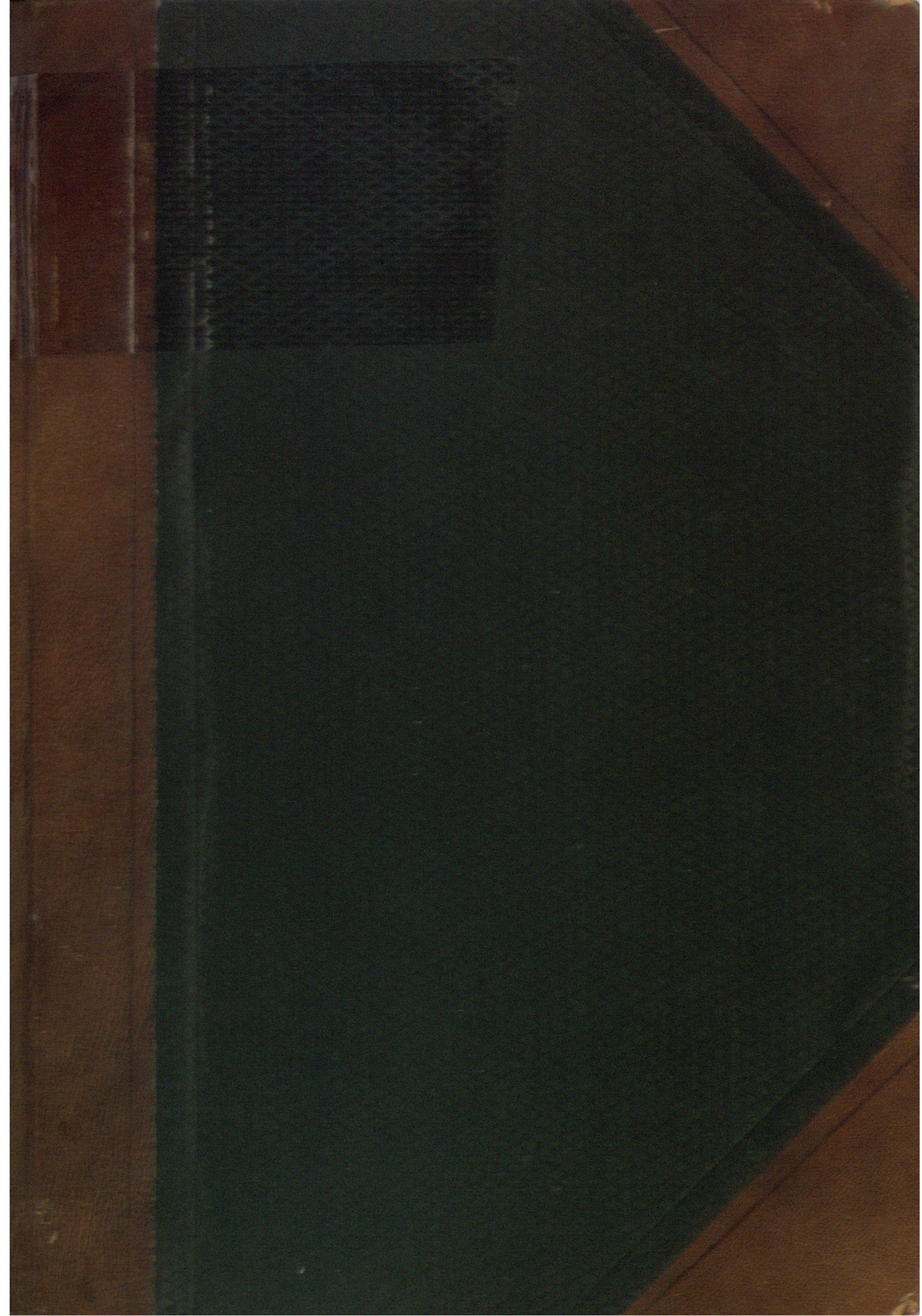




توانا بود هر که دانا بود

کتاب کنز الحکمة

ترجمه نزهة الارواح و روضة الافراح

تألیف شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری رحمه الله

مترجم

ضیاء الدین دُرّی

مدرس علم معقول

طهران

☆(قیمت مقطوع ۳۰ ریال)☆

چاپخانه دانش



فهرست مندرجات

کتاب اول

بسمه تعالی شانه

این کتاب را تقدیم نمودم بحضرت مستطاب اجل

و استاد معظم آقای تقوی دامت برکاته العالیه اقل

ضیاء الدین دری

فصل اول

فصل دوم

فهرست مندرجات

کتاب دوم

صفحه	عنوان



«(هوالحکیم)» توانا بود هرکه دانا بود

مقدّمه

کتاب کنز الحکمة

ترجمه نزهة الارواح و روضة الافراح

تألیف شمس الدین محمدبن محمود شهرزوری رحمه‌الله

مترجم

ضیاء الدین دُرّی

مدرس علم معقول

مرداد ماه ۱۳۱۶

طهران

چاپخانه دانش

بسمه تعالی شأنه

بعد الحمدلله والصلوة علی رسول الله و اولیائه - این کتاب که از نظر خوانندگان گرام میگذرد موسوم است به **نزهة الارواح وروضة الافراح** و معروف **بتاریخ الحکماء** از تألیفات **شمس الدین محمدبن محمود شهر زوری** (۱) صاحب کتاب الشجرة الالهیه درحکمت علمی وعملی یکی از تواریخ و تراجم معتبر بشمار میرود و غالب صاحبان کتب تراجم از قبیل صاحب روضات الجنات (۲) و نامه دانشوران (۳) و صاحب

۱ - شهرزور از توابع اربل بوده ومسکن اکراد است جماعتی از علما منسوب باین شهر است از قبیل قاسم بن مظفر که جد قضات شام و موصل و الجزیره بوده و در سال ٤٨٩ در موصل وفات نموده ۲ — میرزا سیدمحمد باقر صاحب روضات تولدش در شهر خونسار بوده ولکن نشو و مسکنش در شهر اصفهان وفاتش در سال ۱۳۱۳ هجری هنگامیکه نگارنده در انجامشغول تحصیل بودم واقع شد برادر کهترش مرحوم میر محمد هاشم است که از اجله فقها و اصولیین بود و استاد در اجازه مرحوم والد من(رحم‌الله معشر الماضین) ۳ - نامه دانشوران کهبامر ناصر الدین شاه قاجار و در زمان وزارت علوم علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه بهمت جمعی ازادبا مدون شده .

محبوب القلوب از او نقل میکنند و دربسیاری از کتب غیر تواریخ هم اسمش مذکور است .

اکنون کتابی جامعتر ازاین کتاب در خصوص شرح حال فلاسفه موجود نیست زیرا کتبی که در دسترس ما است یکی اخبار العلماء باخبار الحکماء تألیف **جمال الدین**(٤) **ابوالحسن علی بن یوسف قفطی** است که اورا محمدبن علی بن زوزنی (٥) ملخص نموده در لیزبك و مصربطبع رسیده در این کتاب بیشتر از حکماء و فلاسفه را ذکر نکرده وزوزنی هم که اورا ملخص نموده ناچاراز کیفیت او کاسته نه کمیت - **دوم عیون** الانباء فی طبقات الاطبا تألیف **موفق الدین** (٦) ابوالعباس احمدبن قاسم معروف بابن ابی اصیبعه که اورا برای امین الدوله وزیر ملك صالح ایوبی

٤ - ابوالحسن علی بن یوسف بن ابوالقاسم بن عبدالواحد وزیر حلب صاحب تصنیفات عدیده یکی ازبزرگان دیار مصر است که در زمان ملك ظاهر ساکن درحلب شده وچون اولاد و اعقاب نداشت کتابخانه خودراکه دارای چندین هزار کتاب بوده در زمان وفاتش به ملك ناصر صاحب حلب تقدیم نموده وفاتش درسال ٦٤٦ هجری درشهر حلب واقع شده قفط یکی از شهرهای صعید مصر است که درسمت راست رود نیل واقع شده میگویند در این شهر از آثار قدیمه هم موجود است قفطی باین شهر نسبت داده میشود ٥ - زوزن از توابع نیشابور است ٦ - موفق الدین ابوالعباس معروف بابن ابی اصیبعه در سال ٦٠٠ هجری درشهر دمشق متولد شده و درنزد پدر خود که کحال بوده مقدمات طب راتحصیل نموده سپس بمصر مسافرت کرد و در بیمارستان ناصری که درقاهره واقع بود علم طب را تکمیل نموده و در زمان دولت ایوبی ترقیات عالی نموده واین کتاب را برای امین الدوله وزیر ملك صالح ایوبی تألیف نموده وفاتش در سال ٦٦٨ هجری واقع شده .

تألیف نموده و قریب چهارصد نفر از حکما و اطبا را ذکر کرده این کتاب بهمت شیخ امرالقیس بن طحان در سال ۱۳۰۰ درمصر بطبع رسیده

سوم کتاب طبقات الامم تألیف قاضی صاعد (۷) اندلسی گرچه مختصر است و لکن نظر بوجهه تاریخی اهمیت شایان دارد و محل اعتماد مورخین است ابن ابی اصیبعه هم در کتاب خود ازاو نقل کرده و معتبرش می داند بقیه تواریخ راجع باحوالات حکما وفلاسفه اسامی آنها در کتب دیده شده و لکن نسخهٔ آن در دست نیست از قبیل تاریخ الفلاسفه فرفوریوس (۸) صوری و تاریخ الفلاسفه شهرستانی و نوادر الفلاسفه حنین بن اسحق و مختار الحکم ومحاسن الکلم مبشربن فاتك (۹) مصری و تاریخ الحکماء سلیمان بن حسان ابوداود معروف بابن جلجل وغیره

این کتاب دارای ۱۲۲ ترجمه از حکمای متقدمین و متأخرین ازیونان و مصر وروم است نکارنده بواسطه شهرت این کتاب سالها درتجسس

۷ - ابوالقاسم صاعدبن احمد بن صاعد اندلسی قاضی طلیطله صاحب کتاب طبقات الامم که ازجمله کتب معتبره است وصاحب طبقات الاطبا در اغلب ازجاها استشهادبآن نموده این کتاب به همت شیخویسوعی باحواشی وتعلیقات در بیروت بطبع رسیده

۸ - شرح حالات فرفوریوس و شهرستانی و حنین بن اسحق در این کتاب خواهد آمد

۹ - مبشر بن فاتك صاحب کتاب مختارالحکم و محاسن الکلم ملقب به محمود در اواخر قرن پنجم هجری بوده اصلش از شهر دمشق است ولکن ساکن در مصر بوده قفطی اجمالا شرح حالاتشرا مینگارد ومیگوید ازحکما اماثل بوده در علوم اوائل و صاحب فضل بارع و جامع کمالات و موسوم بامیر صاحب عیون الاطبا در مواضع عدیده از کتاب اونقل میکند معلوم میشود کهنسخهٔ جامعی بوده

بودم ولیکن موفق نمیشدم بطوریکه مأیوس گردیدم تا آخر بمفاد آنکه (جوینده یابنده است) یکی ازدوستان خبر داد که درفلان محل موجوداست منهم باشتیاق تمام رفتم وازصاحبش ابتیاع نمودم پس ازمطالعه ودقت نظر الحق گنجینهٔ یافتم مشحون بانواع لئالی و مملو از جواهر ثمین از کلمات حکمای اولین و وآخرین پس از آن در صدد بر آمدم که این گنجینهٔ نفیس را بفارسی ترجمه نمایم و بزیور طبع آراسته گردانم تا مبتدیان را تنبهی باشد ومنتهیان را تذکری ولیکن بواسطه عوائق و پیش آمد حوادث و موانع بعهدهٔ تعویق افتاد و در حجاب نا امیدی و یأس باقیماند.

تا در این عصر فرخنده که دیدم درظل توجهات **اعلیحضرت همایون (رضا شاه پهلوی) خلدالله ملکه و سلطانه** اینهمه آثار خیریه بنا شده و اینهمه ترقیات گونا گون ظاهر گردیده علوم ومعارف ترقی شایان نموده یادگار بزرگان تجدید شده مساجد و مشاهد و مدارس و بقاع که رو بانهدام نهاده بود مجدداً ترمیم و تعمیر گردیده متاع وطن رواج بی اندازه یافته آثار تمدن غرب بواسطه همم عالیه شاهنشاهی بشرق سرایت نموده مختصر آنکه ایران پیر جوانی از سر گرفته

گفتم در این وقت شایسته نیست که همچو در گرانبهائی در کنج انزوا و در پس پرده اختفا باقیماند وزبان ملیح فارسی از این گوهر ثمین خالی باشد ومحلی و مزین بکلمات حکمای الهیین وفیلسوفان باتمکین نباشد

برحسب این نیت روزی خدمت وزیر معظم و دستور مکرم جناب آقای (**علی اصغر حکمت**) رسیدم که الحق اسمی است مطابق بامسمی از آنجائیکه وجودمحترمش را مروج فضل و علم میدانم بر سبیل صحبت گفتم حیف است که زبان فارسی از همچو کتاب گرانبهائی خالی باشد

اگر اجازت فرمائی اورا ترجمه نموده وبزیور طبع آراسته گردانم جناب معظم له بدون جواب و سئوال ابلاغ نمودند که باید بزودی طبع و نشر گردد تا این هم مثل سایر کارهای خیریه از جمله یادگار عصر فرخنده **شاهنشاه معظم اعلیحضرت قدر قدرت کیوان رتبت (رضا شاه پهلوی) خلدالله ملکه و ابدالله عیشه** بوده باشد .

نام نیکورا بزرگان عمر ثانی گفته اند　　این ذخیره مرورا الباقیات الصالحات

نگارنده هم با کمال اشتیاق شروع به ترجمه نمودم

چون رشتهٔ سخن بدین مقام رسید سزاوار ندانستم که شمهٔ از فضائل و شرذمهٔ از فواضل این وزیر بی نظیر که خدایش توفیق دهاد ذکر نکنم

لله در وزیر لا نظیر له　　فی الدهر حقاً ولافی سالف الزمن

این سخن از روی اغراق گفته نشد زیرا که می بینیم در مدت اندك کارسالیان دراز بعمل آمده « این طفل یك شبه ره صدساله میرود» آنقدر دانش سرا و دانشکده و دبیرستان بنا شده که عقل انسان حیران است و قوه واهمه سرگردان پایه علم واساس معارف را چنان استوار نموده که سالیان دراز واهی و منهدم نگردد و از کمال کاردانی بمرتبهٔ رسیده که اگر آصف برخیا در صف احیا بودی از خرمن تدبیر و فضلش خوشه چیدی

و قلما ابصرت عیناك من رجل　　الا ومعناه ان فکرت فی لقبه

ولی این نکته فراموش نشود «کاین همه آواز ها از شه بود » اما بمفاد مثل معروف هر رقمی را رمقی لازم است نیات عالیه و مکنونات متعالیه **اعلیحضرت همایون شاهنشاهی** از بدو جلوس میمنت مأنوس بیش از اینها بوده و لکن

نطفه پاك بباید که شود قابل فیض　　ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

چون محل را قابل و طرف را لایق دید لئالی گنجینهٔ خاطر را به منصهٔ ظهور نشانید و جواهر نا سفته ذهن و قادر را در نزد استاد حاذق ودانش پژوه ماهر ریخت

خود پدید است در جهان باری　　کار هر مرد و مرد هر کاری

بالجمله سخن را بدین دو بیت برای دوام دولت ابد مدت ختم میکنم و بر سر مطلب میروم .

جهان بکام و فلك بنده و ملك داعی　　امید تازه و دولت قوی بخت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار　　سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان
من قال آمین ابقی الله مهجته　　فان هذا دعاء یشمل البشرا

طریقه ترجمه

اهل فن میدانند که ترجمه بر دو گونه است ـ اول ترجمه تحت الفظی که سخیف ترین اقسام ترجمه است عموم فضلا این نوع ترجمه را تخطئه کرده و بیمصرف دانسته اند .

نمونهٔ آن کتاب (اخلاق) ارسطو است که از زبان فرانسه بزبان عربی ترجمه شده و بطبع رسیده مترجم مقصود و مراد معلم را نفهمیده چنان گنگ و عباراتش نارسا است که نمیتوان تصور کرد

ابوعلی مسکویه در کتاب تهذیب الاخلاق در بیان آخر مراتب فضائل میگوید من این فصل را از کتاب اخلاق ارسطو که ترجمه ابوعثمان دمشقی و از جمله مترجمین معتبر است بالفاظه نقل میکنم وقتی مراجعه شود دیده میشود که مطلب در نهایت وضوح است و لکن همین فصل را در اخلاق مترجم دیدم با عبارات درهم و جملات مبهم که معلوم نیست

مقصودش چیست در شرح حال **شیخ الرئیس ابوعلی رحمه‌الله** خواهد آمد که میگوید کتاب ماوراءالطبیعه **ارسطو** را چهل مرتبه از اول تا بآخر خواندم باندازهٔ که عبارت کتاب را حفظ کردم ولکن مقصود مصنف را درك نکردم از خود وازاین علم مأیوس شدم تا روزی کتاب ماوراء الطبیعهٔ **فارابی** را بدست آوردم بمجرد نظره اولی استنباط مطلب نمودم معلوم میشود اولی صرف ترجمه بوده و اما کتاب فارابی از روی قانون علمی و فهم مرقوم شده بوده است امثال ونظایر این مسئله فراوان است **دوم** ترجمه بطریق انشاء باین قسم که مترجم ابتداء مقصود مصنف رابفهمد ودرك كند پس از آن بصورت الفاظ فصیح وعبارات بلیغ در آورد بطوری که نه جملاتش عامی ومبتذل باشد ونه کلماتش مغلق ومعضل تا خواص وعوام هردو بهره مند گردند مینویسند مأمون «۱» ازحسن بن سهل «۲» سؤال کرد که بلاغت در کلام کدام است وزیر درجواب گفت **مافهمته العامه ورضیته الخاصه** و همچنین راغب اصفهانی (۳) در کتاب محاضرات الادبا می نویسد **خیر الکلام مالایکون عامیا سوقیا ولاعربیاً وحشیا** یعنی نه چون سخنان جلف بازاری بود و نه مثال کلمات غلیظ بدوی (من) شق دوم را اختیار

۱ — عبدالله ملقب به مأمون که هفتم خلیفه عباسی است در سال صد وهفتاد هجری در بغداد متولد شده و مدت بیست سال وکسری خلافت نموده و در سن چهل و هشت سالگی در سال ۲۱۸ وفات کرده ۲. حسن بن سهل کنیه اش ابو محمد از اهل سرخس خراسان بوده بعد ازبرادرش فضل بوزارت رسیده واقعه زفاف دخترش بوران باأمون ازوقایع تاریخی است ودرسال ۲۳۵ وفات نموده ۳ ـ ابوالقاسم حسین بن محمد بن مفضل اصفهانی صاحب کتاب محاضرات الادبا وغیره که شرح حالش درجلددوم این کتاب خواهدآمد وفاتش درسال ۵۰۲ هجری بوده

نمودم و تا ممکن بود بعبارات سهل و جملات ساده مقصود مصنف را ادا نمودم امیداست که منظور نظر دانشمندان عظام واقع شود و پسند نظر کیمیا اثر وزیر دانش پرور گردد

☆ محاسن ومعایب این کتاب ☆

این کتاب همان طوریکه در ابتدا گفتم از جهت زیادتی تراجم و اسلوب عبارات در عداد درجه اول محسوب است زحمات مصنف ازاین راه قابل تقدیر و شایان تمجید است ولیکن بعضی نواقص هم در او موجود است که من تا ممکن شد رفع نمودم ـ **اولا** تاریخ تولد و وفات اشخاص راذکر نکرده **ثانیاً** کتب مؤلفه آنانرا نام نبرده **ثالثاً** دراثناء مطلب جملات معترضه گاهی استعمال نموده که دنباله مطلب سابق مقطوع شده این رویه را قطعی بهتر منظور نظر داشته ـ **رابعاً** در پارهٔ از مواضع از طریق تاریخ نویسی خارج شده مصنف تاریخ وملل باید عقیده شخصی را کنار گذارد تا سخنش معلل و آلوده بغرض نشود و اما مصنف ما نسبت به شیخ اشراق گویا بواسطه تناسبیکه در بین بوده زیاده اظهار اخلاص میکند و مرتبهٔ اورا تالی مرتبه نبوت و امامت میداند و اعمال عجیبه و افعال غریبه که از او گاهی صادر میشده از جهت کرامات میداند نه ازراه شعبده ونیرنجات **بمفاد العارف یخلق بهمته من یشاء** لیکن نسبت بابوعلی بن سینا که استاد الکل فی الکل است چندان روی خوش نشان نمیدهد علتش گمان میکنم بواسطه اختلاف عقیده در مذهب است چون شیخ پیرو طریقه اثنا عشریه است و اما شیخ اشراق و شمس الدین ﴿۱﴾

(۱ محمدبن ادریس عباس بن عثمان شافعي یکي ازائمه جماعت اهل سنت است وفاتش درسال ۲۰۴ هجری است

شافعی مذهب بودند درتوصیف شیخ اشراق میگوید حجاب ظلماتی ازپیش نظرش برداشته شده و اتصال بعالم ملکوت اعلا برای او حاصل گردیده خود شمس الدین هم ادعای این مقام را میلند ومیگوید من سیر درعوالم روحانیات نموده و اتصال بعقل فعال پیدا کرده و حقیقت فلسفه را درك نموده ام نهایت نمیتوانم مطالب مکشوفه را اظهار دارم بمفاد

هرکرا اسرار حق آموختند   مهر کردند و دهانش دوختند

زبان حالش اینست

من گنگ خواب دیده‌وعالم تمام کر   من‌عاجزم زگفتن‌وخلق ازشنیدنش

فلسله مشاء را تخطئه میکند و حکمت اشراق را تأئید مینماید ولیکن مـا وقتیکه به کتاب فلسفه اش رجوع میکنیم می بینیم تمام مطالب مشائین است که از کتب شیخ ابو علی اتخاذ شده نهایت در آخر آن کتاب فصلی اضافه نموده که پراست از خرافات و موهومات وشایستهٔ مقام حکیم نیست که مطلبی را ادعا کند بدون آنکه اقامه برهان نماید شیخ اشراق هم درآخر کتاب عظیم خودکه مسمی به‌حکمت‌الاشراق‌است همان‌مطالب را میگوید ودلیلش شهادت دادن اهل میانج و ریش سفیدان شهر دربنداست نه برهان و دلیل عاقل پسند

☆ احوالات مصنف وتألیفات او ☆

مصنف این کتاب شمس الدین‌محمد بن‌محمودشهرزوری هنوزتاریخ تولد و وفاتش بنظر نرسیده و با آنکه در بسیاری از کتب تواریخ رجال از کتاب‌اونقل میکنند و دلیل کلام خود قرار میدهند ولیکن از وفات و شرح حالش چیزی ننوشته اند ومن در کتاب تذکرة‌النوادر که درخصوص

کتب خطی که دارای اهمیت است و اما هنوز بطبع نرسیده دیدم که‌نوشته بود شهرزوری صاحب کتاب تاریخ الحکما از مشاهیر علماء قرن هشتم هجری است و اما مرحوم ملا محمد جیلانی معروف به ملا شمسا که از اجله شاگردان مرحوم میر محمد باقر «۱» داماد است وازحکماء قرن یازدهم هجری در رسالهٔ اثبات حدوث عالم مینویسد استاد من فرمودندکه بر تلویحات شیخ مقتول دو شرح نوشته‌شده یکی تألیف ابن کمونه‌یهودی «۲» ویکی تألیف شمس‌الدین محمد شهرزوری که از اقارب شیخ مقتول بوده واما حکمت‌الاشراق را فقط قطب‌الدین «۳» شیرازی شرح کرده بعد

۱- میرمحمد باقر استرابادی معروف به میر داماد ازاجله علماء و حکمای زمان شاه عباس کبیر وشاه صفی بوده و معاصر با شیخ بهائی صاحب تصانیف عدیده و تألیفات جیده است غالب آنها بطبع رسیده دارای ذهن وقاد وفهم نقاد بوده و گاهی اشعار بفارسی وعربی انشاد میفرموده از جمله اشعار فارسی او یکی اینست که میفرماید

گویند که نیست قادر ازعین کمال   بر خلقت شبه خویش حق متعال

نزدیك شد آنکه رنگ امکان‌گیرد   در ذات علی صورت این امر محال

باز میفرماید

درمرحلهٔ علی نه‌چون‌است ونه چند   درخانهٔ حق زاده بجانش سوگند

بی فرزندیکه خانه زادی دارد   شك نیست‌که باشدش بجای فرزند

وفاتش در سال ۱۰٤۱ هجری درنجف اشرف اتفاق افتاد ودرهمان مکان مقدس مدفون گردید رحمة‌الله علیه ۲- عزالدوله سعد بن منصور معروف بابن کمونه شارح تلویحات و صاحب شبههٔ معروف در اثبات واجب وفاتش در سال ٦۹۰ هجری ۳- محمود بن مسعود بن مصلح‌الدین شیرازی ملقب به‌قطب‌الدین تولدش در سال ٦۳٤ در شیراز بوده واز شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی وصاحب تألیفات عدیده است در سن نود سالگی در سال ۷۱۰ در تبریز داعی حق را لبیك گفته وفاتش تقریبا سی سال بعد از فوت خواجه بوده وسه سال پیش از فوت قطب رازی است

درحاشیهٔ همان رساله مینویسد پس از چندی بر من معلوم شد که‌استادم دراین‌مطلب اشتباه نموده تلویحات را فقط ابن کمونه شرح نموده‌وشرح شمس‌الدین شهرزوری بر حکمت الاشراق است و این شرح فعلانزد من موجوداست وبسیار مفصل ومبسوطوغالب عبارات علامه شیرازی مأخوذ از شرح شهرزوری است

حال اگرما کلام ملاّ شمسا را مأخذقراردهیم شهرزوریرا باید از علماء اواخر قرن هفتم محسوب داریم بجهت آنکه قطب‌الدین درتاریخ ۷۱۰ وفات نموده پس باید شمس‌الدین پیش از قرن هشتم باشد تا قطب الدین از او نقل نماید ـ وصاحب کشف‌الظنون هم در دو مورد اسم شهر زوریرا ذکر میکند یکی در حرف شین راجع بکتاب الشجرة اللهیه دوم درحرف‌نون درخصوص همین کتاب حاضر ولیکن تاریخ وفاتشرانوشته باری‌این‌مطلب‌فعلابرما مجهول‌است (**لعل الله یحدث بعدذالك امراً**)

یکی دیگر از مصنفات شمس‌الدین کتاب‌الشجرة‌اللهیه که نام برده شد این کتاب را در علوم حقایق ربانیه نگاشته و مشتمل ساخته است بر پنج رساله ۱ـ درمقدمات و تقاسیم علوم ۲ـ در صنعت منطق که میگوید اورا بواسطه طول مباحثش ترك نمودم ۳ـ در حکمت عملی که علم‌اخلاق است ٤ـ در حکمت طبیعی ٥ـ در علم ما بعدالطبیعه که علم الهی است واین رسالهٔ پنجم رامنقسم بدوقسمت‌نموده ۱ـ الهی بمعنی‌اعم ۲ـ الهی بمعنی اخص. شمس‌الدین در این کتاب مطلب تازهٔ ننوشته همان‌مطالب مشائین است که بطریق اختصار بیان کرده و غالب اعتراضات امام فخر-الدین رازی را بر اشارات شیخ نقل میکند و جوابهای خواجه را هم می نویسد ولیکن اسم اورا ذکر نمیکند. از خواجه به بعض المتأخرین تعبیر

مینماید با آنکه بعد از خواجه بوده شرح حال این مرد بزرگ را نمی نویسد. من انشاءالله درآخر همین کتاب خواهم نگاشت، چون جلد اول کتاب راجع به یونان وحکماء آن دیار است انسب آنستکه ازجهت‌بصیرت خوانندگان مختصری ازاوضاع طبیعی یونان و همچنین ازاخلاق وعادات یونانیان قدیم ذکر نمائیم. پس ازآن‌شروع درکتاب کنیم بعون‌الله‌وتوفیقه

☆بلاد یونان و اهالی آن☆

آن طایفهٔ قدیمیکه ما آنرایونان یاآغریق میگوئیم خود آنها هلنیین (۱)وبلادشانرا **هلاس** میگفتند بواسطه‌انتساب به‌هیلانه‌که درخرافاتشان مذکور است و اورا جده خود میدانستند آن یونانیکه در تحت لفظ هلاس واقع میشده خیلی وسیع تر بوده است ازیونان حالیه بجهت آنکه میگفتند هر کجا که هلیپون مسکن دارند آنجا هلاس است پس منحصر نبوده‌است آغریق اصلی بقول آنها بر جزائر وبحاریکه ملاصق با یونان است بلکه بر شهرهائیکه درآسیای صغیر و جنوب ایطالیا و جزیره سیسیل که مسکن

۱ـ هلینیون موسوم است در لغت عربی به آغریق و یونان و روم اما اسم‌اول که اغریق باشد مطابق است با آن اسمیکه امروز در لغات اروپا شایع است و اما اسم دوم که یونان باشد مأخوذ است از لفظ ایونیان که اسم یکی از فروع جنس هلنی است که لهجه آن ایونیه است و فصیح ترین لهجه‌های یونان است و مستعمرات هلنی که در مغرب آسیای صغیر واقع شده بود معروف بوده است باسم ایونیا و اهالی آن را ایونیان میگفتند و اما اسم اخیر که روم باشد گفته میشود به ممالك شرق و حال آنکه اهالی ایطالیا سزاوارتر بودند باین اسم جهتش آن شد وقتیکه کرسی امپراطوری رومان از رومیه به قسطنطنیه منتقل شد معروف به مملکت روم گردید زمانیکه ترکها قسطنطنیه‌را فتح کردند ساکنین آنجا بیشتر یونانی بودند که خودشانرا روما و لغتشانرا رومیه میگفتند

داشتند اغریق میگفتند و همچنین بر مستعمراتیکه متفرق بوده است در
بحر متوسط دور کنار داردانل وبحر اسود تمام اینهارا اغریق مینامیدند

(اقسام بلاد یونان)

تقسیم میشود شبه جزیره یونان بواسطهٔ خلیج ها به سه قسمت آغریق
شمالی و جنوبی و مرکزی - آغریق شمالی مشتمل است بر دو ولایت تسالیا
و پیروس ودرداخل ولایت اخیر درمیان بیشه‌های درخت بلوط هیکل زفس
غیب گوی مشهور واقع شده است - وآغریق مرکزی منقسم میشود به یازده
ولایت که از آن جمله ولایت فوقیس است وشهر دلف که بواسطه هیکل وعراف
آن مشهور شده است دراین ولایت واقع گردیده یکی دیگر از ولایات اغریق
مرکزی آتیك است شهر معروف به فضل ودانش که مسمی بآتن است دراینجا
واقع شده و محور تاریخ یونان - و اما مهمترین ولایات قسمت جنوبی
یکی ارکادیه است که او را پیلوپونیسوس هم میگفتند که تشکیل یافته
است از صحاری و هموار یهائیکه بواسطه کوه‌های سخت از هم جدا شده
است و از جهت جدا بودن ولایات این قسمت از یکدیگر وعدم ارتباط
اهالی با سایر هموطنان خود از جهت صعوبت راه ها آن ترقی عقلی که
برای دیگران پیدا شد برای اهالی این ولایت حاصل نگردید وازقافلهٔ تمدن
عقب ماندند طرز معیشت آنها شبیه بزندگانی شبانان و چرانندگان مواشی
است . یکی دیگر ازولایات مهم این قسمت ولایت لاکونیه ویا لاکیدیمون
است که شامل است جزء جنوب شرقی از شبه جزیره پیلوپونیسوس را
و شهر معروف تاریخی اسپارط دراین قسمت واقع شده است - سوم از





اومیرس شاعر

ولایات اغریق قسمت جنوب ولایت ایلیس است که در طرف غربی شبه جزیره مذکور واقع گردیده و شهرت این قسمتهم بواسطه آن زمین مقدس است که محل اولمپیا بوده اهالی یونان از اطراف واکناف برای بازیها درآنجا اجتماع مینمودند

« بازیهای اولمپی »

از مشهور ترین چیزهائیکه یونانیان از اسلاف خود ارث برده بودند بازیهای اولمپی بود که در مدت هر چهار سال یکمرتبه در ولایات ایلیس بر پا میداشتند علت اختصاص باین مکان برای احترام زوفس اولمپی بوده فاصله میان این دو وقت را اولمپی میگفتند. ابتدای این اجتماع معلوم نیست که از چه وقت شروع شده است همین قدرمعین است که‌در قرن هشتم قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام دارای اهمیت فوق‌العاده شده است . کارهائیکه در آنجابجامیآوردند عبارت بود از دویدن وکشتی گرفتن ومشت زدن و سایر بازیهای ورزشی . آنکسیکه بر حریف خود غلبه می کرد وگوی مسابقت را میربود تاجی از زیتون برسر اومینهادند ونام اورا باواز بلند میخواندند و بعموم اهالی اورا معرفی میکردند و مردم آن شهریکه مسکن او بود از او استقبال شایانی مینمودند و تهنیت فراوان میگفتند بیشتر ازاوقات از دروازه‌شهر او را وارد نمیکردند بلکه دیوار شهر را سوراخ مینمودند و پهلوان را ازآن شکاف داخل میکردندسنگ تراشها صورتشرا بسنگ میکندند شعرا برای او شعر میگفتند خطبا نام اورادرخطبه ذکر میکردندنقاشها شمایلشرا درجاهای عمومی نقش‌میکردند مقصودشان از این اعمال تشویق در امر تربیت بدنی و ورزش جسمانی وتقویت قوای حیوانی بوده است

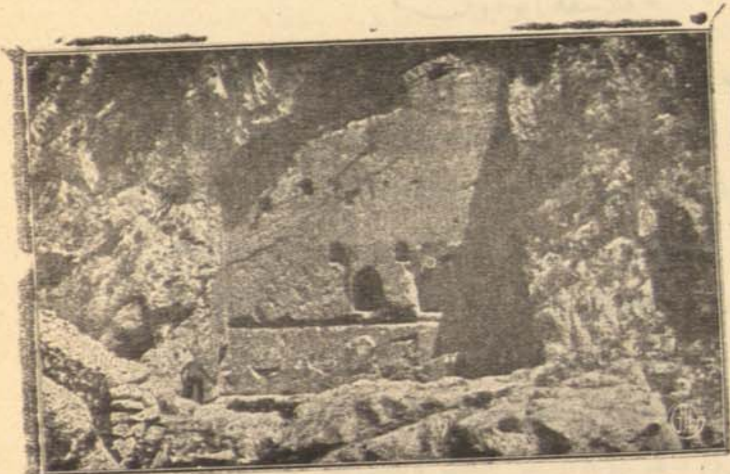
« اثرات بازیهای اولمپی »

این بازیهای اولمپی در اخلاق وعادات اهالی یونان و مستعمرات آنها تأثیر عظیمی نمود هم از جهت وجهۀ دینی وهم ازجهت وجهۀعلمی و ادبی وهمچنین باعث تشویق نمودن صنعت گران از قبیل سنگ‌تراشان ونقاشان و ورزش کاران گردید. شعرا و خطبارا ترویج و تشویق نمود امور تجارت رواج فوق العاده یافت ریاضات بدنی میان آنها شایع گردید دراخلاق و عاداتشان تأثیر کلی بخشید قوای جسمانی و عقلانی آنها را تقویت کرد و در شناسائی اهالی بلاد یکدیگر را کمك نمود، یکی از مورخین یونان می‌نویسد اگر نبود این بازیهای اولمپی صنایع یونان‌باین اندازه ترقی نمیکرد علوم و آداب و حمیت میان اهالی باین سرعت رواج نمی‌یافت، این سیره میان یونانیان برقرار بود تا قرن پنجم میلادی که زمان سلطنت سیودوسیوس دوم بود چون معتقد بدیانت حضرت مسیح بوده و این اعمالرا نسبت بدورۀ بت پرستی میدانست امر بانهدام آن‌بقاع نمود و بازیهارا موقوف کرد باز مجدداً در سال ۱۹۰۰ درشهر آتن دائر گردید فعلاتمام ملل و دول دنیا با یونانیان در این اعمال شرکت نموده‌اند مثل آنکه سال گذشته در آلمان برپا گردید و قرار است که بعد از چهار سال دیگر در ژاپون برقرار گردد.

« اساطیر یونانیها »

یونانیها دارای خرافات غریب و عجیبی بودند که مورخین آنها در کتب خود مینوشتند و شعرا در اشعاریکه بطرز افسانه میگفتند داخل میکردندوسنگ تراشها بسنگ میکندند وهمچنین نقاشها بدیوارهای معابد

و امکنه عمومی نقاشی مینمودند از این جهت خرافات وموهومات جزء زندگانی هر یونانی گردید، از جمله عقاید آنها نسبت بنظام عالم این بودکه میگفتند زمین برحسب ظاهر مسطح است ولیکن در واقع مستدیر است مثال سپر و نهر بزرگی اطراف آن را احاطه نموده، و میگفتند آسمان قبه ایست سخت و اطراف او بزمین متصل است و. در زیر زمین هاویه است که مکان‌آن نفوسیست‌که ازاین عالم رفته و در زیر آن هاویه زندانی است موسوم به **طرطروس** (جهنم) و این زندان عبارت است ازگودال عمیق تاریکی که مُحکم شده‌است اطراف او ازآهن و مس ومیگفتندآفتاب خدائیست که تیر میاندازد و سوار است بر مرکب آتش درحالت صعود و نزول و درجهات غربی کشت زاریست‌موسوم به **الیزیه** یعنی اقالیم‌بهجت و خوشی ارواح شجاعان وشعرا درآنجا است، یکی از جمله‌چیزهائیکه مورخین یونان ازعصر **هلنی** ارث برده اند هیکل **اپولون** دردلف‌بوده که یونانیان معتقد بودند خداوندان در ازمنه قدیم میامدند بزیارت زمین و مخلوط با انسان میشدند ولکن این محبت و اختلاط از زمان دوری‌قطع شده است حتی در زمان اومیرس شاعرهم نبوده مگرآن حکایاتیکه روایت میکردند ازعصر طلائی و میگفتند این آلهه مردمرا هدایت میکنند بارشاد خصوصی بواسطه آن سخنانیکه در اماکن وحی اظهار میداشتند مکانیکه‌در آنجا وحی نازل می‌شداورا **کل** میںامیدند و این‌لفظ را بر رسائل خدایان هم اطلاق میکردند، مشهور ترین این اماکن موضع وحی **دلف** بود در ولایت **فوقیس** در آنجا شکاف عظیمی میان سنگها پیدا شده‌بودکه‌متصل بخار ازاو متصاعد بود میگفتند این آبخره خود اپولون‌است ازاین جهت در بالای شکاف معبدی بنا کرده بودند برای آن خدائیکه وحی میفرستاد



معبد دلف

و کرسی سه پایه‌ای در این معبد گذارده بودند و یکنفر کاهن در بالای او نشسته بود که وحی الهی بزبان او جاری میشد همینکه ابجزه متصاعده بر او غلبه میکرد بزبان میامد و جماعتی از کهنه بودند که بیانات کاهن بزرگ را می‌نوشتند وتفسیر و تعبیر میکردند و به شعر در میاوردندولکن بیشتر جواب های او مشتمل بر مواعظ و حکم بود واگر سؤال از آینده میکردند جوابهای مجمل که قابل تأویل بود بالفاظ درهم و بر هم ادا می کرد وبطور وضوح وروشن جواب نمیداد تاممکن باشد تطبیق اوباحوادث آینده مکان وحی دلف چنان شهرت عظیمی پیدا کرده بود که سلاطین آسیا واهالی رومیه هم با او استشاره میکردند

☆ اشعار همر ☆

شعرای یونان از زمان قبل از تاریخ بگفتن شعر آشنابودندوقصاید حماسه میساختند آن اشعاریکه ازعصور قدیم نقل شده‌است معروف‌است باشعار **هومیریه** که عبارت است از دو مجموعه شعر یکی موسوم است **بالیاذه** و دیگری به **اودیسیه** این اشعار نه شاعرش معلوم است و نه زمان نظمش آنچه که معین است و قابل اهمیت میباشد آنستکه اهالی یونان در ابتداء عصر تاریخی آن اشعار را گوهر گران بها میدانستندوآنها را بمنزله کتاب مقدس آسمانی تصور میکردند بواسطه همین عقیده آن اشعار در نفوس اهالی یونان تأثیر بزرگی داشت

« فلسفه وعلوم یونان »

تقریباًششصدسال قبل از میلاد دراطراف مختلفه ازمملکت **هلاس** مردمانی بودند که مشهور شدند به حکمت و ذکاوت معروف ترین آنها

هفت نفرند که معروفند به **حکماء سبعه** وکلمات حکیمانه و اندرزهای فیلسوفانه بیشتر منتسب بآنها است آن سخنان عبارت است از نصایح و پندیات راجع بحکمت عملی نه فلسفه بمعنی مصطلح بجهت آنکه فلسفه بحث نمودن منظم ومرتبی است از اسباب اشیاء وعلل آنها درواقع سخنان آنها تمهید ومقدمه بوده است برای فلسفه یونانی نه اصل فلسفه

« **فلاسفه ایونیون** »

طالیس - اول مدرسهٔ که تأسیس شد برای فلسفه یونانی درشهر **ایونیا** بوده که واقع بوده است درآسیای‌صغیر مؤسس این مدرسه‌طالیس ملطی است که ششصد و چهل سال قبل از میلاد مسیح بدنیا آمده وملقب **بابوالفلاسفه** است طالیس بمصر مسافرت کرده میگویند او باهالی‌مصر طرز ساختن اهرام را آموخته. طالیس اول کسیستکه از کسوف وخسوف قبل از وقوعش خبر داده وچون میخواست اهل بلدش عموماً از خسوف آگاه شوند بکسان خود گفت موقع گرفتن ماه به پشت بامها برآیندومس بکوبند تاهمه مردم آگاه شوند از این جهت کوبیدن مس در وقت‌خسوف معمول گردید تا کنون هم باقیست

فیساغورس - فیساغورس پانصد وهشتاد سال قبل ازمیلاد بوده و چون در جزیره ساموس متولد شده بود معروف به حکیم ساموسی‌است فیساغورس بیشتر از ایام حیاتش را درجنوب ایطالیا گذرانیده مینویسند شاگردان او ببرهان و دلیل قانع نمیشدند کلام استاد را بمنزلهٔ برهان میدانستند اول کسیکه ملقب به فیلسوف شد فیساغورس است، جهتش‌آن شد که از فیساغورس سؤال نمودند تواستاد علمی جواب‌داد نه من‌فیلسوفم یعنی دوست دار حکمت میباشم، آراء فیساغورس در خصوص فلکیات

همان آرائیست که **کوپرنیک** بعد از دوهزارسال بخود نسبت داده است ، فیساغورس قائل بکرویت زمین بود و میگفت زمین با تمام سیارات متحرکند اطراف کره نار مرکزی و اورا موقدالکون می نامید

(انکساغورس)

انکساغورس از پانصد تا چهار صدو بیست و هشت سال قبل از میلاد بوده و اول فیلسوف یونانیست که گفت عقل ناظم قوای عالم طبیعت است نه ضرورت و نه اتفاق میگفت عقل آقا و رئیس عالم است ، انکساغورس بواسطه صحت آرائش در خصوص عالم بر اقران خود برتری داشت میگفت آفتاب خدا نیست بلکه صخره ئیست برافروخته شده وحجم او باندازه حجم شبه جزیره **موره** است (پلوپونیسوس) ولیکن همین آراء سبب خشم عامه شد که اورا تکفیرونفی بلد کردند ، بهرحال ازاین سخنان مثال نصیب **کالیله** شد ، بعد از دو هزار سال این محنت ونفی بلد او را مکدّر نمود میگفت من ضرر نکردم اهالی آتن را بلکه آنها ضرر کردند بواسطهٔ تبعید من ازآتن .

(سفسطیون)

سوفسطائیه طایفهٔ بودندازفلاسفه که میآموختند بمردم فن مناظره و جدل را وگردش میکردند دراطراف بلاد وبرخلاف سیره فلاسفه از جهت تعالیم خودشان از شاگردان مزد میگرفتند و اما آنچه را که یاد میدادند سطحی بوده و سخنانشان چندان عمیق نبوده از این راه اهل فضل آنهارا حقیر میشمردند و بالقاب زشت آنهارا میخواندند و سرزنش میکردند که این طایفه حکمت را میفروشند مثال متاع میگفتند اینها حکیم مغالطه

کننده اند بواسطهٔ آنکه حق‌را باطل میکنند و باطل‌را بصورت حق‌جلوه میدهند .

(سقراط)

بزرگترین حکماء یونان سه نفر بودند ـ **سقراط ـ افلاطون ـ ارسطوطالیس** ـ سقراط ازجهت کامل بودن‌قوای عقلی ودماغی‌وحید عصر بوده واما برحسب صورت بسیار کریه المنظر و زشت صورت بوده برای‌همین زشتی صورت غالباً در معرض‌تمسخراوباش واقع‌می‌شده‌شعرائی که اشعار هجو میساختند او را سخره مینمودند و سخنان زشت باو نسبت میدادند ، سقراط در خصوص امر محاوره دارای اسلوبی خاص بوده که بعدها معروف شد بمحاوره سقراطیه ، درواقع سقراط مهذب اخلاق‌بوده نه‌معلم ، زیرا که تعالیم‌او عموما راجع به تهذیب نفس است نه‌مجردتلقین علم ، سقراط معتقد بوده‌که بهترین درس برای انسان‌خود اوست ، سقراط بخلود نفس قائل بوده نه فناء آن .

(افلاطون)

افلاطون از ۴۲۷ قبل از میلاد بوده تا ۳۴۷ افلاطون دارای پیشانی بلند وقیافه نیکو وفیلسوفی شریف و حکیمی اصیل بوده ، تعالیم سقراط‌اورا بخود جذب نمود از دخول درسیاست وگفتن اشعار بازداشت افلاطون براثر محاکمه سقراط وقتل او و از آتن مهاجرت کرد باز پس از چندی بوطن اصلی خود مراجعت نمود و در اکادمی که باغ یا بیشهٔ بوده در اطراف آتن مدرسهٔ تأسیس نمود ، افلاطون در مکتوبات خود اسلوب سقراط را در محاوره اختیار نمود و بطریق سؤال و جواب به نگاشت از

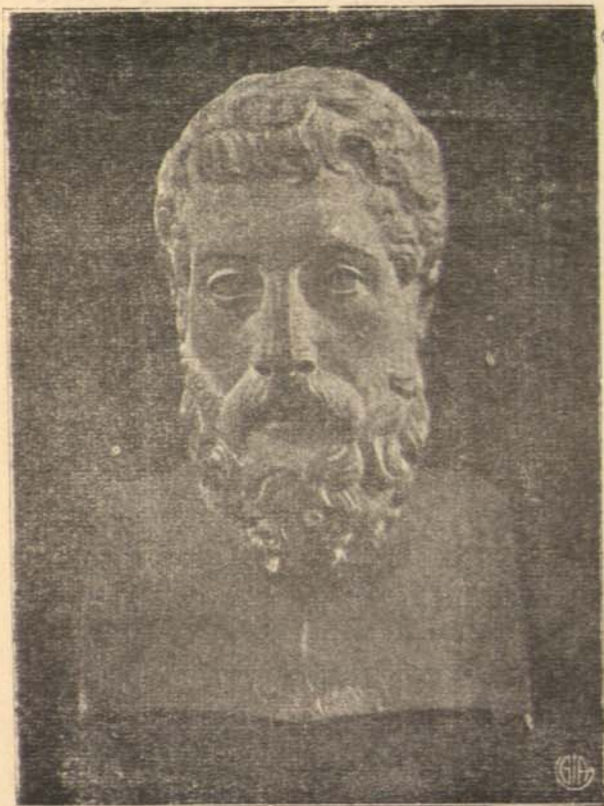
این جهت مؤلفات اورا محاورات نامیدند، عقیده افلاطون در خصوص نفوس نه فقط قائل به خلود بود بلکه میگفت نفوس دارای حیاتی پیش از این حیات فعلی بودند، میگفت این تصورات و تصدیقات و بدیهیات تذکراتی هستند از علم سابق ما مقصودش آن بود که نفوس در عالم دیگری موجود بودند، سپس از آن مقام تنزل نموده وببدن انسان داخل شده، این همان کلامیستکه میگویند دراخبار هم وارد شده است و ازاو تعبیر بعالم زرمیکردند، واما **مشائین** این سخنان را قبول ندارند میگویندنفس جسمانیة الحدوث و رحانیة البقاءاست

(ارسطو)

بزرگترین حکماء یونان **ارسطو طالیس** حکیماست که از سنه ۳۸٤ قبل از میلاد تا سنه ۳۲۲ مشغول افاضه علم و اشاعه حکمت بوده . ارسطو درشهر **اسطاجیرا** که درمقدونیه واقع است متولد شدواز این جهت گاهی اوراحکیم **اسطاجیری** میگویند، ارسطوبواسطه کثرت عقل و زیادتی هوش بمرتبهٔ رسیده که عقول از تصور آن عاجز است، مدت بیست سال درمدرسهٔ افلاطون مشغول تحصیل علم فلسفه بود استادش اورا ملقب بعقل کرده بود هر وقت که ارسطو حاضر نبود افلاطون میگفت عقل نیامد و تا عقل نیاید شروع بدرس نمیکنیم، ارسطوپس ازفراغت ازتحصیل به معلمی اسکندر پسر فیلیپ دوم برقرارگردید وتا زمانیکه اسکندرحیات داشت نهایت تمکین و احترام باو مینمود و ازبلاد مفتوحه انواع واقسام نباتات وحیوانات بجهت او هدیه میفرستاد، همین نباتات و حیوانات بلاد مختلفه باعث تکمیل کتاب نبات وحیوان او شد.

(زنیون و رواقیون)

عصر طلائی سیاسی یونان گرچه درپیش سیاست رومیان خاضع ومتزلزل گردید ولیکن حیات عقلی و ادبی **هلاس** از میان نرفت از این تاریخ که زمان ضعف طائفه هلاس است باز اشخاص بزرگی ظهور نمودند وثابت کردند که روح عظمت وقوه عقلانی اهالی **آغریق** هنوز باقیست وبرقرار است، ازمیان این فلاسفه اخیر ما دونفررا دراینجا ذکرمیکنیم یکی **زینون** و دیگری **ابیقور** است ـ زینون که مؤسس طریقهٔ رواقیین است در قرن سوم قبل از میلاد بوده از تاریخ ۳٤۰ تا ۲٦۵ که در شهر آتن رواق عمومی بود که زینون آنجا تدریس میکرد از این جهت این طایفه را رواقیون گفتند، روش تعلیم آنها این بود که میگفتندواجب است بر ما کسب فضیلت نه برای چیزی بلکه محض خود فضیلت که از بهترین صفات حسنه است، ومعتقد بودند بزرگترین کارها برای انسان دراین حیات دنیا بجا آوردن آنچه را که واجب است برای او، میگفتند این عقیده ایست که افضل تر ازآن ممکن نیست از جمله عقاید آنها یکی آن بود که باید در مقابل حوادث و مصائب بردباری و تحمل نمود و در پیش آمد مقدرات بقوت قلب وخون سردی ایستادگی کرد اگر کسی بواسطه امر مکروهی اندك تزلزلی برای او دست میدادمیگفتند از حد مردانگی خارج شده است، مینویسندبه یکی از شاگردان زینون خبر دادند که طفلت از دنیا رحلت نمود گفت باکی نیست زیرا من سبب وجود طفلی نشده ام که همیشه دردنیا بماند این طریقهٔ رواقیون گرچه درنفوس عوام چندان تأثیرعظیمی نکرد و اهمیتی حاصل ننمود ولی درنفوس بزرگان رومان تأثیر عظیمی کرد که سالها بهترین راهنمائی ادبی آنها شد مخصوصاً در نفوس سردارها و



ابیقور

سیاست مداران که این اخلاق عظیم را از طایفهٔ هلاس ارث بردند .

ابیقور و اتباع او

ابیقور که از سال ۳٤۱ تا ۲۷۰ قبل از میلاد بوده فلسفه اش برضد تعالیم رواقیون است بجهت آنکه میگفت طلب نمودن فضیات مقدمه است برای رسیدن بلذت وگرنه فضیلت فی حد ذاته چندان مطلوب نیست بخلاف رواقیون که میگفتند نفس خود فضیلت مطلوبست این فلسفه ابیقور بمذاق عوام شیرین آمد وتابع بسیاری پیدا کرد وشکم پرستان راکه مغلوب قوای حیوانی بودند بخود جلب نمود ، درواقع همین فلسفه ابیقور سبب سستی و أنحلال دولت روم گردید چنان منغمر در لذات شدند که همه چیز را فراموش نمودند ، حاصل فلسفه ابیقور این شد که میگفتند **خاقنا لا بل واشرب لانا نموت غدا**

ریاضیات ـ اقلیدس ـ ارشمیدس

زمانیکه مدرسه اسکندریه درمصر شهرت پیدا کرد ومقر علوم ریاضی گردید فلاسفه بزرگ ازآنجا ظاهر شدند ازآنجمله **اقلیدس** صوری است که استاد **بطلیموس** سلطان مصر بوده مؤلفات این ریاضی دان بزرگ مصدر تعالیم دنیا گردید که فعلا هم درمدارس خوانده میشود ولیکن بطلیموس از علم استاد خود بهره ئی نبرد ، روزی باقلیدس گفت ممکن است که این مسائلرا از راه سهل تری فرا گرفت ، اقلیدس گفت از جهت سلطنت راهی برای هندسه نیست یکی دیگر ازاشخاص ریاضی دان که درقرن سوم قبل از میلاد بوده **ارشمیدس** است که ازاهالی جزیره **سیسیل** بوده

ارسترخوس ـ فلك و جغرافیا

مشهورترین علمای علم هیئت وجغرافیا درقرن سوم قبل ازمیلاد

ارسترخوس ساموسی است که درحرکت نمودن زمین وسکون آفتاب پیرو عقیده‌فیثاغورث است میگفت‌زمین دارای دو حرکت است یکی‌آنکه در اطراف آفتاب حرکت میکند و شمس مرکز ثابت است برای دوران او دوم آنستکه در مرکز خود متحرك است ، رأی کپر نیك در خصوص حرکت زمین مأخوذ از اراء ارسترخوس میباشد ولیکن همانطوریکه مقلد او در ابتدا منفور عامه شد ، علمای معاصر ارسترخوس هم او را تخطئهٔ نمودند و به سخنانش وقعی‌نگذاشتند بعددر اواسط قرن سوم بعد ازمیلاد **کلودیوس** بطلیموس صاحب کتاب **مجسطی** ظهور نمود کتابی تألیف کرد وتمام‌اراء قدمارا‌که درخصوص‌فلك گفته بودند دراو جمع کرد وعقیده ارسترخوس را درخصوص حرکت زمین باطل نمود و آن نظام شمسی که در کتابش ذکر نموده موسوم است به **نظام بطلیموس**؛ عقیده بطلیموس قبول عامه یافت وشایع میان علمای علم فلك شد وتا زمان کپرنیك معمول بوده از آن‌وقت ببعد از رأی‌بطلیموس عدول‌نموده وپیروعقیده‌ارسترخوس شدند ، ولیکن براهین بطلیموس برای کرویت زمین امروز هم بقوت خود باقیست و کسی در او خدشه ننموده ، تا اینجا مطالبی بود که اطلاع بآنها قبل از شروع در کتاب لازم بود بازچیزیکه دانستن آنهم اهم است علت شیوع فلسفه است در اسلام و تاریخ ظهورش وما این مطلب را درمقدمه جلد دوم که دربیان تراجم حکمای اسلام است انشاءالله بیان خواهیم کرد

تنبیهات

تنبیه اول بدانکه **سین** درلغت یونانی بمنزله تنوین درلغت عربی است اعم از انکه در اعلام شخصی باشد مثل انکساغورس وارسطوطالیس و ثامسطیوس و دیوجانس و جالینوس و یا در اصطلاح علمی همچون قاطیغوریاس وباریمینیاس و اسطوخودوس و غیره که بمنزله تنوین در زید و عمرو و بکر و خالد است واما آن کلماتی که درلغت یونانی آخرش بسین منتهی نمیشود مثل افلاطون و سقراط و بقراط و آغاثاذیمون و در غیر اعلام شخصی مثل آنالوطیقیا و نیقرماخیا و جند بیدستر و ترياق و غيره بمنزله اسماء غیر منصرف است درلغت عـربی از قبیل احمد اسمـاعیل ابراهیم عمر مساجد که بواسطه غیر منصرف بودن جایز نیست دخول تنوین بر آنها

تنبیه دوم بدانکه چهار حرف است که در لغت یونانی یافت نمیشود وان **طا** و **قاف** و **صاد** و **دال** است پس از اینکه یونانی بعربی ترجمه شد این حروف چهار گانه را بر اعلام وغیر اعلام داخل کردند مثل قبرس در اصل یونانی کبرس بوده است و یا قسطنطین دراصل کستنتین بوده است و قیصر که دراصل کیسار بوده است وصولون که سولون بوده است و صوفیا که سوفیا بوده است و همچنین ذال معجمه را تبدیل «بدال» مهمله کرده اند مثل اسکنذر که اسکندر با دال مهمله شده است

تنبیه سوم میان **جیم وغین** برحسب تلفظ درلغت یونانی فرقی نبوده است و اما درلغت عربی بواسطه اختلاف مخرج میان این دوحرف فرق گذاشته اند .

تنبیه چهارم حرف **ثاء** و **سین** درلغت یونانی فراوان است و

واجتماع این دورا دریك كلمه موجب ثقالت نمیدانسته اند بخلاف درلغت عربی که اجتماع این دو حرف موجب تنافر بوده است از این جهت ثاء مثله را تبدیل بتاء منقوطه نموده اند مثل اغسثین را اغستین نموده اند ومنسثس که منستس خوانده اند برای رفع ثقالت بخصوص کلمه اخیر که ثاء مثله واقع شده است میان دوسین که در نهایت ثقالت است الحمدلله اولا و آخراً و ظاهراً و باطناً

تبصره مقدمه جلد اول ودوم و آنچه که حواشی و تعلیقات دراین کتاب است تصنیف خود مترجم است و مربوط باصل کتاب نیست

هو الحکیم

کتاب کنز الحکمة

ترجمهٔ

تاریخ الحکماء شهرزوری

مترجم

ضیاء الدین دُرّی

مرداد ۱۳۱۶

طهران

شرکت چاپخانه دانش

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمدلله والصلوة علی نبیه و ولیه ، چنین گوید شمس الدین محمد بن محمود شهر زوری رحمه الله ، که دانستن احوال حکمای متألهین و فرا گرفتن سخنان حکمت آمیز و مواعظ حسنه فلاسفهٔ اقدمین موجب سعادت در دنیا وفوز بدرجات عقبی است ، پیروی کردن ازسیره جمیله مرضیه و تشبه بافعال و حرکات پسندیده فلاسفه وتعلیم وتعلم تواریخ آنان برای افراد بشر عموماً وبرای ناظرین باسرار لاهوت و شایقین بمعاینهٔ انوار ملکوت خصوصاً لازم و متحتم است شایسته ودرخور نیست برای انسان عاقل وطالب علم ومعرفت اقتدأ نمودن بغیر ازاساطین حکمت وانبیای عظام ومؤسسین دیانت زیرا پیروی ابناء شیاطین انسی وتشبه بافعال آنان سبب هلاکت وخسران دنیا وآخرت است ، پس اگر شخص دارای عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد و طالب سعادت ابدی و رسیدن بلذات اخروی براو واجب است متابعت نمودن ازافعال حکمای متألهین وپیروی کردن از اقوال انبیاء مرسلین واعراض نمودن از افعال رذیله و انسلاخ از امور دنیه ، مسلم است تاحالت انسلاخ وتجرد برای شخص حاصل نشود وتوجه کامل باقوال حکمای الهی ننماید وسخنان آنهارا آویزه گوش جان نکند نمی تواند منسلك درعقد فلاسفه واقع گردد یعنی فیلسوف بتمام معنی شود ، لهذا قبل ازشروع در شرح حالات حکما مناسب است شمهٔ از فضائل حکمت که در احادیث نبوی

مذکور شده ودر کتب اخبار مسطور گردیده وهمچنین از کلمات امیر مؤمنان علیه السلام واساطین حکمت ازباب مقدمه برای طالبین سعادت و سالکین راه حقیقت بیان کنیم تا از راه بصیرت داخل در مقصود شویم **بعون‌الله و توفیقه ،**

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم ، فرمود (۱) **ما انفق منفق و ما تصدق متصدق بافضل من کلام الحکمه و اذا تکلم الحکیم اوالعالم فلکل مستمع منه منفعة** ـ باز میفرماید (۲) **نعمة الهدیه ونعمة العطیه الکلمة من کلام‌الحکمة ، یسمعهاالرجل المؤمن ثم ینطوی‌علیها حتی یهدیها لاخیه المؤمن**- بازمیفرماید (۳) **الحکمة ضالة کل مومن یاخذها من حیث وجدها ولایبالی من ای وعاء خرجت** فرمود (٤) **العلم کثیر فخذوا من کل شیئی احسنه** در کتب سیر مذکور است که هرگاه یکنفر ازاصحاب بواسطهٔ مجاهدات و ریاضات تکمیل‌نفس نمودی ومورد نظر کیمیا اثرش‌واقع شدی‌میفرمودند (**یاارسطا طالیس هذه‌الامة**) چه تمجیدی از این بالاتر و توصیفی بهتربرای حکمت است ، فرمودند (٥) **تفکر ساعة خیر عندالله تعالی**

(۱) یعنی نیست هیچ انفاق و صدقه در راه خدا بهتر و بالاتر از سخن حکمت ، هر زمان تکلم نمود حکیم یا عالم برای هر شنونده از آن منفعت است

(۲) بهترین راه آورد و نیکوترین بخشش‌سخنی است ازسخنان حکمت آمیزکه بشنود مرد مؤمن و حفظ نماید و برای برادر مؤمن خود سوقات برد

(۳) میفرماید حکمت کشدهٔ هر مؤمنی است فرا گیرد اورا از هرکجا که یافت و باکی نیست خروجش از هر ظرفی ـ کلام امیر مؤمنان علیه‌السلام اشارت باین مطلب است که میفرماید بسخن نظر نمانه بگوینده آن

(٤) علوم متعدد و بسیار است بگیرید شما از هر علمی نیکوتر آن‌را

(٥) فرمودند تدبر و تأمل نمودن درآلاء و نعمتها و صفات الهی بهتر است از عبادت کردن هفتاد سال بدون تدبر و تفکر

من عبادة سبعین سنة ـ مسلم است مراد بتفکر ترتیب دادن مقدمات و بدست آوردن نتیجه است برای ادراك‌معقولات وشناختن‌حقایق موجودات میفرماید (۱) **عاشروا الحکماء وسائل العلماء وجالس الکبراء** فرمودند (۲) **من زهد فی‌الدنیا اسکن الله‌الحکمة فی قلبه وانطق بهالسانه** ـ فرمودند (۳) **ما زهد عبد فی الدنیا الا امطر به مطراً و انبت به نباتاً و اثبت الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه** امیر مؤمنان علیه السلام فرمود (٤) **روحوا القلوب و اطلبوالها**

(۱) محصول این خبر آنچه‌را که علمای محققین نوشته اند آنستکه علما برسه قسم میباشند(۱) عالم بالله‌است نه بامرالله ۲ ـ عالم بامرالله‌است نه بالله ۳ ـ آنکه عالم است بهردو عالم بالله آنستکه نور معرفت‌الهی‌برقلبش مستولی گردیده و مستغرق بمشاهده جلال و جمال کبریائی و صفات وکمالات غیر متناهی شده ولیکن باحکام ظاهری آشنانیست مگر بقدر ضرورت ، عالم بامرالله آنستکه‌معرفت و شناسائی او نسبت به حلال و حرام وواجب ومستحب است نه نسبت باسرار جبروت و عوالم لاهوت و ملکوت ، قسم سوم که عالم بهر دو مرتبه و دانای بهردو رتبه است آنستکه وجودش حد فاصل میان عالم محسوس و معقول است گاهی متوجه به حق است از راه محبت و زمانی ملتفت به جانب خلق است از جهت رحمت وشفقت نظر باین مراتب است که فرمود با حکما معاشر شوید ولیکن کسب مسائل و استفتاء حلال و حرام از فقها نمائید و با اولیای حق مجالست کنید و کسب توشهٔ اخرت نمائید

(۲) فرمودند کسیکه بدنیا وقری ننهد و بزخارف او آلوده نگرددقلبش محل تجلیات الهی شود و زبانش بسخنان حکمت گویا گردد

(۳) هیچ بندهٔ در دنیا تقوی‌را شعار خود ننمود مگر آنکه باران‌رحمت الهی وفیوضات حضرت باری باو نازل شدونبات معرفت ودانش درقلبش بروئید ونور حکمت دلش را منور نمود و زبانش را به آن گویا ساخت

(٤) فرمود خوشحال و آسوده نمائید دلهای خودرا و طلب کنیدخوبی های حکمت را برای آنکه خسته میشود دلهای شما همانطوریکه ملول میگردد بدنهای شما

طرائف الحكمة فانها تمل كما تمل الابدان (۱) فرمود **من اتخذ الحكمة لجاماً اتخذه الناس اماماً** ـ کندی گوید (۲) **من لم يكن حكيما لم يزل سقيماً** ـ حریری فرماید (۳) **اعظم الحقوق عندالله حق الحكمه فمن جعل الحكمة فى غير اهلها طالبه الله بحقوقها ومن طالبه بحقوقها خصم** دینوری گوید (٤) **الحكماء و رثوا الحكمة بالصمت والتفكر** ذوالنون مصری گوید (٥) زهد مورث حکمت است ، و حکمت موجب صحت نظر

(۱) فرمود کسیکه حکمت را لگام هوای نفس خود کند مردم اورا پیشوا و امام خود قرار میدهند

(۲) ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی که شرح حالش دربیان تراجم حکمای اسلام خواهد آمد وفاتش درسنه ۲٦۰ هجری میفرماید کسیکه حکمت را را شعار خود نسازد و جانش را مزین باو نکند قلبش بواسطه عدم معرفت علیل است و روحش بواسطه جهالت مریض و ناتوان

(۳) ابومحمد حریری صاحب مقامات در سال ٤٤۹ دربصره متولدشده و درسال ٥۱٥ وفات کرده فرمود بزرگترین حقوق نزد خدای تعالی حق حکمت است و کسیکه قرار دهد اورا در غیر محلش یعنی بیاموزد بمردمان شرور خداوند عالم مؤاخذه و طلب مینماید حق اورا و کسیکه مطالبه حق از او شود دشمن خدا است .

(٤) ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری تولدش سال۲۱۳ وفاتش ۲۷٦ میفرماید ارث بردند حکما حکمت را بواسطه سکوت و تفکر نمودن در موجودات دینور ازبلاد جبل ونزدیك بکرمانشاهان است و تا همدان قریب ۲۰ فرسنك است .

(٥) ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم مصری معروف به ذوالنون از صلحا وعباد آن دیار است و از علمای قرن سوم هجری وفاتش در سال ۲٤۸ در مصر واقع شد ودر آنجا هم مدفون گردید ذوالنون سیاحت بسیار نموده و حکایات غریب و عجیب نقل کرده عرفاوصوفیه برای او کرامات وخارق عادات ثابت نموده

آدم ـ شیث ـ ادریس ـ نوح ـ شعیب ـ داود ـ سلیمان علیهم السلام قطع نظر ازمقام نبوت کرده ازجمله حکماء عظام محسوب میشوند وکلمات حکمت آمیز ایشان مشهور ودربعضی ازکتب مسطور است .

فرق میان نبی وحکیم

چون حکمت (۱) عبارتست ازشناختن حقایق موجودات علی ماهی علیها ، حال اگر ادراك حقایق موجودات برای انسان ازراه الهام وبدون

(بقیه صفحه ۳۱ ،)

ودر بسیاری از کتب رجال نام او مذکور است و حکایاتش مسطور ومشهور از کلمات اوست میفرماید حکمت در درونی قرار نگیرد که از طعام پر بود میگوید زینت تن در آرایش اسباب است و زینت روح در آرایش محبت از ذوالنون سؤال نمودندکه مردم روزگار را چگونه یافتی گفت مردمان را تابیمی باشد در کار باشند چون ترس از ایشان برود گمراه و یاغی گردند از ذوالنون پرسیدند علامت بدی قلب چیست گفت چهار علامت دارد ۱ ـ آنکه ازطاعت حلاوت نیابد ۲ ـ آنکه ازخدای ترسناك نبود ۳ ـ آنکه درچیزها بنظرعبرت نگاه نکند ٤ ـ فهم نکند ازعلم آنچه را شنود ،گفتند عبودیت چیست گفت عبودیت آنستکه بنده اوباشی درهمه حال همچنانکه اوخدای تواست درهمه حال

(۱) بعضی از حکما حکمت را بطریق مذکور تعریف نموده اند باین تعریف منطق از حکمت خارج میشود برای آنکه موضوع علم منطق معقولات ثانیه است مربوط باعیان خارجی نیست ، و برخی دیگر حکمت را باین طور تعریف نموده اند که حکمت عبارت است از رسیدن نفس انسان بآن مقدار کمال که برای او ممکن است هم از جانب علم و هم از طرف عمل بنا باین تعریف منطق جزء حکمت محسوب خواهد شد ـ بعضی دیگر گفته اند حکمت تشبه به باری تعالی است و لکن بمقدار آنچه که طبیعت انسان اقتضا کند معصوم میفرماید (تخلقوا باخلاق الله) یعنی متشبه شوید بصفات الهی در احاطه نمودن بمعلومات و مجرد شدن از جسمانیات (رو مجرد شو مجرد را شناس) اشاره باین مطلب است

تعلیم بشری حاصل شد و ازجانب حق هم برای هدایت و راهنمائی خلق
مأمور گردید آن‌را نبی گویند و اگر درك حقایق از راه‌تعلیم بشری‌حاصل
گردید آنرا حکیم نامند ، مقام و منزلت حکمت رفیع است و درجه آن
نزد خالق موجودات فخیم همان طوریکه گفتیم قرآن شریف و اخبار
نبوی و کلمات‌اساطین پراست‌از فضائل حکمت و شرافت آن درواقع‌حکیم
مطلق حضرت واجب‌الوجود است **جلت عظمته و علت کبریائه** و در
قرآن مجید هم مکررخودرا حکیم خوانده اگر ما اطلاق حکیم برممکن
نمائیم نظر بقرب معنوی او ونسبت بواجب از باب مجاز و استعاره‌است نه
از روی حقیقت « سقراط حکیم » بشاگردان خود فرمودگمان مبرید
هرکس که در مجلس ما وارد شدحکیم است حکیم واقعی خداست وبس
کلام بعضی از عرفا است که میگوید جوهر حکمت نور است و مقصدش
حق و مسکن آن قلب است و ملهمش حضرت واجب‌الوجود زبان اظهار
کننده آنست ، حاصل‌سخن آنکه‌فضیلت و اوصاف حکمت عظمت و جلالت
قدرش مافوق تصور بشر است ؛ برای بیان فضائل آن دفتردیگری لازم‌است
وبیانات آخری این مقدار که گفته شد ذره‌ایست درجنب خورشید تابان
و قطره ایست نسبت ببحر بی پایان ـ اسامی حکمائیکه در جلد اول این
کتاب نام برده شده وشرح حالات وبرخی‌از مؤلفات وکلمات‌آنان مسطور
گردیده قلیلی از اهالی روم اند و کثیری از مردم یونان و لکن معتبر
و معروفترین آنها یونانی است بجهت آنکه مملکت یونان در قدیم الایام
درعداد ممالك متمدنه محسوب میشدلهذا حکماء نامی و اطباء کرامی و
سلاطین با احتشام از آنجا ظاهر گردیده و دولت آنان در نهایت عظمت و
اقتدار بوده تا وقتیکه ستاره اقبال رومیان طالع گردید و کوکب سعادت

یونانیان میل به هبوط نمود و مملکت آغریق ضمیمه روم شد از آن
اهمیت اولی تنزل نمود و از عظمت اوکاسته گردید و لکن همانطوریکه
در مقدمه اشاره شد روح عظمت هلاس از میان نرفت باز هم مردمان
دانشمند و حکماء عالیقدرظاهر شدند و اما برخلاف مملکت بابل ولیدی
و مدی که جزء مملکت فارس شد و آن مملکت عظیم وسیع با اهمیت
را تشکیل داد نام ونشان اهالی آن ممالك از صفحه روزگار محو گردید
و نابود شد .

(حدود بلاد یونان قدیم)

یونان که در ربع شمال غربی اززمین واقع شده‌است محدود است
از طرف جنوب به بحر روم و سرحد شامات و از جهت شمال به بلادلان
و انچه که محاذات اوست از ممالك شمالی و از طرف مغرب به تخوم
بلاد رومان که کرسی آن شهر روم است و از جهت مشرق ببلاد ارمن و
باب الابواب وخلیج ما بین‌بحرروم ودریای بنطس (١) شمالی که ازوسط
مملکت یونان میگذرد و آنرا بدو قسمت تقسیم میکند قسمت اعظم در
طرف مشرق آن واقع است و قسمت کوچك تر در جانب جنوب
غربی آن .

(١) بنطس بتقدیم بابرنون و بضم طا . و سین مهمله نام بحریست که
خلیج قسطنطنیه منشعب ازاوست ابتدای او در طرف شمال متصل ببلاد ترك
است و ممتد میشود بطرف ناحیه مغرب و جنوب تا متصل میشود بدریا پیش
ازاتصال او به بحر شام موسوم است به‌نبطس معجم‌البلدان

(**لغت** (۱) **و دیانت** (۲) **اهالی یونان**)

زبان اهالی یونان را که آغریق هم مینامند از اوسع و اجل لغات عالم است و اما در خصوص مذهب اکثر اهالی یونان ستاره پرست و یا بت پرست بودند و علماء خودرا فلاسفه (۳) مینامیدند که مفرد او فیلسوف است یعنی دوست دار حکمت ، ظهور و شیوع علوم ریاضی و منطق و حکمت طبیعی و الهی و سایر اقسام حکمت از قبیل سیاست مدن

---

(۱) عجیب ترین چیزیکه یونانیان از آباء و اسلاف خود ارث برده‌اند لغت انها است که ابتداء ظهورش بر ما مجهول است و لکن همین قدر معین است که در ازمنه تاریخی لغت یونان را وسیع ترین لغات عالم دانسته اند مسلم است که لغت اهالی یونان چون لغت علمی بوده باید بمرور زمان به سر حد تکامل رسیده باشد نه آنکه در اول مهذب بوده»

(۲) اهالی قدیم یونان مشرك بودند و بخدای واحد قائل نبودند بلکه بالوهیت قوای طبیعی معتقد بودند . میگفتند برای دریاها خدا ئیست وبرای افتاب خدای دیگری و برای عقل خدای آخر و هم چنین برای کوه ها و جهنم و بهشت و برای این خدا یان هیا کلی بنا کرده بودند که محل عبادت گاه آنها بود میگفتند برای این خدایان پدری است که اسم او ژوبتر است این خدا پدرش را که خدای بزرك بود و موسوم باورانوس بکشت و سلطنت را برای خودش بر قرار نمود» —

(۳) ابتداء ظهور این لفظ را درمقدمه بیان کردیم بآنجا رجوع شود» برخی از حکمای اسلامی از قبیل کندی و فارابی درخصوص لفظ فلسفه چنین گفته اند که فلسفه دراصل فیلسوفیا بوده ومرکب ازدوکلمه است فیلا که بمعنی محب است و سوفا بمعنی حکمت : یعنی دوست دار حکمت و لفظ فیلسوف مشتق از فلسفه است ودرلغت یونانی فیلسوفوس بوده پس از ترجمه یونانی بعربی تغییر یافته . وبعضی هم فیلارا بمعنی اختیارکننده گرفته اند ومعنی آن بنابراین چنین میشود **المؤثر للحکمة** یعنی اختیارکننده حکمت .

و تهذیب اخلاق و تدبیر منزل که حکمت عملی است از فلاسفه یونان بوده بزرگترین فلاسفه اقدمین از جهت قدر و منزلت نزد **یونانیین** پنج نفرند ـ **انباذ قلس** که بر حسب زمان از همه مقدم است پس ازآن **فیثاغورث** ، **سقراط** ، **افلاطون** ، **ارسطوطالیس** که شرح حالات و ذکر فلسفه و بیانات ایشان بطور تفصیل خواهد آمد»

حدود بلاد روم

بلاد روم مجاور با یونان بوده است ولکن زبان رومیان مخالف با زبان اهالی یونان است زیرا که زبان رومیان لاطین است و اما زبان یونان موسوم بآغریق است ، بلاد روم ازطرف جنوب محدوداست ببحر روم که ممتد است از مابین طنجه تا بلاد شام و از طرف شمال به بعضی ممالك شمالی از روس وبربر و ازجهت مشرق به بلاد یونان و از طرف مغرب بدریای غربی کبیر که معروف است باقیانوس ، این مملکت به ۳ قطعه تقسیم شده بود ، که هر کدام از دیگری ممتاز بوده قسمت اول آن ازطرف شرق بلاد آلمان ووسط آن بلاد فرانسه و آخر آن بلاد اندلس که در نهایت مغرب وطرف معموره است .

پایتخت این ممالك وسیع عظیم شهر **رومیة الکبری** بوده که باسم بانی آن **روملس لاطینی** نامیده شده وتاریخ بناء آن هفتصد و پنجاه سه یا چهار سال پیش از میلاد **حضرت مسیح علیه السلام** بوده در این مدت مملکت رومیه بیشتر اوقات بحالت جمهوریت بود تا زمانی که

اغسطس (۱) غلبه کرد و ملقب به امپراطورگردید سپس بر بلادیونان و سایر ممالك دیگرهم غالب شده‌جزء ممالك رومیه نمودطول مملکت رومیه از طرف مشرق تا مغرب متجاوز از صد منزل بوده که ابتداء آن از تخوم بلاد ارمنیه تا آخر بلادِ آندلس ممتدّ بوده و شهر رومیه کرسی

(۱) **حکومت اغسطس قیصر روم و ایام سلطنت او)**

پس ازکشته شدن یولیوس قیصر روم دوستانش بخونخاهی او بر خواستند بروتوس و کاسیوس که سبب عمده قتل او بودند به یونان پناهنده شدند. پسر خواهریولیوس مسمی باکتافیوس که شانزده سال داشت و دریونان مشغول تحصیل بود وقتی‌که خبر قتل دائی خودراشنید برای بدست آوردن ارثیه بروم مراجعت‌کرد انطونیوس که یکی ازرؤسای‌جمهوری روم بود خواهرخودرا باوتزویج و در امرجمهوریت هم اورا شریك قرارداد دراین اثناء بروتوس و کاسیوس از یونانیان کمك گرفته برای تصرف روم حرکت کردند انطونیوس و اکتافیوس بمقابلهٔ آنها شتافتند نتیجهٔ جنگ آن شد که بروتوس و کاسیوس چون شکت خوردند از ترس اسارت خود را انتحار نمودند پس از ان میان انطونیوس و اکتافیوس کدورت پدید آمد برای اینکه انطونیوس ملکه مصر را که درجمال و حسن سر امد زمان آن عصر بوده بزوجیت اختیار کرد و بزوجه اولیه خود خواهراکتافیوس اهانت وارد اورد این کدورت مبدل به جنگ شد وانطونیوس شکست خورد از ترس آنکه اسیر شود خود را انتحار نمود پس از آن میدان ریاست برای اکتافیوس خالی گردید اکتافیوس درباطن خیال سلطنت داشت و لکن بر حسب ظاهر ابراز نمی کرد و از لقب سلطان و دکتاتور اعراض نمود چه که میدانست مردم از این دو لفظ متنجر میباشند لهذا لقب امپراطوری را برای خود انتخاب نمود و معنی اصلی این لفظ بزبان لاطین آمر یا امیر است

این ممالك بود تا وقتیکه **قسطنطین**(۱) به سلطنت رسید و دین حضرت مسیح راقبول کرد و دیانت ستاره پرستی و بت پرستی را از میان برداشت و شهر قسطنطنیه را بنا نموده پای‌تخت خویش قرارداد

(فصل اول در احوال فلاسفه اقدمین بطریق اجمال)

مینویسند اول کسیکه معروف به فیلسوف شد طالیس ملطی بوده

(بقیه صفحه ۳۹)

و مجلس سناء روم هم باو لقب اغسطس عطا کرد (یعنی سعید) و این لقبی بود که بغیر از آلهه باحدی داده نمی شد و در تعقیب این بخشش برای خلود وبقاء آن ماه ششم از سال را موسوم باغسطس نمودند و ماه سابق او را موسوم به یولیو برای احترام یولیوس قیصر مقتول از زمان اغسطس جمهوریت رم مبدل به سلطنت گردید واغسطس از جمله سلاطین عادل و عاقل رم میباشد. و مملکت رومرا توسعه داد وبر تمام قبائل وممالك اروپا ز انگلیس و فرانسه المان اسپانی ایطالیا یونان و ترکیه و هم چنین در سمت آسیا ممالك سوریه فلسطین آسیاء صغیر و مصر که در تحت او در آمدند فرمان روائی کرد

اغسطس پس از چهل ویکسال که بالاستقلال سلطنت نمود در سن هفتاد و شش سالگی وفات نمود زمان وفات او چهار ده سال پس از تولد حضرت مسیح علیه السلام بوده

(۱) قسطنطین کبیر در سال۳۰٦ بعد ازمیلاد بسن شانزده‌سالگی پس‌از وفات پدرش قسطنطیوس به همراهی سر داران لشکر بامپراطوری روم نائل گردید و بواسطه هوش فطری و ذکاوت و شجاعت ذاتی بر مدعیان مملکت غلبه نمود و امپراطوری روم را بلا معارض ساخت و دین اباء خود را ترك نموده تقدین بدین حضرت مسیح گردید و چون اهالی روم از این مسئله خشمناك شده بودند قسطنطین هم پای تخت مملکت را به شهر بزنطیه انتقال داد شهر روم پس از انکه باوج عظمت و رفعت رسیده بود روی بانحاط نهادو مردم ازاکناف واطراف بلاد جلای وطن نموده ودرشهر بزنطیه سکونت اختیار کردند بعد بواسطه احترام امپراطور نامش را قسطنطنیه نهادند این سلطان عاقل درتاریخ ۳۳۷ بعد از میلاد وفات نمود .

که در مصر تحصیل علم فلسفه نموده پس از آن به ملطیه مراجعت کرد، طالیس میگوید اول چیزیکه حق تعالی خلق فرموده عنصر آب است برای آنکه مرجع تمام موجودات باواست، طالیس توهم نموده که جمیع اشیاء ازرطوبت خلق‌شده، طالیس برای اثبات مدعای خود مستمك بقول اومیرس- شاعر یونانی است که گفته مبدع اول آب است برای انکه آب مبدء مرکبات عالم جسمانیت نه مبدء اول موجودات عالم علوی، طالیس چون معتقد است ماده اولی قابل برای هر صورتیست یعنی منبع تمام صور است اکنون میخواهد در عالم جسمانی هم برای او مثالی که مشابه باشد در قبول کردن تمام صور ذکر کند وچون نیافته است براین صفت چیزی را غیر از آب از این جهت میگوید او مبدع اول است در مرکبات وپدید آمده است از او اجسام ارضی و سماوی، این کلام طالیس موافق است با آنچه که در تورات مذکور است که میگوید خداوند عالم جوهری را بیافرید و به نظر هیبت باو نظر نمود آن جوهر ذوب گردید و بخاری از او متصاعد شد شبیه دود که مبدء خلقت آسمانها گردید و در روی آن کفی ظاهر شد مشابه کف دریا ها و این منشاء خلق زمین شد پس از آن زمین را بواسطه کوهها محکم ساخت، بعضی کلام طالیس(١)

(١) در مقدمه اجمالی از شرح حال طالیس گفته شد که طالیس درسال اول از اولمپیا ٣٥ پیش از میلاد متولد شده و در اولمپیا ٥٨ بسن ٩٢ سالگی وفات نموده. طالیس اول فیلسوفی است که عالم بعلم طبیعی و هیئت بوده و میگفت زمین حرکت میکند بر مرکز اصلی خودش که مرکز عالم است طالیس معتقد بود که آثار عجیبی که ناشی میشود از موجودات این عالم و همچنین الفت ومحبتیکه صادر میگردد از اشیاء متجاذبه مثل مقناطیس و کهربا تمام دلالت دارد براینکه دردنیا چیزی‌که برای اوروح حساس نباشد نیست

طالیس هنگام جنك یونان با کورس گفت مرا بالای بلندی بگذارید

را تاویل نموده میگوید عنصر اول کنایه است از لوح محفوظ و آب بنا بر قول دوّم مشابه است بآن مائیکه در این آیه شریفه مذکور است که میفرماید **(و کان(٢)عرشه‌علی الماء)** طالیس میگوید برای عالم مبدعی است که نمی توانند ادراك نمایند عقول کنه ذات اورا و یا صفتی و اسمی از جهت هویت و ذاتش بلکه از آثار و افعالش شناخته میشود و این مبدع ابداع نمود اشیاء را وحال آنکه نبود صورتی برای او در ذاتش پیش از ابداع و چون جهتی در آنجا متصور نیست پس نمیتواند صاحب صورت باشد و وحدت حقیقی هم منافی با جهت و صورت است **طالیس** میگوید غیر از این عالم عوالم دیگری هست که بیان از توصیفش عاجز است و عقول بشر از ادارکش قاصر، وقوف بر آن عوالم که صاحب انوار مبدعه است ممکن نیست مگر به ریاضات جسمانی و مجاهدات نفسانی »

دوم از حکماء اقدمین **انکسیمندروس** ملطی است که عقیده او

تا میدان معرکه را تماشا کنم کسان او چنین کردند لیکن پس از آنکه برای آوردنش رفتند اورا مرده یافتند که از تشنگی قالب تهی کرده بود

(٢) مقصود از عرش در آیه شریفه ممکن است مشیت الهی باشد که از او در کلمات عرفا به حق مخلوق بهٖ و یا اضافه اشراقیه تعبیر شده است اضافه اشراقیه دارای دووجهه است وجهه حقی و وجهه خلقی باعتبار اول تعبیر بعرش میشود وباعتبار دوم بکرسی. و اگر قطع نظر از وجه حقی نمائیم مراد وجود صرف است که تعبیر بآب شده است. و ممکن است تطبیق نمودن آیه را به تفاصیل خلقت انسانی دراین صورت مقصود ازخلق سموات قوای روحانیست واز ارض اجساد بدنی. ومراد ازشش روز شهور شش گانه است که کمترین مدت حمل است وعرش حق عبارت ازقلب مؤمن است که برماده جسدانی قرار گرفته ومستولی براوشده ومتعلق باواست ازقبیل تعلق تصویر و تدبیر

در خصوص نخستین موجود عنصر نار است و او رامبدء جمیع موجودات
میداند و باز گشت مکونات راهم باو

سوم از حکمای ملطی **انکسیمانوس** که اول مخلوق را عنصر
هوا تصور نموده و باز گشت کلیه موجودات را باو نسبت داده میگوید آن
نفسیکه در ما هست حفظ کنندهٔ او هوا است . میگوید روح و هوا هر
دو سبب بقای عالم کون و فساد است و این دو گرچه بر حسب لفظ
مختلفند ولکن از جهت معنی یکی میباشند .

(چهارم) ازفلاسفه ملطیین **انکساغورس** از اهل قلازمانیوس
میباشد میگوید مبدء موجودات چیزیست متشابه الاجزاء که حقیقت او
مجهول است . (پنجم) **ارثیلادوس** پسر **اپولودورس** ازاهل آتن
ظهور نمود . و عقیده او درخصوص مبدء موجودات موافق با طالیس
بوده که میگفت اول موجود مخلوق آب است که گاهی متخلخل میشود وگاهی
متکاثف میگردد در صورت اول هواست و در دوم آب این بود منشاء و
مبدء فلسفه اهالی ملطیه که باعث بر تکمیل فلسفه یونان گردید و این
کلمات که از حکمای مذکور روایت شده اشاره و رمز است و نمی توان
آنها را حمل بظاهر کرد زیرا کسیکه اندك ادراکی در او باشد چنین
سخنان واهی نمی گوید تاچه رسد باین اشخاص حکیم دانا **بعضی** برای فلسفه
مبدءدیگری قائل شد اند میگویند اول کسیکه باین اسم نامیده شده است
فیثاغورث بن منسارخس که از اهل جزیره ساموس بوده **فیثاغورث**
میگوید نخستین موجودیکه خدا خلق نموده عدد بوده و معادلاتیکه در
اعداد واقع است و این معادلات را فیثاغورث تألیف نام نهاده و مرکب
ازاین جمله را اسطقسات گفته و هندسیات هم نامیده . مقصود فیثاغورث

آن نیست که آن عددیکه مبدء موجودات است جوهری باشد قائم بذات
بلکه مقصودش آنست که درعالم عقل ذوات مجردیست که اثبات محضه اند
وقائم بذات میباشند و مراد از عدد معدود است زیرا که بر خدای تعالی
صادق است که او اول است و ثانی اوعقل اول و همچنین تا آخر مراتب
وجود پس از آن **هراقلیطس و اثالس** ظهور نمودند و عقیده آنها در
خصوص مبدء موجودات آن بود که میگفتند اول چیزیکه خداوند عالم خلق
نموده عنصر نار است و همین که خاموش شد عالم تشکیل یافت پس از آن
آنیقورس که ازاهل آتن بود ظهور نمود ودرزمان آنیقورس **ذیمقراطیس**
حکیم مشهور و معروف گردید .ذیمقراطیس مبدء موجودات را اجسام
صغار صلبه میدانست میگفت از خواص این اجسام آنستکه نه دارای خلاء
میباشند و نه صاحب رنك وبازازاوصاف این اجسام آنستکه فانی نمیشوند
بلکه خداوند عالم آنها را سرمدی خلق فرموده و نمیشکنند وقابلیت برای
خورد شدن ندارند و عارض نمی شود برای آنها اختلاف در اجزاء و نه
استحاله وعقل هم نمیتواند آنهارا درك کندو این اجسام درخلاء وملاء متحرك
اند **ذیمقراطیس** خلاء واجسام را غیر متناهی میدانست و میگفت اجسام
دارای شکل وعظمت و ثقالت میباشند ولیکن غیر متناهی هستند .

پس از آن **انباذقلس بن ماتن** که از اهل اغر یقنتس بودظاهر شد
و از فلسفه او یکی این بود که میگفت مبدء موجودات دوچیز است اول
محبت دوم غلبه ، محبت موجب ایجاد است و غلبه باعث تفریق این سخن
هم شبیه برمز است ، انباذ قلس بعناصر اربعه قائل بوده پس از انباذقلس
«سقراط حکیم است که ازاهل شهر اتن بوده بعد شاگرد او «افلاطون» سقراط
و افلاطون آرائشان در فلسفه تقریباً مشابه است . و مبادی موجودات را

سه چیز میدانند اول خدا دوم عنصر سوم صورت که مخلوق خدای تعالی
هستند بعد از افلاطون شاگرد عظیم او **ارسطوطالیس** بوده و رأی او
درخصوص مبادی موجودات بر خلاف اراء قدما است ارسطو میگوید
مبادی‌موجودات پنج چیزاست صورت عنصر ـ عدم ـ اسطقسات چهارگانه
و جسم پنجمی که مسمی‌باثیراست وقابل استحاله هم نیست بعد از ارسطو
زینون‌بن ماساوس که از اهل قیطیوم که در جزیره قبرس بوده است
ظهور کرد وعقیده‌زینون‌درخصوص مبادی‌موجودات آنستکه‌میگوید مخلوق
اول عنصر است و عناصر هم چهار است »

قول دیگر درخصوص ظهور فلسفه

ابوالحسن محمدبن یوسف عامری در کتاب الامدعلی الابد مینویسد
نخستین فیلسوف لقمان حکیم است که شاگرد حضرت داود بوده و
انباذقلس در نزد لقمان تحصیل علم حکمت نموده وپس از تکمیل آن‌به
یونان مراجعت کرد چون سخنانیکه فهمش برای عوام مشکل بودو ظاهراً
هم منافی با معاد بوده اظهار کرد مردم بکلمات اووقعی ننهادند و از پیش
خود طردش نمودند . اهالی یونان که اورا حکیم گفتند برای مصاحبتش
بالقمان بوده .

پس از انباذقلس **فیثاغورث** حکیم است که علم فلسفه را در مصر
نزد اصحاب سلیمان آموخته و بوطن خود مراجعت کرد مینویسند علم
موسیقی‌از اختراعات اوست ، بعد ازفیثاغورث سقراط شاگرد اوست ولیکن
سقراط اهتمامش بیشتر بفن الهی بوده از قسمت طبیعی و ریاضی صرف
نظر نموده و چون با اهالی آتن در خصوص مذهب مخالف بوده و عقیده
آنهارا راجع‌بخداوندان باطل میدانسته لهذا باوعناد ورزیدند ومحاکمه اش

نمودند پس از آن‌حکم اعدامش را قضات آتن‌صادر کردند وبقتلش‌رسانیدند
پس‌از سقراط **افلاطون** الهی‌است که حکیمی شریف‌النسب واصیل
بوده است مصدر امر تعلیم شدو حوزه علمی باو منتقل گردیدو در تمام
شعب فلسفه تدریس مینمود و در اواخر عمر از بحث و درس صرف نظر
نموده ودر کنج انزوا مشغول‌عبادت پروردگار گردید مینویسند درزمان
افلاطون مرض وبا ظاهر شد مردم به نبی وقت پناهنده و از او استدعای
رفع آنرا خواستار گردیدند فرمود بروید و مذبح خودتان را که بشکل
مکعب است تضعیف نمائید وباءبرطرف میشود مردم از تضعیف همچه‌گمان
کردند که باید مذبح دیگری مشابه آن بسازند چون چنین کردند وباء بر
شدتش بیافزود بازخدمت آن نبی رسیدندو عرض کردند یا نبی‌الله مابدستور
شما عمل نمودیم درعوض آنکه وباء مرتفع شودبرشدتش افزوده گردید
فرمودند تضعیف مکعب آن نیست که شما بجا آورده اید بروید خدمت
افلاطون تا بشماها بیاموزدپس از اینکه خدمت افلاطون رسیدند فرمود
برویددو خط درمیان دو خط دیگر بر نسبت متوالیه اخراج کنید وباء
زائل میگرددچون بدستورفیلسوف‌عمل نمودند وباء مرتفع گردیدافلاطون
گفت : این مطلب تنبهی بوده است از جانب خدای تعالی به شماها که
علم هندسه‌را دشمن میدانستید خداوندعالم خواست بفهماند که علم‌شریف
است شماها برای چه از او متنفر میباشید »

پس ازافلاطون«ارسطوطالیس حکیم‌است» که بواسطه زیادتی هوش
و شدت فهم استادش اورا ملقب به عقل کرده بود، ظهور ارسطو در زمان
« اسکندر » مقدونیست که معلم و استاد اسکندر هم بوده ، این اشخاص
نام برده شده را حکیم گفتند ، پس از آن دیگرکسی ملقب به حکیم نشد

بلکه هر کدام را بصنعت مخصوص بوی نسبت دادند مثل « بقراط » طبیب و « اومیرس شاعر و ارشیمدس مهندس » و دیوجانس کلبی و ذیمقراطیس طبیعی و غیره باز « محمدبن » یوسف عامری درهمان کتاب الامد علی الابد مینویسد « جالینوس » مائل بود که باسم حکیم ملقب گردد مردم اورا سخریه نمودند گفتند کسیکه شك دارد که آیا عالم حادث است یا قدیم و آیا معاد حق است یا باطل و همچنین در خصوص نفس که آیا جوهر است یا عرض بهتر آنستکه بامر مراهم و مسهلات پردازد و معالجه قروح و حمیات نماید حکیم اعلا شاناً و ارفع درجة میباشد از اینگونه سخنان واعمال »

باز آنچه که از کتب سیرو تواریخ فهمیده میشود آنستکه جماعتی بعد از حکماء یونان ظاهر شدند و اصول فلسفه قدما را قبول نمودند و چون مایل بودند که درعداد فلاسفه محسوب شوند و از دانش کلیات هم بی بهره بودند لهذا بیشتر از مباحث آنها در خصوص مطالب جزئی بوده و برای اثبات این مطالب جزئی هم از خود اقامه برهانی نمیکردند بلکه براهین حکماء سلف را بیان میکردند »

یکی از آن اشخاص « جالینوس طبیب » بوده که کتابی پس از رنج فراوان در فلسفه بنوشت و چون از عهده نتوانست بر آید ناچار در آخر اعتراف بعجز خود نمود از « اسکندر افرودیسی » روایت شده که گفت جالینوس پس از هشتاد سال که از عمرش سپری شد بالاخره اقرار بجهل خود نمود و لکن در خصوص مطالب طبی کسی نمیتواند منکر فضل او شود »

همان طوریکه قبلا اشاره نمودیم ، قدماء از حکماء مطالب خود را

بطریق رمز بیان مینمودند برای آنکه از غیر اهلش مستور دارند وهمچنین برای کسانیکه طالب فلسفه هستند اگر بطریق سهولت نگاشته گردد چندان زحمت تفکر و تأمل بخود راه نمیدهند و در تحصیل آن زحمت و مشقت نمیکشند دلیل دیگر آنکه طبایع وافهام درصورت بکار بردن قوه فکریه مستعد و مهیا تر میشوند برای فهم کلمات و حفظ نکات »

« فرفوریوس » گفت که ظهور « طالیس حکیم » در سال ١٢٣ از تاریخ سلطنت بخت النصر و غلبه خسروبن دارا بر آتن و روم بوده و در ایام سلطنت بخت النصر **ذیمقراطیس** و **انکساغورس** فلسفه خود را نشر دادند و ظهور **بقراط طبیب** در زمان بهمن بوده ، و در ایام سلطنت دارا بن اردشیر رسید حروف تهجی یونانیان به ٢٤ حرف در حالتیکه ابتدا بیشتر از ١٦ حرف نبوده و در همین ایام **افلاطون** متولد گردید در شانزدهمین سال سلطنت اردشیر بن دارا ایام جوانی او بود که در خدمت سقراط تحصیل علم حکمت میکرد و پس از مرگ سقراط افلاطون مشهور گردید و بجای استاد خود مشغول تدریس فلسفه شد »

و تولد **ارسطو** در سال اول سلطنت اردشیر بوده پس از اینکه هفده سال از عمرش سپری شد روانه آتن گردید و در خدمت افلاطون بیست سال تحصیل علم فلسفه کرد و در زمان سلطنت اردشیر دوم فیلیپ سلطان مقدونیه شد ، و در سیزدهمین سال سلطنت اردشیر اسکندر متولد گردید و در همین ایام شروع باحصائیه شهر رم شد ، و مدت سه سال بطول انجامید چون نتوانستند کاملا از عهده بر آیند باتمام نرسیده رها کردند در زمان سلطنت دارا فیلیپ تمام مملکت یونانرا متصرف شد و با دارا

عقد مصالحه بست که همه ساله خـراج معینی به خـزانه دولت ایران به پردازد مدت پنج سال که از سلطنت دارا سپری شد فلیپ بدست یکی از سرداران خود بقتل رسید . »

ابراهیم ندیم درتاریخ خود مینوسد غالبا مطالب‌عقلی وبراهین منطقی در کلمات انبیاء عظام بطریق رمز مذکور گردیده و حکماء کرام استنباط مقاصد وادراك مطالب را از آن رموز نمودند و اگر بغیر ازین طریق بود ممکن نبود که بدوی جلف وعبری کثیف مطلب عقلی را بشنود ومنکر نشود

ابراهیم مینویسد ظهور **فیثاغورس** در زمان دارای دوم بوده و ظهور **جالینوس** بعد از زمان حضرت **عیسی** همان طوریکه از پیش‌اشاره باین مطلب شد »

ابراهیم میگوید زمانیکه شاهان ایران بیونان وروم غلبه نمودند خزائن کتب بلاد مفتوحه ازقبیل مصر وشام والجزیره‌را متصرف شدند و با خود بایران آوردند و سلطان روم هم برای **شاهپور** ذوالاکتاف کتب بسیاری هدیه فرستاد پس‌ازجمع آوری آن کتب که درعلوم متعدده بود ازقبیل نجوم وفلك وهندسه وموسیقی ازطرف پادشاه ایران حکم به ترجمه شد دراثرپدید آمدن این‌علوم درایران شخصی‌عود رااختراع نمود ولیکن اسم‌خودرا آشکارنکرد برای آنکه عامه مردم نسبت بطالت ولهوباو ندهند و این آلت موسیقی که شخص ایرانی مخترع آن بوده درزمان بطلیموس ونیوماخس نبوده

بدلیل آنکه اگر میدانستند و آشنا باین اسباب بودند درکتب خود ازاوذکر میکردند ، همین سکوت آنها میرساند مدعای ما را وظهور **بطلیموس** تقریبا مقارن باسلطنت اردشیربن بابك است ، — واما مخترع

علوم نجوم اهالی کلده بودند زیرا که آسمان صاف و هوای آرام و ذکاوت اذهان و خفت ارواح ولطافت طبایع آنها سبب شد که بحرکات کواکب آشنا شدند وبطلوع و غروب و مسیر سیارگان پی بردند »

و اما پیدایش علم هندسه از مصر شد نظر باحتیاج اهالی برای زراعت و فلاحت بواسطه رود نیل » و مخترع علم موسیقی طایفه بودند موسوم به **بامس** که مابین قسطنطنیه و جزیره سیسیل مسکن داشتند و غالب اوقات خود را بجنك و نبرد با یك دیگر میگذارنیدند برای منظور خود دو آلت اختراع کردند

یکی برای تحریص و ترغیب لشگر بجهت مقابله با دشمن و دیگری برای تهدید و اضطراب » وتشویش اذهان طرف مقابل **واما علم** حساب را مردم حمص و مجاورین آن اختراع نمودند زیرا که شغل آنها تجارت و مسافرت باطراف مملکت بوده برای محاسبه و داد و ستد بی‌نهایت به علم حساب محتاج بودند برای رفع احتیاج انرااختراع کردند » و اختراع علم طبایع را باهالی شام‌نسبت میدهندزیرا کثرت و با آنهارا ملزم ساخت تا استعانت جویندبقوای طبیعت برای رفع مرض »

ابوسهل بن نوبخت (۱) در کتاب نهمطان می‌نویسد آنچه‌که

(۱) ابو سهل پسر نوبخت فارسی منجم‌است که پدرش نوبخت ازمنجمین دربار منصور خلیفه عباسی بوده وقتیکه ضعف پیری بر او غلبه نمود منصور باو گفت سپرت را بجای خود بسپار نوبخت پسرش را روانهٔ درگاه خلافت کرد وقتیکه بحضورآمد منصور گفت نامت‌چیست گفت خرشاذماه طیماذاه ماباذار خسروا بهشاذ ، منصور گفت‌آنچه را که‌گفتی نام تو است گفت آری منصور گفت پدرت چه کرده با این اسمیکه برای تو نهاده تو یا از میان این همه اسم طیماذ را اختیار کن و یا آنکه من تورا بکنیه ابوسهل میخوانم عرض کرد همان کنیه را اختیار نمودم از این وقت موسوم بابو سهل گردید

از کتب معتبره و مآخذ صحیحه و روایات متعدده متکثره استنباط
میشود آنستکه ابتداء علم نجوم از اهل بابل بوده پس از آن اهالی مصر
و هند از آنها اتخاذ کرده و بآن عمل نمودند بنا بر این علم نجوم از علوم
قدیمه است نه ازعلوم مستحدثه پس از اینکه مردم مرتکب معاصی شدند و
متصدی اعمال قبیحه گردیدند ودروادی جهالت و نادانی سیر کردند علم نجوم
وسایر علوم را بطاق نسیان نهادند مدت زمانی براین منوال سپری شدتا آنکه
ازنسل آنان مردمان دانشمند و فضلاء ارجمند ظهور نمودند و عالم بمواضع ستارگان
و حالات ارتفاع و انخفاض آنها بواسطه اوج و حضیض شدند و مطلع
بحرکات افلاك و مسیر کواکب گردیدند باز زحمات آباء قدیم خود را
تجدید نموده و علم نجوم را که مندرس و از میان رفته بود مدون و مضبوط
ساختند و ازآینده و گذشته خبر دادند بعلاوه علماء علم طبیعی هم به حیز ظهور
آمدند که از خواص اشیاء وعقاقیر و فوایداو مطلع شدند و در کتب و
اوراق ثبت وضبط نمودند این وقایع در زمان سلطنت جم بوقوع پیوست
و برهمین نهج باقی بود تا وقتیکه **ضحاك بن قی** ظهور نمود که زمانش
مقارن بوده است باسلطنت مشتری و درجه قوت او ضحاك شهری بنا
نهاد و نام اورا ازاسم مشتری مشتق ساخت وعلماء اطراف بلاد را دراین
شهر جمع نموده و دوازده قصر بنا کرد به شماره و باسم دوازده برج
وانمقدار که توانست از کتب متفرقه در بلاد گرد آورد و کتابخانهٔ معتبری
تأسیس نمود علماء نامی وفضلاء گرامی در این شهر آمدند و توطن اختیار
نمودند که از آن جمله **هرمس بابلی** و **تنکیلوس** و **طیقورس** بودند
پس ازآن پیغمبری مبعوث به نبوت گردید وبرای راهنمائی خلق ازجانب حق
مأمور شد چون سخنش را وقعی ننهادند ونبوتش را نه‌پذیرفتند خداوند
عالم بر آنها غضب نمود و اختلال در کارشان پدید آمد و جمعیتشان به

تفرقه مبدل گردید لهذا هر کدام بطرفی رفتند **هرمس** که سر آمد علماء
عصر خود بود و از همه جهت برسایرین برتری داشت بطرف مصر مسافرت
نمود و در آنجا سکونت اختیار کرد و آن بلاد را آبادان ساخت و مالك
مطلق آن دیاد گردید، گرچه بعضی از علمای بابل مهاجرت ننمودند ودر
همانجا سکونت اختیار کردندو لکن چون ستاره طالعشان دروبال بود دیگر
آن اهمیت و شوکت از دست رفته را نتوانستند تجدید نمایند بهمان
حالت خمود و خمول باقی ماندند تا زمانیکه **اسکندر مقدونی** مملکت
ایران را مسخر نمود علوم منقوشه و اوراق محفوظهٔ دربابل را بحیطه
تصرف آورده استنساخ و ترجمه نموده و بیونان بفرستاد فقط بعضی ازنسخ
که بفرمان زردشت و جاماسب حکیم از پیش بخارج انتقال داده بودند
از چپاول و غارت یونانیان مصون و محفوظ بماند و اما حومه عراق و
نواحی آن مدتی بحالت جهالت ونادانی میزیستند و بطوائف متعدده منقسم
شدند و هر کدام برای خود سلطانی انتخاب نمودند بدین سبب آن زمان را
ملوك الطوائف نام نهادند، پس از آنکه اردشیر بن بابك ظهور
نمود و شهر بابل را مجدداً رونق داد کتابخانهٔ مهمی تأسیس نمود
و از اطراف ممالك چین و روم کتب بسیاری جمع آورد بعد از
اردشیر پسرش شاپور دنباله کار پدر بگرفت و بفرمود تا مصنفات
**هرمس بابلی و زودنیوس سریانی و قید روس یونانی و بطلیموس
اسکندرانی و فرماسب هندیرا** بفارسی ترجمه نمودند شروح وحواشی
و تعلیقات بر آنها بنوشتند، لهذا مجددا علوم و صنعت رونق یافت و بازار
آن رواج گرفت همه روزه ترقی نمایان کرد تا زمان انوشیروان که بسرحد
تکامل رسید غالب علماء بلاد و فضلاء امصار و اطراف در هرکجا بودند
روی بدرگاه کسری نهادند اطباء نامی و فضلاء گرامی ازمدرسه جندی

شاه پور خارج شدند و آن سلطان عادل عاقل در حق آنان احسان بی پایان نمود و عموم اهل علم را از دادن صلات و هبات ترویج و تشویق فرمود (این بود کلام سهل‌بن نوبخت)

(۱) **ابو معشر بلخی** در کتاب اختلاف الزیجات آورده که سلاطین فارس بواسطه اهتمام به علوم و فرط علاقه بکتب و فنون خواستند که از آفات سماوی و حوادث ارضی آنهارا محفوظ بدارند پس از تفحص و تجسس چیزیکه بتوان بآن اعتماد نمود که تغیر و تبدل بدو راه نیابدو از دست برد زمانه جافی مصون باشد نیافتند مگر پوست درخت خدنگ که اورا توز مینامند پس از تجربه و امتحان معلوم شد که مستحکم ترین چیزهاست ، پس از آنکه علوم را به پوست خدنگ نقش نمودند در صدد آن بر آمدند تا مکانیکه از جهت استحکام و بقاء و محفوظ ماندن از تعفن

(۱) ابو معشر جعفر بن محمد بن عمر البلخی المکنی بابو جعفر در علم نجوم سر آمد عصر و فرید دهر بوده حکایت لطیفی ابن خلکان از او نقل میکند میگوید ابو معشر در خدمت بعضی از سلاطین قرب و منزلتی داشت و همیشه اوقات در نزد او حاضر بوده یکی از اتباع سلطان از ترس عقوبت اومخفی گردید سلطان بابو معشر گفت بآن قاعده علمی که میدانی استنباط کن که در کجا است ابو معشر بقانون علمی خود عمل نمود ولکن سکوت اختیار کرد سلطان گفت سکوت برای چیست گفت میبینم این شخص را که بر سر کوهی از طلا نشسته و اطراف آن کوه را دریای خونی فرا گرفته و آن دریا منتهی میگردد بشهری از مس گفت : اعاده نظر کن عرض کرد مطلب همان است سلطان ناچار آن شخص را امان داد تا حاضر شد گفت چه حیلت بکار بردی گفت طشتی را پر از خون کردم و هاونی از طلا در میان آن نهادم و بر بالای آن هاون نشستم همگی تعجب کردند از حیله آن مرد و علم ابومعشر وفات ابو معشر در سال ۲۷۲ واقع شده (این حکایت بافسانه نزدیك تراست تابحقیقت)

وزلزله مصون باشد پیدا نمایندزمینی باین اوصاف بهتر از اصفهان نیافتند و در تمام حوالی آنشهر (۱) رستاق جی را اختیار کردند کتب وذخائر مدونه را در قلعه ئیکه داخل آن رستاق بود بودیعه نهادند که تازمان ما هنوز باقی است و موسوم است به سارویه (۲) و در ازمنه پیش یك طاق از خزینه آن کتب فرو ریخته بود مقداری کتاب که به پوست خدنك نوشته شده بود ظاهر گردید و در پاره از اوراق آن دیده شد که این بنادر زمان طهمورس که سلطانی بود عادل و شهریاری عاقل وبلند همت ساخته‌شده جهتش آن بوده که منجمین بعرض رسانیدند حوادثی ازطرف مغرب ظاهر میشود از قبیل بارانهای متوالی و طوفان های متعدد که باعث خرابی بلاد و ویران کردن قراء و قلاع خواهد شد ؛ این اخبار منجمین در سال اول سلطنت او بوده و تا ظهور آن حوادث قریب ۳٤ سال بطول انجامیده

(۱) جی بفتح و تشدید یاقوت مینویسد جی اسم شهریست از ناحیه اصفهان که الان خرابست و موسوم است اکنون بشهرستان و درنزد محدثین معروف است بمدینه و منسوب باورا مدینی میگویند و فاصلهٔ میان یهودیه و جی قریب بدو میل است و قبر راشدبن مسترشد عباسی در آنجاست که در کنار زاینده رود واقع است

(۲) سارویه بر وزن بابویه حمزه میگوید طهمورث زیباوند بنا نمود در اصفهان دو بناء عظیمی راکه یکی از آن دورا مهرین و دیگریرا سارویه میگفتند و اما مهرین بعد ها اسم از برای رستاقی شد که در زیر آن بنا است و اما سارویه بعد از گذشتن سالها باروی شهر جی آن را فرو گرفت میگوید هنوز اثر این دو بنا باقیست

ابو معشر میگوید در میان آن کتب رسائلی پدید آمده بود که تصنیف بعضی از حکمای اقد مین بوده که استخراج اوساط کواکب وعلل حرکات انهارا مدون نموده بودند وآن حرکات را ادوارهزارت مینامیدند منجمین هند وکلده که ساکن بابل بودنداز روی همان کتب زیجی استخراج نمودندموسوم بزیج شهریاری مینویسددرزمان ابن العمید(۱)مقداری ازباروی این قلعه خراب گردید صندوقهائی پدید آمد که محتوی بر آن کتب مودوعه بوده آن صندوقها را روانه بغداد نمودند، مقام ومنزلت سارویه در ایران مشابه اهرام است در مصر ازحیث عظمت و بزرگی و استحکام بنا

مصنف میگوید : بنیان حکمت و منطق ارسطو از این کتب بوده که هنگام غلبه اسکندر پس از ترجمه حمل به یونان شده و این ترجمه های کتب ایرانی ممد تالیفات ارسطو گردید، پس معلوم میشود منبع و سر چشمه، فلسفه از ایران بوده سایر ملل عالم مرهون زحمات فضلاء و حکماء ایران میباشند، چرا چنین نباشد و حال آنکه ایران قدیم مهد تمدن بوده سلاطین نامدار از قبیل کیومرث و فریدون و اردشیر بابك

(۱) محمدبن اسحق ندیم در کتاب الفهرست نقل نموده آن کتبی را که ابن العمید ببغداد فرستاد من مشاهده کردم بسیار بد بو ومتعفن بود بطوریکه اهل دباغه هم از گندش متأذی و فراری بودند ولیکن پس از یکسال آن بوی گند برطرف گردید کسانیکه به لغت یونان آشنا بودند از قبیل یوحنا و غیره آن کتب را از یونانی ترجمه نمودند مطالب انها راجع باسماء لشگر و مقدار ارزاق آنها بود و اکنون هم مقداری از آن کتب نزد شیخ ما ابو سلیمان موجود است

این مطالب را که مصنف از ابتداء کلام ابوسهل بن نوبخت ذکر نموده نقل از کتاب الفهرست ابن ندیم است

و حکمای عالیمقدار ازقبیل جاماسب وزردشت و فرساوش و بوذرجمهر و غیره که از اجله حکماء و اعزه فلاسفه بودند ظاهر گردیدند، لیکن آداب امور الهیه واحوال سماویه چنین اقتضا میکند که صنایع و علوم گاهی از طایفه بطایفه دیگر منتقل میشود و از قومی بقوم دیگر محول میگردد.» مینویسند نظر باهمیت علم فلسفه وصعوبت مطالب حکمت در قدیم الایام چنین مرسوم شده بود که از نا اهل دریغ دارند و بکسی تعلیم ندهند مگر آنکه صلاحیت و لیاقتش را در فهم مسائل فلسفه بسنجند و اورا ابتدا اختبار کنند وطریقه شناختن صلاحیت او باین قسم بوده که رجوع بطالع او میکردند اگر ستاره طالعش را موافق میافتند باو میاموختند و اگر موافق نبود از او دریغ میداشتند.

علم حکمت پیش ازظهور حضرت مسیح در روم و یونان بطور آزادی و بدون تقیه شایع بود ولیکن پس از آنکه بدین مسیح گرویدند رؤساء مذهب بمردم عوام گفتند که فلسفه مخالف با شرایع آسمانیست و پیروان آن از ربقهٔ دیانت خارجند باین مقدار هم اکتفا ننمودند آنچه که از مصنفات حکما بدست آوردند طعمه آتش ساختند. باز پس از مدتی علوم حکمت و فلسفه رونق گرفت وصاحبان آن جانی تازه گرفتند علتش آن شد که چون «شاپورذوالاکتاف» میخواست از اوضاع داخلی روم مطلع گردد با لباس مبدل بطریق نا شناخت بروم مسافرت نمود جاسوسان مملکت اورا دستگیر نمودند و درحبس انداختند این واقعه در زمان سلطنت **یولیانس** (ژولین) اتفاق افتاد یولیانس پس از گرفتاری شاپور بقصدتسخیر ایران حرکت کرده وارد خاك ایران شدو شهر جندی شاپور را محاصره کرد چون محاصره بطول انجامید از آنطرف هم شاپور از حبس فرار نموده

شبانه وارد شهر گردید مردم چون از آمدن شاه خبردار شدند در اطراف او جمع گردیدند و متفقا بر لشگر روم حمله نمودند و آنها را در هم شکستند یولیانس در این جنك کشته شد پس از آن **قسطنطین** (۱) بجانشینی او معین گردید قسطنطین پادشاهی بود دانشمند و طالب علم وحکمت لهذا دو مرتبه بازار علم رونق گرفته و متاع حکمت رواج یافت و صاحبانش از ذلت وسرزنش عالم نمایان خلاص شدند این بود شمهٔ از اخبار حکماء بطریق اجمال

«۱» **شمس‌الدین** گفت که بعد ازیولیانس قسطنطین بجانشینی اومعین گردید این مطلب را از ابن ندیم گرفته ولکن گمان میکنم در این موردهر دو اشتباه کرده باشند زیرا که بعد از یولیانس قسطنطین معین نگردیدابوالفرج مینویسد پس از کشته شدن یولیانس «ژولین» مرتد لشگر روم شخصی رابه مشورت پادشاه ایران به سلطنت برداشتند که موسوم به یونیانس بود و منهب نصارا داشت شاپوراورا تا نصیبین مشایعت نمود اونصیبین را پادشاه ایران تقدیم کرد از این تاریخ نصیبین جزء مملکت ایران شد

حمزه اصفهانی درکتاب سنی‌ملوك‌الارض می نوسد یولیانس پسر برادر قسطنطین از دین نصارا خارج شد و بت پرستی را مجددا شایع ساخت‌ازاین جهت اورا مرتد گفتند و این یولیانس‌در جنك با شاپور کشته شد پس ازآن شاپور مردیرا ازبطارقه که نامش یونیانس بود و پیرو منهب حضرت مسیح بسلطنت روم معین نمود . **حمزه** درهمان کتاب راجع بسارویه مینویسد ازوقایع سال ۳۵۰ آنستکه بناء مسمی بساروبه که در داخل شهر جی واقع‌است‌مقداری از او خراب شد طاقی نمایان‌گردیدکه مقدار پنجاه عدل پوست یافت شدبخطی نوشته شده بود که کسی‌نتوانست بخواند از من سئوال نمودند گفتم ابومعشرمنجم بلخی در کتاب اختلاف‌الزیجات ذکر نموده‌که ملوك سلف بواسطهٔ اهتمام بعلوم و حریص بودن به بقاء آن « تا آخر آنچه که مصنف گفته »

سبب ظهور (۱) فلسفه دراسلام

علت پیدایش فلسفه دراسلام آن شد که بعضی از امراء و بزرگان دولت با کسانی مصاحت بودند که آشنا بزبان یونانی و عربی هردو بودند وگاهی درطی مکالمات برسبیل حکایت سخنانی از حکماء یونان ذکر میکردند این مطلب باعث رغبت آنها به علوم یونان گردید نخسین ترجمه ایکه در دولت‌بنی امیه واقع شد ترجمه کتب علم صنعت بود که بامر خالدبن یزید صورت گرفت و در زمان عبدالملك بن (۲) مروان هم دواوین زبان فارسی و رومی بزبان عربی ترجمه گردید ولیکن بیشترتراجم درزمان دولت‌بنی‌العباس واقع شده مخصوصاً در عصر مأمون.

«۱» ظهور فلسفه در اسلام در مقدمه جلد دوم مفصل نوشته شده

«۲» زمانیکه حجاج‌بن یوسف ثقفی از جانب عبدالملك‌بن مروان حاکم عراق بود حجاج ریاست دارالانشاء را به زادان فروخ وا گذاشت زادان‌برای نوشتن مکتوبات خود شخصی که عالم بلغت فارسی و عربی باشد طلب داشت صالح‌بن عبدالرحمن که از موالی بنی تمیم بود و از امراء سجستان باو معرفی شد زادان اورا بخدمت حجاج برد پس از چندی طرف میل حجاج واقع‌شد صالح بزادان فروخ گفت چون‌تو سبب آشنائی من با امیر شدی نمیخواهم‌کفران نعمت تورا کرده باشم شاید روزی حجاج بواسطه من تورا از شغل‌خودمنفصل نماید زادان فروخ گفت آسوده باش حجاج بمن محتاج است اگر من نباشم کسی نیست که بتواند ازعهده حساب عراق برآید صالح گفت والله اگربخواهم دیوان فارسی را بعربی تبدیل نمایم میتوانم زادان فروخ وقتیکه اورا امتحان نمود صدق کلامش معلوم گردید گفت تمارض کن و بدارالاماره حاضر مشو صالح بفرموده عمل کرد حجاج طبیب مخصوص خود را برای عیادت او

سبب آن شد که مأمون گفت شبی شخصی که آثار بزرگی از او هویدا بود در خواب دیدم پرسیدم که این شخص جلیل القدر کیست گفتند **ارسطو طالیس** حکیم است. پیش رفتم ولوازم تواضع بجای آوردم. گفتم ای حکیم اجازه میدهید بعضی مطالب را سؤال کنم گفت بگو. گفتم چه چیز نیکو و مستحسن است. گفت: آنچه را که عقل بپسندد گفتم بعد از آن گفت: آنچه که در نزد شرع پسندیده باشد. گفتم پس از آن گفت آنچه که عرف نیکو بداند گفتم بعد از آن گفت دیگر هیچ. پس از این سئوال وجواب فرمود (**ماکان فی المذهب فلیکن عندك کالذهب**)

مأمون وقتیکه از خواب بر خواست شائق به نقل علوم یونان بعربی گردید و به سلطان روم نوشت که کتب فلاسفه یونان را حمل به بغداد نماید و **قسطابن لوقاء بعلبکی** و **حنین بن اسحق** و **ثابت بن قره**

بقیه پاورقی صفحه ۵۷
فرستاد طبیب ملاحظه نمود که عیبی در وجود او نیست زادان فروخ ازخوف حجاج گفت بدربار حاضر شو صالح برحسب معمول بحضور امیر برفت ولکن طولی نکشید که زادان فروخ در فتنه ابن الاشعث در خارج منزلش بقتل رسید حجاج صالح را بجای او بگماشت صالح آنچه که میان او و زادان رفته بود به حجاج اظهار کرد اوامر نمودکه دواوین فارسی را ترجمه بعربی نماید مردانشاه پسر زادان فروخ از این قضیه مطلع گردید بصالح گفت تو از عهدهٔ این کار نمی‌توانی برائی صالح گفت پدرت مرا امتحان نمود دانست که میتوانم این کاررا انجام دهم مردانشاه گفت دهویه و پنجویه را بچه لفظ تبدیل میکنی گفت به عشر ونصف عشر گفت لفظ وید را چگونه مینویسی صالح گفت مینویسم **النیف والزیاده** مردانشاه گفت صد هزار درهم به تو میدهم که ترجمه نه نمائی صالح قبول نکرد گفت چون امیر امر کرده دیگر مخالفت ممکن نیست مردانشاه گفت خدا قطع کند دودمان ترا همچنانکه قطع کردی زبان فارسی را

و **ابن بختیشوع** و **ال ما سرجویه یهودی** و **عبدالمسیح حمصی** و **موسی بن خالد** و **یحیی بن عدی** مأموربه ترجمه کتب شدند کلیه علوم فلسفه ومنطق و هندسه و موسیقی وار شما طبقی و طب را ترجمه نمودند وآن تراجم را دربیت الحکمه که کتابخانهٔ دولتی بود مضبوط داشتند و بنی موسی همین کار را نموده و مقدار کثیری باهل تراجم مقرری و شهریه میپرداختند پس از آن اشخاص متفرقه بروم مسافرت میکردند رسائل و کتب یونان را خریده حمل به بغداد مینمودند این این مطالب که بطور مقدمه معلوم شد اکنون شروع میکنیم بشرح حال حکماء بطریق تفصیل.»

نخستین حکیم **آدم ابوالبشر** است که در ابتدا دوره اول بعد از خراب شدن ربع مسکون بواسطهٔ طوفان بید قدرت الهی متنعم به نعمت حیات گردیده حضرت آدم از انبیاء عظیم الشان و مردان بزرك عالم است **آدم** اول کسیست که اختراع صنایع و آلات آن نموده و استنباط علوم و معارف کرده و معانی آن اسمائیکه خدواند عالم در قرآن مجید میفرماید **وعلم آدم الاسماء کلها** باولاد و احفاد خود آموخته،

پس از آن پسر او حضرت **شیث** است که او را آغا ثاذیمون هم مینامند او استاد هرمس الهرامسه است که در عربی ادریس گویند.

شیث اول کسیکه شریعت و حکمت را بمردم آموخت! موطن اصلی شیث درست معلوم نیست بعضی گفتند شام بوده و برخی صعیدمصر فرقهٔ صابئین خود را منتسب به شیث میدانند: این طایفه دارای کتابهای متعدد میباشند بعضی را به حضرت شیث نسبت میدهند و برخی را به

حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام صابئین (۱) معاد جسمانی را منکرند ولی به معاد روحانی قائل میباشند

نوشتجات آنها بحروف نبطی بود بطریق **ابجد هوز** نه بطریق حروف تهجی کتاب مذهبی این طایفه موسوم بزبور اول بوده ومشتمل است بر ۱۲۰ سوره کوچك وبزرگ وقبله آنها بیت‌المقدس است »

حکم و مواعظ حضرت شیث علیه السلام

حضرت شیث فرمود علامت مؤمن دارا بودن این خصال شانزده گانه است ـ اول خدا ومقربان درگاه اورا شناختن ـ ۲ امتیاز اعمال

(۱) **فرقه** صابئین که نام اصلی آنها حرنانیون بوده بعدها این اسم‌را برای خود انتخاب نمودند جهتش آن شد که مامون وقتیکه میخواست بجنگ روم برود گذارش بدیار مضر افتاد گروهی‌را دید با لباسهای مخصوص وموهای بلند مامون پرسید شماها چه مذهب دارید گفتند ما حرنانیون میباشیم مامون گفت از طایفهٔ نصارا گفتند نه گفت یهود عرض نمودند نه گفت مجوس گفتند نیستیم گفت پس شماها بت پرست هستید و از زنادقه میباشید قتل شما در مذهب اسلام واجب است گفتند ما جزیه‌میدهیم گفت جزیه قبول میشود از آن‌طوایفی که‌خدا درقرآن ذکرفرموده‌چون شماها از هیچکدام آنها نیستید پس‌واجب‌القتل میباشید ولیکن من بشما مهلت میدهم تا موقع مراجعت یا قبول دین‌اسلام کنید و یا مذهبی از مذاهب دیگر را اختیار نمائید وگرنه امر میکنم تمام شمارا از دم شمشیر بگذرانندپس از رفتن مامون گروهی پیرو مذهب اسلام شدندوجمعی بدین نصارا داخل گردیدند شرذمهٔ که باقی ماندند و ندانستند چه کنند دراین اثناء شیخی که از فقهاء این طایفه بود بیامد و بآنها تعلیم داد که بگوئید ما صابئین هستیم و این لفظ در قرآن مذکور است از آن وقت معروف باین اسم شدمد

نیك از بدان ۳ ـ ازسلطان عادل که خلیفه خدااست در روی زمین اطاعت نمودن ٤ ـ در حق‌پدر و مادر نیکی کردن ٥ ـ بقدر طاقت‌اعمال خوب بجا آوردن ٦ ـ با فقرامواسات کردن ۷ ـ بغربا کمك و همراهی نمودن ۸ ـ در اطاعت حق‌سستی نکردن ۹ ـ از فسق و فجوردوری‌جستن ۱۰ ـ ایمان کامل بخدا داشتن ـ ۱۱ دروغ نگفتن ـ ۱۲ نسبت بزیر دستان عدل و انصاف‌نمودن ـ ۱۳ در اموورراجع بدنیا زاهد بودن ـ ۱٤ برای پاداش‌نعمتهای‌خدا قربانی کردن ـ ۱٥ در مصائب و متاعب‌بردباری نمودن ۱٦ ـ حیا و عفاف را شیوه‌خود کردن

اخبار هرمس الهرامسه

ابومعشر مینویسد هرامسه بسیار بودندلکن افضل و اعلم آنها سه نفرند اول **هرمس** اول که قبل از طوفان بوده و نبیره کیومرث است بعبری اورا اخنوخ گویند و به‌عربی ادریس نامند این‌هرمس اول‌کسی‌است که ازموجودات علوی سخن‌گفته و از حرکات کواکب وسیرآنهاخبرداده و برای عبادت پروردگارهیاکل بنا نموده باز ابومعشر میگوید هرمس اول کسی‌است که علم طب بمردم آموخته و اشعار در بیان موجودات علوی و سفلی گفته و به ملت خود تعلیم داده هرمس از طوفان و آفات سماوی پیش ازوقوع آن خبر داده و در صعید مصر اهرام و مدائن بنا کرده و بجهت محافظت علوم و مصون بودن آن از طوفان دربرابی (۱) بنائی

(۱) **برابی** جمع بربا لفظیست قبطی یاقوت مینویسد عبارت است ازقصور بسیاری که در مواضع متعدده در صعید مصر بناء شده است و صور حیواناترا باشکال مختلفهٔ در آن قصور به سنگ نقش کردند بطوری که رؤس بعضی چسبیده ببدن دیگری است .

ساخت و جمیع علوم معموله در آنزمان را آنجا نوشته و آلات صناعات را
منقوش نموده ، هرمس اول کسی است که اختراع کتب کرده و خیاطت
را بمردم آموخته میگویند سی صحیفه آسمانی بر او نازل شده ابو معشر
باز حکایات دیگری از او نقل کرده

هرمس دوم

هرمس دوم که معروف به هرمس بابلی است (۱) بعد از طوفان
بوده و در شهر کلدانیین اقامت داشته این هرمس استاد فیثاغورس است او اول
کسی است که بعد از نمرود بنای بابل را نهاد و در علم طب و فلسفه مهارتی
بسزا داشته و بطبایع اعداد آشنا بوده و آنچه را از علوم و صنایع که در
زمان طوفان ازمیان رفته بود تجدید کرده وبمردم آموخته میگویند شهر
کلدانیین شهر فلاسفه مشرق زمین بوده»

هرمس سوم

هرمس سوم نیز بعد از طوفان بوده و کتابی در شرح حال حیوانات
اوذت السموم نوشته و غالب اوقات خودرا بمسافرت در بلاد و سیاحت

(۱) آن بلادیکه احاطه کرده است بآنها نهردجله وفرات قدماء یونان آنرا
میسوپوتامامیگفتند که باصطلاح حالیه بین النهرین است و گاهی اسم بلاد بین النهرین بر تمام وادی
دجله و فرات گفته میشد این وادی برحسب طبیعت تقسیم شده است بدوقسمت بلاد علیا
وسفلی جزء شمالی ازوادی بلاد آشور بوده و جزء جنوبی بابل بعد شهر بابل رو
بعظمت نهاده بطوریکه مدت هزار و پانصد سال مرکز امپراطوری بوده تا در
سنهٔ ۷۲۸ قبل از میلاد مغلوب امپراطوری آشور گردید و جزء حکومت آشور
شد و در تاریخ ۶۲۵ قبل از میلاد جزء امپراطوری کلده گردید پس از آن
درسال ۵۳۸ قبل از میلاد بتصرف کورس پادشاه ایران در آمد

نمودن باحوال و طبایع عباد میگذرانیده و بعلم کیمیا و سایر علوم غریبه
هم آشنا بوده و **اسقلیبیوس** (۱) در نزد او تلمذ نموده محل تولدش
شهر **منف** بوده که تا **فسطاط** دوازده میل مسافت داشته و تا قبل از
بناء اسکندریه مرکز علم و حکمت بوده لیکن پس از آن دارالحکمه به
اسکندریه انتقال یافت

هرمس معرب آرمس است و آرمس بلغت یونانی بمعنی عطارد است
و نیز اورا ارسمین گویند که عربی آن ادریس است و بلغت عبری اخنوخ
ابن اخنوخ پسر تارح بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام
است ، **هرمس** شاگرد آغا ثاذیمون مصری بوده که یکی از انبیاء یونان و
مصر است آغا ثاذیمون اوریاء دوم است و ادریس اوریاء سوم ترجمه
آغاثاذیمون نیک بخت است **هرمس سوم** غالب معموره زمین راسیاحت کرده
پس از آن بمصر مراجعت نموده و درسن هشتاد دو سالگی از دنیا رحلت کرده
و آیه مبارکه **و رفعناه مکانا علیا** منزل در حق ادریس است . ادریس
بغالب لغات معموله در زمان خود آشنا بوده و هر قومیرا بزبان خود آنها
بسوی توحید دعوت مینموده ابتداء ظهور علم نجوم را بادریس نسبت میدهند
هرمس سوم شهر های متعدد بنا نموده که کوچکتر آنها شهر **رها** بوده ،
هرمس برای هر اقلیمی سنتی برقرار نمود که مناسب حال آن اقلیم و
آن بلد بوده ، ملوك ربع مسکون طوق اطاعت و بندگی اورا گردن نهادند
هرمس دائما مردم را دعوت بتوحید و پرستش پروردگار مینمود و آنانرا
ازدوستی دنیا بر حذر میداشت و تحریص بامر آخرت میکرد و باعمال نیك

۱ ـ اسقلیبیوس شرح احوالش مذکور خواهد شد

و عدالت و درستی راهنمائی فرمود نماز خواندن و روزه گرفتن در ایام
معین بمردم یاد داد و همچنین اداء ذکوة و اعانت نمودن بفقراء بآنها
آموخت و با دشمنان دین جهاد کرد، هرمس در خصوص نظافت
و پاك بودن از حیض و نجاست و جنابت و مس اموات سخت
گیری می کرد، هرمس خوردن گوشت خوك و شتر و خر و
سك و انواع مسکرات را بر امت خود حرام نمود و از خوردن چیز-
هائیکه مضر بدماغ است از قبیل پیاز و باقلا منع کرد و کسانیکه بر
خلاف احکام مذکوره عمل میکردند بشدید ترین عقوبت مجازات مینمود
«هرمس» اعیاد متعددی برقرار داشت و در موسم اعیاد نماز ها و قربانیها
مقرر داشت از جمله اعیاد برقراری هرمس یکی دخول آفتاب درهر برجی
بوده و یکی از اعیاد موقع رویت هلال و اوقات قرانات ستارگان و دخول
کواکب بخانهٔ شرف و همچنین وقت نظرات آنها بیکدیکر و هنگام
اعیاد برای تقرب بحق تعالی بخورات و ذبیحه کردن بمردم یاد داد هرمس
مردم را بآمدن پیغمبران از جانب خدا مژده داد و صفات انبیاء بحق را
بیان کرد، فرمود نبی کسی است که از صفات مذمومه و امراض جسمانیه
واوصاف قبیحه بری باشد و درصفات فاضلهٔ ممدوحه به سرحد کمال رسیده
باشد فرمود نبی آن کسیست که آنچه از سموات و ارضین و علوم اولین و
آخرین از او سئوال نمایند بتواند از عهده جواب بر آید و باز فرمود
از جمله اوصاف نبی آنست که مستجاب الدعوه باشد هرآنچه ازدرگاه حضرت
احدیت طلب نماید از آمدن باران و دفع آفات و شفای بیماران مقرون
باجابت گردد- و نیز از علائم نبی آنستکه طریقه و مذهب او باعث اصلاح
عالم و آبادانی آن باشد نه موجب خرابی و ویرانی، ازجمله کارهای هرمس

یکی آن بود که مردم را بطبقات سه گانه منقسم نمود اول علماء دوم سلاطین
و اشراف مملکت سوم رعیت و اهل سوقه.

فرمود مرتبه عالم بالا تراست ازمرتبه سلطان زیرا که عالم میخواند
خدارا برای نفس خود و هم برای مملکت ورعیت خود ولکن سلطان
میخواند برای نفس و رعیت خود و اما رعیت میخواند خدارا فقط
برای نفس خود.

صفات جسمانی هرمس

هرمس از جهت قیافه و اوصاف ظاهری مردی بود گندم گون
با داشتن قامت موزون و صورت نیکو و محاسن انبوه و شانه‌های
عریض و دست های بلند واستخوان بندی محکم ولیکن کم گوشت ونحیف
و چشمهای براق اکحل، «**هرمس**» در موقع سخن گفتن انگشت
سبابه را حرکت میداد ولیکن بتأنی تکلم مینمود و در وقت حرکت
نظرش مواجه زمین بود و غالب اوقات ساکت و متفکر بنظر میآمد **هرمس**
دارای چندین انگشتری بود و بهر کدام چیزی نقش کرده بود، بنگین
آن انگشتری که همه روزه دردست داشت نوشته بود صبر با ایمان کامل بخدا
مورث ظفر است و بر نگین انگشتری که در اعیاد بانگشت مینمود نقش
شده بود نهایت خوشحالی در ایام عید بجا آوردن اعمال نیك است و بر
نگین آن خاتمیکه درموقع نماز بدست میکرد کنده بود مرگ دروکننده
ارزوست و مردن رقیب غیر غافل است وهمچنین هرمس دارای چندین
کمربند بوده وبه هر کدام چیزی نوشته بود برکمربند دائمی او این عبارت
بود نظر کردن درعاقبت باعث سلامتی نفس و بدن است از امراض موذیه

و بر منطقه ایکه دراعیاد بکمر میبست این عبارت دیده‌میشد حفظ نمودن
واجبات شریعت از تمامیت دین است و تمامیت دین کمال مروت است
و بر آن کمربندی که هنگام نمازدر کمر میبست نقش‌شده بود کسیکه ناظر
نفس خود شد فائز میشود و شفیع او نزد پروردگار اعمال نیك اوست ،
شریعت هرمس که گاهی درقرآن تعبیربملت حنیفه شده وگاهی بدین القیمه
تمام روی زمین را از شمال وجنوب مشرق ومغرب فرا گرفت بطوری
که باقی نماند احدی مگر آنکه متدین بدین اوگردید قبله هرمس نقطه
جنوب بوده سمت خط نصف‌النهار »

حکم و مواعظ هرمس سوم

هرمس یا ادریس که اورا مثلث‌الحکمه نیز مینامند قطع نظر ازمقام
نبوت سلطان و حکیم هم بوده و چون دارای سه صفت ممدوحه است
معروف به لقب مثلث‌الحکمة شده میفرماید هیچکس از عهده شکر حق
تعالی نمیتواند برآید در مقابل آن نعمتیکه باو عطا شده است میفرماید هر
آنکس که بخواهد ازنعمت علم وعمل صالح بهره‌مند شود باید آلات جهل
و اعمال بد را از خوددور کند مثل آنکه هرگاه کسی عالم باشد بتمام
صنایع و مقصودش خیاطت باشد باید از آلات کتابت صرف نظر نماید و
اگربخواهد کتابت کند باید آلات خیاطت را ترك کند، مقصودش آنست
که دوستی دنیا و آخرت در یك دل جمع نمیشود میفرماید ای انسان
هرگاه پرهیزکاری را شعار خود سازی و از اعمال بد احتراز نمائی هیچ
وقت گرفتار شرور نخواهی شد، میگوید فریب‌لذات خیالی دنیا و هوای
نفس را مخورکه از امر آخرت عقب میمانی ، میفرماید مثل آن کسی

که از امر آخرت کناره کند وپیرو امور دنیا گردد مثل آن غریقی‌است
که از هلاکت خود غفلت‌نماید وهمش‌مصروف نگاهداشتن آن چیزی است
که موجب غرق اوست ، میفرماید اگر نبود شناسائی پروردگار و هدایت
او مر بندگان را بواسطه برگزیدگان و انبیاءعظام هیچکس بعظمت و
و بزرگی حق‌راه نمیافت و به نعم دائمی وحیات ابدی نمیرسید میفرمود
ای مردم نخوانید خدای تعالی را از روی جهالت و با نیات بد و بجا
نیاورید معاصی را و تجاوز نکنید ازحدود نوامیس حضرت حق ، فرمود
با برادران دینی خود آنطور معامله مکن که کراهت داری با تو آنطور
معامله نمایند، فرمود اتفاق نمائید و بایکدیگر دوستی کنید و مداومت
داشته باشید بروزه و نماز ولیکن با نیت پاك و باطن صاف و طلب کنید
اعمال خیر را وکوشش کنید در بجا آوردن واجبات از روی
خضوع و خشوع بدون عجب وریا و خود نمائی بخلق ، فرمود بترسید
از تفاخر نمودن و تکاثر در اموال برشما باد بدوستی کردن درحق یکدیگر
و تواضع نمودن تا برخور دار شوید از ثمره اعمال نیك »
فرمود حذرکنید ازمخالطت با گناه‌کاران و فسقه و طلب کننده
گان گمراهی و مرتکبین اعمال قبیحه ، میفرماید قسم دروغ نخورید و
برصدق و راستی اعتماد داشته باشید وپرهیز کنید از کسانیکه قسم دروغ
میخورند وگرنه شماهم در گناه با آنها شریك خواهیدبود پس واگذارید
آنها را بخدای تعالی که عالم باسرار وخفیات است و حاکم عادلیست که
جزای خوبی را خوبی میدهد و بدی را بدی .
فرمود بدانید ویقین‌داشته باشید که پرهیزکاری و تقوی نعمت بزرك
وحکمت عظیم است و موجب داعی بخیر و فاتح ابواب فهم و عقل است

زیرا که نظر بزیادتی محبت حق ببندگان بآنها عقل مرحمت فرموده
و اختصاص داد انبیارا بروح القدس و مکشوف نمود بر آنها حقایق حکمت
را و متنبه ساخت آنهارا از گمراهی ودنائت و هدایت کرد آن برگزیدگان
را براه راست ، فرمود شعار خود نمائید حکمت را وطلب کنید دیانت را و
عادت دهید نفوس خودرا بوقار و سکینه ومتخلق شوید به آداب نیك وتأنی
نمائید در کارهای خود وعجله نکنید خصوص درمجازات گناهکاران وقرار
دهید حیارا درجلوی چشم خود وخوف از حق را بپهلوی خود وعادت کنید
بسکوت و استقامت و بترسید از عاقبت وندامت پس بواسطه این اوصاف
رها میشود نفوس شما از بندگی نادانی وعبودیت جهالت ، میفرماید اگر
کناهی از تو صادر شد و یا عمل زشتی را مرتکب شدی باید بزودی بسبب
توبه و انابه از خود دور نمائی که اگر در دنیا هم مستور و پوشیده ماند
در آخرت هویدا خواهد گردید و بعقوبت اخروی گرفتار خواهی شد .

فرمود مؤدب شوید بآدابیکه خداوند سبحانه خوانده است شما را
بسوی او و امر کرده است بحفظ آن ، میفرماید متابعت کنید حکما را
و پیروی نمائید علما را و فرا گیرید از آنها فضائل را و مصروف سازید
شهوات خودرا بسوی طلب خیر و استحقاق مدح و صرف نکنید بسوی
شرور وقبایح امور ، میفرماید فرار کنید ازمأکل خبیثه و اجتناب
نمائید از مکاسب دنیه اگرچه پرمیکنند کیسه های شمارا از مال ولکن
خالی میسازد دلهای شما را از ایمان ؛ فرمود عادت دهید نفوس خودرا
باکرام نمودن اخیار و اشرارامااخیار بواسطه حرمت و فضیلت آنها واما
اشرار بجهت محفوظ بودن از شر رذالت آنها ، فرمودمحافظت نمائید خود
را ازمعاشرت کردن با کسانیکه هدایت نشدند بسوی حق و سخن نمیگویند

برای شناسائی او ؛ میفرماید دام نگسترانید برای مردم و طلب شر نکنید
و کوشش ننمائید برای ضرر رسانیدن به مخلوق زیرا که افعال زشت مخفی
نمی ماند و اگر در ابتدا مستور ماند عاقبت ظاهر خواهد شد ، فرمود
مردم نفوس خودرا بلندتر و عالی تر بدانید از اینکه مرتکب شوید این
افعال زشت را و یا آنکه طلب نمائید این مقام شؤم را ؛ فرمود جمع کنید
میان محبت دین و دوستی حکمت وعادت دهید نفوس خودرا به تعلم وتعلیم
حکمت ، فرمود آنچه را که از شرافت و فضیلت تحصیل نمائی انفع است
بحال تو از اندوختن طلا و نقره زیرا که طلا و نقره فانی میشود ولیکن
ثواب و غفران حق دائمی است ، دورنگی را شعار خود مسازید
و یك رنك نمائید ظاهر وباطن خودرا نه آنکه زبان شما مخالف با نیت
شما باشد ، فرمود اطاعت کنید رؤساء خودرا و خاضع شوید برای سلطان
خود و گرامی بدارید بزرگان را و محترم شمارید معلمین را و غلبه
دهید دوستی حق را برخود و مخالفت نکنید از رأی صواب و مشاورت
نصیحت کنندگان تا ایمن بمانید از ندامت و سالم باشید ازملامت ، فرمود
از شکر خدای تعالی غافل مباشید چه درحال غنا و چه در فقر وچه در سختی
و چه در آسانی ، فرمود اظهار بزرگی نکنید نسبت بیکدیگر مگر بواسطه
اعمال خوب وجود ننمائید درموقع حکم کردن و بهوای نفس عمل نکنید
و نفاق نورزید و تزکیه ننمائید خائنی را و نسبت خیانت ندهید بمردمان
درست کردار و راست گفتار

فرمود فقر با درستی بهتر است از ثروت با خیانت زیرا که مال فانی
میشود و اما اعمال خوب اثرش باقیست

فرمود از خندیدن زیاد دوری کنید وپیرامون لهو و لعب مگردید

و اظهار عیوب مردم مکنید و اگر بر عیب کسی مطلع شدی چشم پوشی کن و اعتبار بگیر زیرا که قدر جامع شماها انسانیت است و همه از یك طینت خلق شده اید اگر خندیدی بر عیب کسی دیگرانهم بر عیب تو خواهند خندید پس هر گاه گرفتار برادیدی و یا بر عیب کسی مطلع شدی خدارا شکر کن که تو سالم و خالی از عیب میباشی ، **فرمود** با مخالفین دین بسختی سخن مگوئید و الفاظ رکیك بکار مبرید مبادا که آنها نسبت بانبیاء ورؤسای مذهب شما اهانت نمایند بلکه تا میتوانید برفق وملایمت سخن گوئید و از خداهدایت آنانرا طلب کنید ، **فرمود** در مجالس سکوت نمائید و اگر تکلم کردید ملاحظه سخنان خویش راداشته باشید مبادا سخنی گوئید که حربه بدست دشمن دهید ! **فرمود** از مراء و جدال و هزل ولغو اجتناب کنید تا گرفتار شر نشوید ، **فرمود** حیات نفس در حلم است و داشتن حلم در ایمان بخدا و ایمان بخدای تعالی در دانستن حکمت است **فرمود** آیا میدانید که حکمت و ایمان از هم جدا نیست اگر کسی دارا شد حکمت را دیانت را هم دارا است زیرا که حکمت و دیانت لازم و ملزوم یکدیگر است ، **فرمود** انسان عادل آنستکه از خدا بترسد پس کسیکه از خدا نترسد عادل نیست ، فرمود از اشخاص حسود و مردمان شرور بترسید زیرا که اینان مصاحب با کینه و جهالت میباشند. فرمود هروقت عزیمت کار نیك نمودی زود بجای آر تا معارض آن نشود بدی خاطر ومانع نگردد هوای نفس از انجام آن غبطه نخورید بحال فاسق بواسطه اقبال نمودن دنیا باو زیرا که بهره مندی او کم است ووبال او بسیار. درحال طفولیت عادت دهید اولاد خود را بآموختن علم زیرا که در وقت بزرگی بسخن شماها وقعی نمی نهندو بر حسب جهالت مایل به شر میشوند در اینصورت گناه

آنها متوجه به شما است ـ منحصر نمائید همت خود را بسوی خدای تعالی با نیات خالص بدون شائبه ریا و سمعه تا اجابت کند دعای شمارا و نائل شوید بارزوی خود و محفوظ مانید از اعمال قبیح و سلامت یابد نفوس شما از بدیها و نجات یابید از گرفتاریهای دنیا ـ وقتیکه داخل در ماه روزه شدید پاك نمائید نفوس خود را از گناه و روزه بدارید برای خدا با نیت خالص و صافی از افکار بد و خیالات شیطانی و هواهای نفسانی زیرا که خدای تعالی نجس میداند دلهای الوده بگناه و نیات بدرا ـ روزه داشتن فقط امساك نمودن از خوردن نیست بلکه تمام اعضاء باید روزه باشند تا مقبول درگاه الهی واقع گردد ـ **در ماه** روزه مواظبت نمائید خانه خدا را و آبادان کنید اورا بدعا و نماز ـ در عبادت نمودن پروردگار تکبر نورزید وقصد ریا وخود نمائی نکنید بلکه از روی ذلت و تضرع بجاآرید هنگامیکه بجا آوردید اعمال روزعید را و بخانهای خود مراجعت نمودید یاد آوری کنید فقرا و مسکینان را و کمك کنید آنهارا به مواسات نمودن در طعام ـ فرمود برطرف سازید هم مهمومین را وآزاد کنید اسیران را و عیادت نمائید مرضا را و گرامی دارید غربا را وطعام دهید گرسنگان راو سیراب نمائید تشنگان راو تسلیت دهید مصیبت زدگانرا ورهاسازید مظلومان را ازچنگال ظالمان وزیاد نکنید حزن ستم دیدهگانرا هرچند رسیده باشد از آنها به شما بدی تامیتوانید طلب کنید دوستان مخلص را ولیکن امتحان نمائید آنهارا پیش از اینکه ثابت گردد دوستی شما وعجله نکنید درالفت گرفتن با آنها تابرخوردار نشوید پشیمانیرا وترسد از آنها به شما ضرری ـ **کسیکه** عطا کرده است باو خداوند عالم فضلیت و برتری را باید افتخار ننماید

بدیگران و فرو نگیرد او را تکبر وعجب
هنگام غضب صادر نشود ازشما سخنان رکیك زیرا که میکشاند
شمارا بسوی گناه و عقوبت شدید **هرکس** فرونشاند غضب خود را و
مقید ساز سخن خود را و پاکیزه نماید منطق و نفس خود را غالب شده
است بر تمام شرور - **سزاوار** نیست برای کسیکه طلب میکند حکمت
را و مایل است به تعلیم او منت گذارد بدیگران و طلب اجر نماید -
وقتیکه خالص باشد حکمت ومشوب نباشد به چیز دیگر در این‌صورت
معدنست برای هرسعادتی‌ومنبع است برای هرادبی‌وبرطرف کننده شرور
است و جذب کننده خیرات است - **بهترین** پادشاهان کسیستکه
تبدیل نماید بدیهای مملکت را به سنتهای نیکو و بدترین پادشاهان
آنستکه بر خلاف این عمل کند - **دلیل** بر سخاوت ذاتی بخشش در
سختی است و دلیل برجبلی بودن ورع راست گفتن درحال غضب است و
برهان بر فطری بودی حلم عفو کردن در وقت توانائیست - **هر آنکس**
که بواسطه دوستی و همراهی دیگران خشنود میشود پس سزاوار است
که آنهم نسبت بدیگران چنین کند - **هر آنکس** که در حال ذلت و فقر
باو احسان نموده اند شایسته است که در حال غنا بدیگران کمك نماید -
هر آنکس که عدالت را پیشه خود کند و کسب نمودن اعمال خیر
را شیوه خود قرار دهد و بزرگان و اهل علم را محترم شمارد و طالب
حکمت و معرفت باشد میرسد باوخیردنیا و آخرت - **بزرگترین** مصیبت
برای انسان آنستکه نه دارای عقل باشد ونه حکمت و نه جوینده
ادب باشد و نه دیانت - **بخل** نمودن علم از نیکان تقویت
کردن به بدان است - **هر آنکس** که طالب علمی را محروم کند

و از آنچه که آموخته باو تعلیم ندهد محروم میکند خدای تعالی او را
از خیر دنیا و آخرت - **بخشنده** علم بالا تر است از بخشنده مال زیرا
که مال فانی میشود و لیکن علم باقیست - **سلامتی** انسان در آنستکه با
کسی خصومت نورزد و اگر کسی باو بدی نموده در حقش احسان نماید
زیرا که بهترین اعمال سه چیز است - **اول** دشمنی را دوست نمودن
دوم جاهلی را علم آموختن **سوم** گمراهی را هدایت کردن - **نیکوکار**
آنستکه خیرش به عموم‌مردم برسد وخوبی دیگران را خوبی خود داند -
منفعت معرفت در جذب غلبه شهوت اندك است و محافظت کردن شهوت
نفس با قلت معرفت نفعش بیشتر است **مرگ** تیریست رها شده از کمان
عمر تو نشانه آن تیر است - **ترحم** نمودن بر جهال علامت زیادی حلم
است چه‌بسا کسانیکه پیش از سیراب شدن سهام مرگ گردیدند - **کسیکه**
بقدر کفاف قانع نشود زیادی مال هم اورا سیر نمی کند **سخن** چین
نسبت بکسیکه سعایت بسوی او نموده کاذب است و نسبت بآنکه سعایت
کرده خائن - **مزاح** فانی کننده هیبت است هم چنانکه آتش فانی کننده
هیزم است - **فرصت** را غنیمت شمار که بزودی فوت میشود و به کندی
عود مینماید - **کشاننده** مهار آرزو مواجه با مرگ است - انسان حسود
همیشه غبطه خور است **آنجائیکه** عقلت منع میکند نگاهدار مهارشهوت
را - اگر سبب معینی باعث خشم گردد رفعش آسان است و هرگاه بدون
سبب شد رضایت او مشکل است **مشقت** در عمل دلیل رستگاریست
از **هرمس** پرسیدند چه چیز جالب پیریست گفت غضب نمودن
و بحالت حزن و اندوه زندگانی کردن
گفتند چگونه است میل علمابطرف اغنیا بیشتراست تا اغنیانسبت به

علماء **گفت** جهتش آنست که علما قدر مال را میدانند ولکن اغنیا از قیمت
علم غافلند وحال آنکه علم ممدوح هر زمانی است وپسندیده در هر مکانی- **عقل**
بدون ادب درخت بی بر است وعقل با ادب همچون درخت باثمر- **امتیاز**
خیر از شر بدانائی است وغایت دانائی حکمت است ونتیجه حکمت سلامتی و
عافیت است- کسیکه هوای نفش مطیع او نیست چگونه مطیع بودن دیگران را
متوقع است- هر کس که عالم بنادانی خود **شود** عاقل است و هر کس که در
حین جهالت خود را عالم داند از حلیه عقل عاطل است - کسیکه نداند
حکمت را ندانسته است ذات خود را وکسیکه جاهل شد بذات خود جاهل
است بغیر ذات خود هم **مردم** بر دو قسم میباشند یکی آنکه طالب است ونمی یابد
ودیگری یابنده است واکتفاء نمیکند- حکمت بمثابه جوهریست که در اندرون
صدفست و درقعر دریا است نمی یابد اورا مگر غواص ماهر- کمال عقل
به عفت است وتمامیت علم به عقل - ادب صورت عقل است پس نیکو کن ادبت
را تامیتوانی - عاقل وا نمی گذارد عیب باطنی خود را و خوشحال شود
به خوبی ظاهر - نصیحت نمودن درملاء سرزنش است- تکرار عذر تذکر
بگناه است **فرمود** سرزنش کردن تو کناه کار را علامت نگذشتن از گناه اوست
کسیکه نادان است طفل است گرچه بصورت پیر است وکسیکه عالم است پیر است
گرچه بصورت جوان است- دنیا اهانت کننده است بکسیکه طالب اوست هم
چنانکه زمین میخورد آنچه را که پرورده است **فرمود** غضب جاهل در سخن اوست
وغضب عاقل در فعلش- کافیست برای حسود که در خوشحالی تو اوا غمگین است
از **هرمس** سئوال کردند که ازدواج درسن پیری چگونه است گفت کسی
که نمیتواند شنا کند چگونه دیگری را بگردن خود سوار میکند **فرمود** از
دروغگو پرهیز کن زیرا که وجود دروغگو مثال سراب است که درخشنده

است اما رافع عطش نیست - کسیکه کم شد کینه او کم میشود خشم او
فرمود عاقل کیست که باز ندارد اورا خوشی نعمت از عمل کردن برای
عاقبت و یا تفکر نمودن برای رفع حادثه پیش از واقع شدن او - مطمئن
مباش از کسیکه ستایش کرده است تورا به آنچه که در تو نیست که روزی مذمت
نماید بآنچه که تو ازاو بری هستی- غضب زائل کننده عقل است بطوریکه
نمی بیند عمل خوبی که بجا آورد و یا فعل قبیحی که از او اجتناب نماید
-تکلف ورزیدن برای چیز غیر مفید باعث فوت شدن چیز مفید است- قطع
مکن دوستی برادر خودرا مگر آنکه عاجز شوی از اصلاح او و اگر قطع
دوستی نمودی کاری مکن که سد نمائی بازگشت اورا زیرا که ممکن است
تجارب روزگار باعث تنبیه او شود - بهترین رفیق آنستکه فراموش نماید
گناهت را ودرعوض بدی احسان کند ومنت نگذارد به تو فرمود نعمت نادان
مثال سبزی مزبله است- دوستان بد مثال درخت بر افروخته است که می
سوزاند بعضی دیگر را- چه بسا سخنیکه جوابش سکوت است و چه بسا عملی
که بجا نیاوردن آن اولی تر است و چه بسا دشمنیکه دوری از او بصواب
نزدیك تر است - بهترین مخلوق خدا انسان است و نیکوترین چیزیکه
در انسان میباشد عقل است و خوب ترین کارهای عقل واداشتن
صاحب اوست بعدالت و دوری نمودن از معصیت - بهترین چیزها
درعالم دو چیز است یکی راستی ودیگری عدالت - دو چیز است که اثر
او عاید مردم میگردد یکی خوبیت ودیگری بدی خوشا بحال آن کسیکه میرسد
بمردم خوبی او وبدا بحال کسیکه میرسد بمردم بدی او- شایسته است برای
سلاطین که برگمارند برای امور رعیت مردمان صاحب مروت ورحمت را تا نسبت
به آنان مهربان باشند همچون مهربانی پدر نسبت بفرزند - شأن نفس ناطقه

شناسائی حقیقت است و غایت معرفت قوه شهویه محبت بهترین شفاعت کننده گناه‌کار نزد حکیم همان ظفر یافتن او است **ازهرمس** پرسیدند جود چیست فرمود بخشش کردن در مال و محافظت نمودن نفس از سئوال **فرمود** امور دنیا پست تر از آنست که عقب در آید اورا کنیه ـ خاموش کن بواسطه قلم آتش غضب را و بواسطه نور علم ظلمت جهالت را ـ حیا در طفل بهتر است از ترس زیرا که حیا دلیل عقل است ولیکن ترس از ضعف نفس است ـ بر داشتن توشه خوبی در حالت اقبال بهتر است از برداشتن آن در حال ادبار ـ اگر مسکن نکند انسان در جائیکه سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب عالم وبازار رائج ونهر جاریست ضایع نموده است نفس خود واموال اقارب خودرا **وصایای هرمس** بـه آمون ملك آن بود که میفرمود امر میکنم تورا بتقوی و پرهیزکاری واطاعت نمودن از خدای عز و جل

فرمود سه چیز واجب است بر آنکسیکه متصدی امور مردم است اول بداند که این جماعت آزادند نه بنده **دوم** بداند که این ریاست دائمی نیست **سوم** بشناسد مقام و مرتبه خودرا ـ واجب است پاکیزه نمائی نیت خود را و بر تو باد سخن گفتن براستی ای آمون بترس از اینکه مهمل گذاری جهاد با کفار را وحذر نما از گرفتن اموال مردم به عنف رعیت تابع احسان است و تمشیت نمی پذیرد امور مملکت مگر برعیت ـ رعیت نگاهدارنده سلطان است ـ ای آمون حذر کن از غفلت نمودن در کارها و مسامحه کردن در امور رعیت زیرا که ضرر او متوجه بتو است کار های آخرترا مقدم دار تا تمشیت پذیرد امور دنیای تو ـ بر شماره جاسوسان مملکب بیفزا تا از حالات مردم آگاه شوی واز کید دشمن مطلع گردی ـ بمحض صدور فرمان اکتفا مکن واز اجراء آن غفلت ننمای تا بر هیبت تونقصان وارد

نشود هر مکتوبی که نوشته شد تا دقت نکنی و اعاده نظر ننمائی امضا منمای مبادا برای تو دامی باشد و تو از او غافلی ـ اشخاص ناشناس را طرف شور قرار مده اسرارت را نزد آنان مکشوف منما بواسطه زیادتی کار جسمت را فرسوده مکن زیرا که بدن هم محتاج باستراحت است ـ سخنان تو باید از روی جد باشد نه از طریق هزل و لغو و اگر سخنی گفتی باوعمل نما تا متصف بصفت دروغ نشوی و در انظار بیوقر نگردی ـ از کیمیای بزرك غفلت مکن و آن رسیدگی کردن بامور رعایا است چه کیمیائی بالا تر از زراعت است که بقاء ملك منوط باوست ـ باز از جمله وصایای او بآمون است ملك آنستکه فرمود راه صواب آنستکه برتری دهی صاحبان عقل و دیانت را ومحترم شماری آنانرا تا ضایع و مهمل نشود حقوقشان در نزد عوام و اهل سوقه ـ طلب کنندگان علم را محترم شمار و در حق آنان احسان کن تا زیادشود همت آنان و افزوده گردد شوق و میل آنها بتحصیل علوم و تکمیل فنون ـ در عقوبت کردن گناه‌کاران تعجیل منما هر چند ثابت شده باشد گناهشان هر آنکس که مرتکب گناه گردید و باعث فساد مملکت شد و بخواهی مجازات کنی اورا آشکارا مجازات نما تا عبرت دیگران گردد ـ در مجازات دزدان و راه زنان کوتاهی مورز تا راهها امن شود و رعیت آسوده خاطر گردد ـ حدود الهی را ضایع مگذار و پاداش هر کس بآنچه که شرع معین کرده عمل کن از نمام و سخن چین بر حذر باش و عقوبت آنهارا آشکارا کن تا دیگران متنبه شوند ازحال محبوسین غفلت مکن که اگر بیگناه هست بزودی رهائی یابد و اگر مستوجب عقوبت است بمجازات خود برسد

فرمود از استبداد بر حذر باش و با عقلاء مملکت مشورت نما اگر رای

صواب دیدی باو عمل کن وتوفیق کار را از خدا بخواه - شرافتمند آنستکه
کسب فضائل کند و احتراز از رذائل نماید وبخشش نمایدپیش‌ازپرسش
- عاقل کسیست که طلب نماید حکمت را و تحمل کند درمصیبت - هیچ
مشاوری بهتر از عقل نیست و هیچ دوستی بهتر از عفت و هیچ مصاحبی
بهتر از عمل صالح رستگاری در آخرت و رسیدن به فیوضات الهی منوط
باین سه چیز است - بهترین صفات راستی وعدالت است - برای هر دردی دوائیست
مگر مرگ و برای هرچیزی فنائیست مگر گناه و برای هر کاری زوالیست
مگر عمل صالح - ممکن است تغییر دادن هر چیزی مگر طبیعت وممکن
است اصلاح نمودن هر چیزی مگر سوء خلق و هر چیزی رفعش ممکن
است مگر قضاء الهی - لغزش عالم مثال کشتی شکسته است که غرق می
کند خود و اهلش را

آداب - صاب بن ادریس

فرمود کسیکه مالك عقل خود نیست چگونه میتواند مالك غضبش گردد-
اختیار عقل به عمل نیك است نه ببزرگی جسم- هر آنکس که مال اندوخته
کند و بمصرف نرساند باعث اتلاف مال خود و تضییع حقوق دیگران شده
است - جمع آوری مال محتاج بیاران است و گردآمدن یاران ببودن مال-
انسان عاقل آنستکه بشناسد قدر نیکان را و محترم دارد دانشمندان و
بزرگان را - هر آنکس که کفران نعمت سلطان کند عاقل نیست - اشخاص
شرور و دروغگو نباید از احسان سلطان بر خور دار شوند تامل نما ازتمام
صفات آنچه را که پسندعقل است اختیار کن وآنچه را که ناپسند است
از او احتراز لازم شمار - چون عقول مردم متفاوت است ناچار برحسب
اخلاق و کمالات نفسانی هم مختلفند تو اگرخواهی متصف بصفت کمال شوی

و بزیور فضل آراسته گردی تجسس نما و از حالات مردم تفحص کن هر
صفتی که نیك است اخذ نما و آنچه بد است ترك کن مسلم است
همه کس دارای تمام صفات کمال نیست مگر آنکه برحسب عقل برتری
داشته باشد نسبت بدیگران - اگر کسی به حلیه عقل آراسته شد او شایسته ودر
خوراست و تو میتوانی که باوصاف او متصف شوی و به کمالات اومزین
گردی - سزاوار است برای کسیکه فرا گرفته است حکمت را بیاموزد بدیگران
تا آنها را از جهالت و نادانی رهائی بخشد»

اسقلیبیوس بنی حکیم

بعضی گفتند اسقلیبیوس شاگرد هرمس مصریست و مسکن آن زمین
شامات بوده از افلاطون روایت شده است که مردی عیال خود را برای محاکمه
نزد اسقلیبیوس برد و مدعی بود - این جنین که در شکم او است از
آن من نیست زن انکار نمود و گفت متعلق باو است
اسقلیبیوس فرمود ای زن بدکار ظالمه هنگامیکه شوهر تو در
هیکل شمس مشغول بدعا بود و سلامتی تو را از خداوند متعال در
خواست میکرد تو غلام طایفهٔ بنی فلان را بخود خواندی
و این جنین از آن او است بعد رو با نمرد نموده گفت تو نکاح
ننمودی این زن را آنطور که شایسته بود از این جهت دور کردی آنچه
را که زراعت نکرده بودی **واقعه** دیگر آنکه مردی خواست اسقلیبیوس
را امتحان نماید مالیرا در مکانی مخفی نمود پس از آن خدمت حکیم
رفته گفت ای صاحب عقل سلیم مالی از من مفقود گشته و نمیدانیم
کجاست اگر مرحمت فرموده آنرا پیدا کنی نهایت تفضل است اسقلیبیوس
با آن مرد برفت در آنجا که مال رامخفی کرده بودفرمود مال تو اینجا

است ولیکن ای مرد بدان که تو خواستی مرا امتحان نمائی و از راه
تمسخر پیش آمدی و کفران نعمت الهی کردی مشیت حق بر آن تعلق
گرفته که تو از این مال بهرهٔ نبری و از دست تو خارج شود و دیگر
بر نگردد مطلب همان بود که اوفرمود **درخصوص** واضع علم طب
اختلاف نموده اند بعضی را عقیده بر آنستکه اسقلیبیوس تحصیل علم
را از پیشینیان نموده پس از آن اوراشرح و بسط داده است برخی دیگر
گویند که واضع طب خود او است که بنای هیکل شمس هم بدو منتب
است و این سخن اخیر کلام جالینوس طبیب است که گفت پس از
اینکه ازمرض صبعی که عارض‌من شده بود شفایافتم بر حسب نذریکه کرده
بودم مسافرت به هیکل شمس کردم که از بنای های اسقلیبیوس حکیم‌بود
و واضع علم طب **جالینوس** گفت سلاطین و امراء یونان و حوالی آن
و هم چنین اطباء آن زمان همه از نسل اسقلیبیوس بودند او دوازده‌
هزار شاگرد تربیت نمود که بآنها علم طب و شریعت و حکمت آموخت
و اولاد او تا زمان بقراط‌طب‌را از جد خود ارث برده بودند اسقلیبیوس
با استاد خود هرمس در اطراف و اکناف عالم سفر نمودند و مردم را
به توحید و عبادت پرورد گار دعوت میکردند و احکام شریعت و دین
حنیف را بمردم میآموختند هنگام مراجعت از سفر هندوستان هرمس
او را در بابل برای تعلیم احکام شرع از جانب خود به نیابت بر قرار
نمود اسقلیبیوس دراواخر ایام حیاتش که مریض شده بود و در بستر
نا توانی خفته روساء معابد و کهنه هیاکل به عیادتش آمدند اسقلیبیوس
چون آنها را نزد خود بدید با آنکه در حال نقاهت و شدت مرض بود
آنان را مخاطب ساخته فرمود هان ای گروه دنیا پرستان من از اول
بر عاقبت کار شما ترسناك بودم .

و همیشه اوقات از اندرز و نصیحت فرو گذار نگردم شما ها به
سخنان من وقعی نگذاشتید و نصایح مرا نشنیده انگاشتید آخرت را به
جیفه دنیا فروختید و با سلاطین جاهل مخالطت گردید و از عقوبت‌الهی
و عذاب اخروی‌نترسیدید پس بدانید و آگاه باشید و در این نفس‌واپسین
نصایح مرا بشنوید و عمل بندید تا رستکار دنیا و آخرت شوید فرمودای
مردم‌خداوند تعالی‌بشماها نعمت مرحمت فرموده بشما درعوض‌شکروسپاس
گذاری کفران نعمت کردید و مرتکب گناه شدید نافع بحال شماآنست
که در اذاء نعمتهای پروردگارسپاس‌گذار شوید و از گناهان توبه و استغفار
نمائید تا از عذاب الهی رستکار گردید **فرمود** خدا را بشناسید وازروی
معرفت عبادت کنید زیرا که عبادت انسان جاهل مثال خرطاحونه است
که همیشه اوقات در حرکت است ولیکن غایت حرکت خود را نمیداند
شما کوشش کنید که خدا را بواسط اعمال نیك ازخود خشنود گردانید.
از نا اهل‌طلب حاجت نکنید زیرا فوت شدن حاجت و بدست نیامدن
مراد بهتر است از آنکه نزد دونان‌التجا برید ـ در مجالس بیشترسکوت
اختیار کنید و زاید بر حاجت‌سخن‌نرانید تااز حسد و غضب دیگران‌آسوده
مانید ـ تعجب میکنم که مردم از خوردن اغذیه موذی نهایت احترازبجا
میاورند ولکن مرتکب گناه میشوند و از غایت آن اندیشه نمیکنند ـ
با فاسق و فاجر معاشرت نکنید و درحق‌آنان بخشش روا ندارید زیراکه
همراهی نمودن به فاجر کمك به فسق او است و هم چنین احسان‌نمودن
بنا اهل بمنزله اتلاف مال است و تعلیم دادن بدونان حربه بدست دشمن
دادنست ـ پس از آن گفت شبی مادر حضور نبی اعظم حضرت ادریس
بودیم و مسروروهبهج به عبادت پروردگار نا گاه غلامانی برما وارد شدند

و هرکدام با خود طبقی از میوه های گوناگون بر سر داشتند که برای
ادریس هدیه آورده بودند او قبول نفرمود و بصاحبش رد کرد پس از آن
سر بسجده نهاده عرض نمود پروردگار اعطا کردی تو چیزیرا که برای من
نیست مأخوذ بدار آنها را که جنایت رسانیدند به نفوس خود ومتفرق ساز
جمعیت آنها را از **اسقلیبیوس** سوال نمودند که حقیقت دنیا را برای ما
بیان کن فرمود دنیا بر حسب زمان سه قسم است گذشته ـ حال ـ آینده
گذشته آرزو و امل بوده امروزکار وعمل است فردا مردن و اجل .

انباذ قلس

حکیم ربانی انباذ قلس بن ماتن از اهل اغریقنتش در زمان
حضرت داود علیه السلام بوده و در شام نزد لقمان حکیم تحصیل
حکمت نموده پس از آن ببلاد یونان مراجعت کرد و مشغول افاده‌تدریس
علوم گردید و چون در خصوص خلقت عالم سخنانی ادا نمود که درظاهر
مخالف با عقاید عوام و از حوصله‌فهم آن عاجز بودند لهذا از او کناره
گرفتند وبعضی پیرو عقیده او شدند .

میگویند طایفهٔ باطنیه معتقد به فلسفه انباذ قلس میباشند و گمان
کرده اند که کلمات او از جملهٔ رموزات است کمتر کسی میتواندادراک
حقیقت آنها کند ، از جمله اشخاصیکه در اسلام معروف بطریقهٔ انباذ
قلس می‌باشد (۱) **محمد** بن عبدالله بن مرة جبلی باطنی است که از اهل

«۱» **محمدبن عبدالله** در ایام جوانی نزد پدر خود و ابن وضاح
و خشنی تلمذ نموده و چون معتقد بآراء **انباذ قلس** بود اورا متهم بزندقه
کردند بطوریکه نتوانست در آنجا بماند ناچار بطرف شرق مهاجرت کرد و با
اصحاب جدل و اهل کلام و معتزله مخالطت و مجادله نمود پس از آن باز

قرطبه بوده **انباذقلس** فیلسوفیست عظیم الشأن و حکیمی است جلیل
القدر وارسته از دنیا و مقبل بآخرت ماهر در شناسائی نفس و مجردات
و احوال و مراتب آنها **مصنف** میگویدمن کتابی از او در علم فلسفه‌دیدم
که دلالت داشت بر دقت نظر و قوت فکر و کاشف بود از تبرزش در علوم
عقلیه و مسائل الهیه **انباذقلس** نخستین فیلسوفیست که گفت تکثر معانی
و صفات موجب تکثر در ذات باری نیست بلکه مرجع تمام صفات و
اسماء مختلفه‌او یکی است زیرا که **واجب الوجود** دارای‌وحدت‌حقیقی
است و تکثری در حقیقت ذات او نیست اما بر خلاف سایر موجودات
ممکنه که عموما در معرض تکثر و تشتت میباشند یا از جهت اجزاء
و یا بواسطه معانی و مفاهیم فقط ذات حضرت ، واجب است که منزه‌و
مبرا از کثرت است ، گروهی از متکلمین از قبیل **ابوالحسین** بصری و
متابعین او و هم چنین از معتزله و حکماء الهی پیرو اراء انباذ قلس می
میباشند ـ از جمله لطائف کلمات او است که میگفت علم فلسفه اشرف
علوم و اعلاء فنون استو علمی برتر و بالاتر ازاونیست ، مسلم‌است علمی
که موضوعش ذات واجب الوجود است چگونه اشرف وامیع از سایر
علوم نباشد .

پس برای کسانیکه طالب آن هستند باید صاحب ذهن قوی و عقل
سلیم باشند و همت خود را مصروف به تحصیل و فرا گرفتن آن کنند تا

بقیه پاروقی صفحه ۸۲

رجوع بوطن خود کرده در بدو امر چون اظهار زهد و تقوی میکرد مردم
باو گرویدند همین که از قبح طریقه و مذهب او مطلع شدند گروهی کناره
گرفتند وبرخی پیرو عقیده او شدند ولادت محمد در سال ۲۶۹ بوده وفاتش
درسال ۳۱۹ هجری مدت عمرش پنجاه و کسری است

قلوبشان بواسطهٔ شرافت فلسفه منور به نور الهی گردد ومحط تجلیات و
محل فیوضات حضرت باری شود. فرمود حقیقت نفس ناطقه برای مردم
مجهول است و نمی توانند پی بکنه او برند مگر آنکه متخلی شوند از
صفات رذیله و متحلی گردند باوصاف حمیده تا بشناسند حقیقت نفس
ناطقه را و بدانند که نفس جوهریست که فانی نمیشود و باقیست به بقاء
ابدی و حیات سرمدی ولیکن عموم مردم از ادراك این مطالب قاصرند
و از فهم آن عاجز چون صاحب نفوس ناقصه میباشند نمی توانند از ظاهر
موجودات پی بباطن برند وچه مقدار ناپسند وخطا است که انسان وجههٔ
نظرش فقط به ظواهر اشیاء باشد و از حقیقت وکنه موجودات بی خبر
بود پس هرگاه کسی بخواهد از چیزی فحص نماید و در معرفت وشناسائی
آن غور کند نظرش محدود به ظاهر نکند و بداند برای کلیه ممکنات
حقایقی است که انسان ناچار است خود را برای شناسائی و دانستن آنها
مجهز نماید و مهیا کند تا ذرات اشیاء بر او مکشوف و منکشف گردد
و روحانیت آنها واضح وروشن شود »

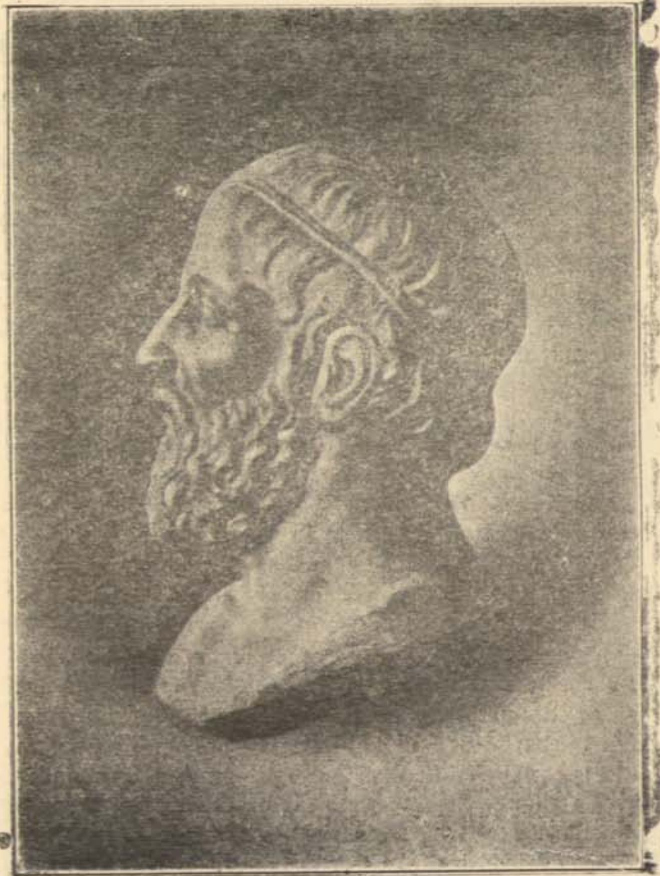
بساطت نفس برای انباذقلس

انباذ قلس دنبال مطلب را رها نکرده و برای اثبات تجرد و بقاء
نفس ناطقه، باز برهان اقامه کرده میگوید نفس جوهریست بسیط ومتحرك
و باقی اثبات این مدعی منوط بدو مقدمه است مقدمه اولی آنستکه
بسیط بر دو قسم است یکی بسیط حقیقی و دیگری بسیط حسی بسیط
حسی همچون اجسام که بر حسب ظاهر بسیط به نظر میرسند ولیکن
در واقع بسیط نیستند زیرا که جسم مرکب است از هیولا و صورت بنا

بر قول مشائین و یا مرکب از اجرام صغار. صلبه بنا بر قول ذیمقراطیس
واما بسیط حقیقی مثال عقول و مجردات عالم علوی **مقدمه دوم** آنستکه
بنا بر قول مشهور مقولات ده قسم است که نه تای آنها عرض است ویکی
جوهر جوهر هم بر پنج قسم است عقل ـ نفس ـ هیولا ـ صورت جسم
که مرکب است از هیولا و صورت و هر کدام از این پنج قسم محیط
میباشند و دیگری محاط و عقل که نحوهٔ تجرد او بیشتر است احاطه
تامه دارد نسبت بآن چهار قسم باقی پس ازآن نفس است که هم جنبه مادی
در او متصور است و هم جنبه تجرد و هم چنین است بقیه جواهر
این دو مقدمه که بطریق اجمل معلوم شد اکنون میگویم انباذ قلس
گفت نفس جوهر است یعنی عرض نیست نه از مقوله کم است و نه از
مقوله کیف الی آخر ـ و اما آنکه گفت بسیط است، مسلم است که مقصود
بساطت حقیقی است نه حسی ـ و اما آنکه گفت متحرك است مقصود
آنستکه نفس گر چه مجرد است ولکن کامل الذات والهویه نیست بلکه
در بدو امر ناقص است پس از آن رفته رفته و متدرجا به سرحد کمال
میرسد واما بخلاف عقول که کامل الذات والهویه میباشند ـ و اماآنکه
گفت باقیست یعنی فانی نمی شود و زوالی برای او متصور نیست
زیرا که در مقام خود ثابت شده است که نفس جسمانیة الحدوث و
روحانیة البقا است »

شناختن حقایق موجودات برای انباذ قلس

انباذقلس میگوید برای شناختن موجودات سه نحو متصور است **اول**
آنستکه ازراه شناختن موجودات علوم بخواهیم موجودات حسی را ادراك نمائیم
دوم برعکس اول ـ **سوم** ازموجود متوسط که درسرحد معقول ومحسوس



فیثاغورس حکیم

واقع شده است ـ اما طریقه اول در نهایت صعوبت است برای همه کس ممکن نیست مگر آنکه مؤید از جانب حق باشد که آن مقام انبیاء است ـ طریقه دوم نیز غیر ممکن است زیرا که نمیتوان از اشیاء مادی که در نهایت کثافت میباشند پی برد به موجودات علوی که در غایت لطافت و نورانیت اند لهذا سهل ترین راه ها برای شناسائی حقایق موجودات طریقهٔ سوم است زیرا که نفس هم دارای جنبه مادی است و هم نحوه تجرد و نورانیت پس هر کس حقیقت نفس را ادراك نماید میتواند حقایق موجودات را درك کند و اگر جاهل به حقیقت نفس شد نسبت به تمام حقایق اشیاء نادان میباشد »

(این مطلب در نهایت لطافت و در غایت متانت است تا کسی حقیقت نفس را نشناسد حقیقت هیچ موجودیرا نمی تواند ادراك نماید) (مترجم)

حکیم متأله فیثاغورس ابن منسارخس

پس از **انباذ قلس فیثاغورس بن منسارخس** ظاهر شد و در مصر علم حکمت را از اصحاب سلیمان بن داود علیهما السلام اخذ نمود و در نزد مصریین علم هندسه را نیز آموخت پس از آن به یونان مسافرت کرده بتدریس علوم و آفاده فنون به پرداخت و از استعداد فطری خود علم موسیقی را اختراع نمود و درتحت قاعده ونسب عدیده در آورد و میگفت این علم را از مشکوة نبوت استفاده نمودم . **فیثاغورس** در تربیت عالم و ترکیب آن برخواص اعداد و مراتب او امور عجیبه و اغراض بعیده است ، وعقیده او درخصوص امر معاد و بقاء نفس و رسیدن به ثواب و عقاب اخروی بر حسب اعمال مشابه با مذهب انباذ قلس است فیثاغورس میگفت فوق عالم طبیعت عالمی است

روحانی و نورانی که ادراك نمی کند عقول بشر خوبی و خرمی اوراو نفوس زکیه مشتاقند بسوی او و فرمود هر انسانیکه نیکو کند روش خود را بواسطه تخلیه از عجب و تکبر و ریا و حسد و سایر شهوات نفسانی مستعد میگردد برای دخول در عوالم روحانی و مطلع میشود بر حقائق موجودات عالم علوی و حکمتهای الهی و آنچه را که باعث التذاذ نفس است از الحان موسیقی ونغمات فلکی فیثاغورث میگفت اجتناب کنید از مخالطت بابدان و دوری جوئید از معاشرت بافاجران وفاسقان و ارباب لهو ولعب وباصحاب خود امر نمود به تقدیس حواس ظاهر و باطن و متصف شدن بصفت عدالت و سایر صفات فضیلت و باز داشتن نفس اماره را از خطایا و امور غیر مشروعه و دوستی نمودن با یکدیگر و طلب کردن ادب و سایر علوم و مجاهدت نمودن باهوای نفس دراقدام نکردن بر معاصی وآموختن علم جهاد و روزه گرفتن و مواظبت نمودن بر خواندن کتب

بعضی از مفسرین کلمات فیثاغورس میگویند سخنان آن حکیم دانشمند همه رمز است تا کسی آشنا بسخنان او نباشد پی بان رموز نمیبرد مثل آنکه میگوید در خوشحالی از حد اعتدال تجاوز نکنید یعنی از افراط در هر کاری دوری جوئید میگوید کارد را در آتش حرکت مده زیراکه اوحرارت آتش را چشیده مقصودش آنستکه نزد شخص غضبناك سخنان تحریض انگیز مزن، میگوید بر قفیز سکونت اختیار مکن یعنی عمرت را به بطالت مگذران میگوید به بیشه شیران گذر مکن یعنی اکتفا به سخنان مردگان منما میگوید برای خانه خود خفاش آماده مکن یعنی اعتنا مکن به مردمان سست عنصر بی اصل که مالك زبان خود نیستند، میگوید نقش مکن تمثال

ملائکه‌را بر نگین انگشتری خود یعنی فاش مکن در نزد جهال اسرار
علوم الهیه را

مهاجرت کردن منسارخس از صور

پس از آنکه قبائل لیمنون و سکرون بر اهالی صور غلبه نمودند مردم
آن شهر جلای وطن اختیار کردند از آنجمله منسارخس نقاش پدر فیثاغورس
بود که ازموطن اصلی خودخارج گردیدو در جزیره ساموس رحل اقامت
افکندو چون از هل صنعت بودغالب اوقات باطراف مسافرت میکرد در
یکی از سفرها که میخواست بایطالیا رود فیثاغورس که در آن وقت طفل بود
به همراهی خود ببردچون مملکت ایطالیا بواسطه لطافت آب وطراوت هوا
وصفای اراضی فیثاغورس را بخود جلب کرد و از دیدن آن خرم و شادمان
گردید همین مطلب سبب شد که بعدها غالب اوقات خود رادرآن مملکت
بسر میبرد هنگامیکه پدر فیثاغورس ساکن جزیره ساموس بود رئیس
آن جزیره موسوم به اندرولکوس فیثاغورس را به فرزندی بر گزیدو متکفل
امورش گردید و اورا به معلمی دانشمند سپرد تا آداب معاشرت و علم
لغت بدو بیاموزد پس از اینکه به سن بلوغ رسید برای تکمیل سایر علوم
اورا نزد اسکسیمندوس حکیم فرستاد تا علم هندسه ونجوم‌را باوبیاموزد
فیثاغورس پس از آموختن این دو علم شائق بتحصیل سایر علوم حکمت
شدلهذا ببلاد مختلفه مسافرت کردو با اقوام متعدده از قبیل کلدانیین
و مصریین معاشرت و مراوده‌نمود و خطوط سه‌گانه مصریانرا تعلیم گرفت
و تکمیل کرد پس از آن ببابل رفت و بقیه علوم حکمت را از قبیل سمع‌
الکیان و غیره در بابل فرا گرفت بواسطه همین مطلب بوده که فیثاغورس
بر حسب کمالات و فضائل نسبت بدیگران برتری حاصل کرد فیثاغورس

مدتی هم در خدمت قاراقوریس سوروسی وقتیکه ساکن ساموس بود تلمذ نموده
پس از آنیکه آن حکیم مبتلا بمرض مهلکی گردید اورا برای معالجه به
آفسس بردند چون آثار بهبودی در او ظاهر نگردید بوطن اصلی خویش
عودت دادند بعدازآنکه قاراقوریس ازدنیا رحلت نمود و شاگردانش اورا بخاك
سپردند فیثاغورس به‌ساموس مراجعت کرد و در خدمت حکیمی از حکماء
الهی معروف به ارموداما ثیطیس مشغول تکمیل بقیه علوم گردید
فیثاغورس پس‌ازاینکه از تحصیل علوم و تکمیل فنون فراغتی حاصل نمود
مایل بان شد — که باب مخالطت و معاشرت را با کهنه مصر
مفتوح نماید و مدتی هم در معابد و هیاکل خدمت کند از این جهت
به پولوکراطس حاکم جزیره متمسك گردید تا سفارش اورا به سلطان مصر
نوشت فیثاغورس با نامه پولوکراطس روانه مصر شد **امازیس** پس از
دریافت نامه پولوکراطس مکتوبی برؤساء وکهنه عین شمس بنوشت و
فیثاغورس را بانها معرفی نمودکهنه عین شمس اورا درمعرض امتحان
در آوردند فیثاغورس چون جواب سئوالات رؤسا را مطابق دلخواه بگفت
اورا بکهنه منف معرفی نمودند پس از دادن امتحان ثانوی اورا روانه
بدیوسپولیس کردند که معبد بزرك ورؤساء اعظم در آنجا بودند کهنه گرچه
مایل بدخول اشخاص اجنبی در جوزه خود نبودند ولکن بواسطه سفارش
سلطان مصر قبول نموده و مسائل مشکلی بر اوعرضه کردند که باقوانین
یونانیان مخالفت کلی داشت برای اینکه فیثاغورس را از این طلب باز دارند
ولکن او تمام سئوالات آنانرا جواب داد و راه عذر را برانها مسدودساخت
ناچارحکیم‌را پذیرفتند پس از اینکه زهد و تقوای فیثاغورس گوش زد
عام و خاص گردید و معروف در مملکت مصر شد پادشاه مصر راباورغبتی

تمام دست داد و ریاست قربانیهای معابد را به فیثاغورس وا گذاشت وحال
آنکه تا آن زمان عادت بر این جاری شده بود که ریاست این شغل را
باجانب نمیدادند ـ فیثاغورث در این موقع که در عداد کهنه محسوب میشد
غذائی برای خود مهیا کرده بود که مدت زمانی اورا از گرسنگی وتشنگی
محفوظ میداشت ـ مینویسند غالب غذای او عسل وروغن بوده ازباقلاو
گوشت پرهیز مینمود مگر گوشتهای قربانی ، مدتی که بر این منوال
بگذشت فیثاغورس از مصر مراجعت کرد و در شهر ایونیه مردم برای تعلیم
او مکانی بنا نهادند فیثاغورس هم بساط افادت بگسترد و از کلمات ونصایح
خود مردم را بهره مند میساخت اهالی ساموس هم درحلقهٔ تدریس اومیامدند
واز بیانات اواستفاده میکردند « فیثاغورس » درسن چهل سالگی بازبطرف
ایطالیا مسافرت نمود و از آنجا به **قروطونیا** برفت مردم آن شهر چون
نیکی منظر و خوبی نطق و زبادنی عقل وسعه علم و صحت عمل و پاکی
سیرت و تکامل اورا در جمیع صفات حسنه ملاحظه نمودند بر او بکرویدند
مطیع و منقاد بیانات اوشدند فیثاغورث هم آنها را امر بتقوی و پرهیز
کاری نمود و بر اعمال صالح و کردار نیك تحریص و ترغیب کرد مردم آن
حوالی که مدتها منغمر در شهوات نفسانی و هواجس شیطانی شده بودند
و از جاده انصاف ومروت بیك طرف رفته و باعمال زشت خو گرفته بودند
از بیانات حکیم الهی و فیلسوف ربانی بجاده مستقیم هدایت شده و دست
از کردار زشت باز داشتند همه روزه اجماع مردم برای شنیدن خطابه و
استماع موعظه رو بازدیاد بود حتی ملوك بربر هم در مجلس درسش حاضر
میشدند و از بیاناتش استفاده میکردند پس از آن فیثاغورس بامریدانش
درشهر های ایطالیا و جزیره سیسیل گردش میکرد و مردم را بسوی حق

دعوت مینمود نطق وبیان فیثاغورث چنان گرم و جذاب بود که هر منکری
را زائل میکرد و هر باطلی را محو و نابود مینمود بواسطه همین خطابه
ها و موعظه ها بود که مردم آن بلاد سالها پیرو طریقه حق وسالك در
جاده استقامت شدند « فیثاغورث » زمانیکه در « قروطونیا » بود عیال
و دخترش که دست پرورده حکیم بودند و از پستان حکمت وفلسفه شیر
خورده و کامل شده بودند بتعلیم نسوان و مخدرات سراپرده عصمت اشتغال
داشتند احکام شرایع و آئین دیانت را از قبیل حرام و حلال بآنان
می‌آموختند ـ زمان جوانی فیثاغورث مقارن بوده با سلطنت « کورس »
شاهنشاه ایران پس از سی سال که کورس از دنیا رفت و تخت سلطنت
به « کامبوزیا » منتقل گردید فیثاغورس باز درقید حیات بوده : فیثاغورث
شصت سال در ساموس معیشت نموده بعد به ایطالیا مهاجرت کرد وازآنجا
به « ماطابونطیون » متوجه گردید و مدت پنج سال هم در آنجا توقف
کرد پس از آن از دار دنیا رحلت نمود .

تعالیم فیثاغورث

تعالیم فیثاغورث بر دوقسم بوده است گاهی بطریق استدلال وبرهان
سخن میگفته و گاهی بطریق موعظه و خطابه اگر سؤال کننده قوهٔ
فهم استدلال و برهان داشت با اوبطریق بحث و منطق تکلم مینمود واگر
از اهل علم و اصطلاح نبود از راه خطابه وموعظه حسنه اورا قانع میکرد
و بواسطه همین رویه که هرکسی را باندازهٔ حوصله و درخور فهم سخن
میگفت شاگردان ومریدان او همه روزه رو بازدیاد بودند . »

عاقبت کار فیثاغورس

فیثاغورس در اواخر عمر که میخواست باز مسافرت باطراف نماید
برحسب میعاد با جمعی از مریدان و شاگردان خود در منزل یکی از
دوستان گرد آمدند در آن اثنا شخصی موسوم به قولون از اهل قروطونیا
در آن مجمع وارد شد این شخص گرچه برحسب شرافت آبائی مقامی ارجمند
داشت ولیکن از حلیه فضل و دانش عاطل و از کمالات صوری و معنوی
عاری بود و بجور وظلم معروف و بخود پسندی و نخوت مشهور مسلم است
که این قبیل مردم بواسطه جهالت و نادانی فقط به شرافت اجدادی و افتخار نمودن
باستخوان پوسیده آبائی میخواهند اینها را مایه افتخار قرار دهند و از همه خود
را برتر و بالا تر تصور نمایند.

فیثاغورس از آن کسانی نبود که باین نوع مردم وقری نهد و یا
بزرگی او را گردن بگیرد در ازاء خودستائی کلمات توبیخ آمیز وملامت
انگیز باو گفت قولون از سخنان حکیم خشمگین شده و از مجلس خارج
گردید و مردم خودرا جمع نموده بقصد کشتن فیثاغورث بانخانه حمله نمودند
یاران حکیم هم بدفاع پرداختند — گروهی از قولون کشته شده و گروهی
متواری گردید فیثاغورس ناچار با برخی از شاگردان مسافرت نمودند ولیکن
بهر طرف که میرفتند مردم از آنها گریزان بودند زیرا که مسئله تکفیر او
ودوستانش باطراف منتشر شده بود اگر کسی هم مایل بود که خدمتی کند
و با شرط ادب بجا آرد از ترس عوام قدرت دم زدن نداشت ، عوام کالانعام
همین که خبر دار گردیدند اطراف آنهارا گرفته و طریق آمد و شد را

مسدود نمودند مدت چهل روز گرسنه و تشنه در محاصره داشتند عاقبت
آتش در معبد انداختند و آنگروه را طعمه آتش نمودند فقط گناهشان آن
بود که مردم را بطرف حق وراه صواب دعوت مینمودند

فیثاغورس از حکماء زاهد و پرهیز کار و متقی بوده و تألیفاتش متجاوز
از دویست و هشتاد مجلد است که بسیاری از آنها هنوز باقیست

آداب فیثاغورث

فیثاغورس فرمود همان طوریکه بدو وجود ما از خداست باید
کاری کرد که باز گشت هم بسوی او باشد — هر کس شناسائی حق را طالب
است باید از شناسائی مردم صرف نظر نماید — مقدم نزد خدای تعالی زبان
حکیم نیست بلکه افعال اواست — فرمود حکیم مطابق خدای تعالی است پس
دوست دار حکمت دوست دار خداست و علامت دوستی بخدا اعمال نیك
و اقوال پسندیده است — اکرام حق بقربانی نیست بلکه به نیت پاك و اعتقاد
خالص است — فرمود کثرت اقوال در حق باری تعالی علامت تقصیر انسان
است از معرفت او — مقربترین چیزها نزد خدای تعالی کردار نیك است
نه گفتار — آنکس که معروف نزد حق است مغبون نیست که چرا معروف
نزد خلق نیست — فرمود مکانی نیست بهتر برای خدای تعالی از قلب بنده
مؤمن — اگر در گفتن سخن نیك توانائی بگو وگرنه مستمع شو — مرتکب
اعمال قبیح مشو هر چند در خلوت باشی زیرا حیا کردن از نفس خود
بالا تر است ازحیا نمودن ازغیر — سعی کن که مال از راه حلال بدست آری
و در راه حلال بمصرف رسانی — پیش از شروع کردن در هر کاری اول
تأمل کن تا پشیمان نشوی — فرمود حفظ صحت بدن برای انسان از واجبات است

در خصوص طعام و شراب و نکاح اندازه نگه دار تا محتاج دارو نشوی کاری مکن که محسود بد اندیشان گردی ـ در امر معیشت میانه روی اختیار کن و از افراط و تفریط اجتناب نما تا آنکه در عداد اخوان شیاطین و مردمان لئیم محسوب نگردی عملیکه شایسته نیست بجا آوردن آن بقلبت هم خطور مده ـ از لئیم بد سرشت توقع نیکی مدار زیرا که او دشمن نوع بشر است ـ اعمال انسان حریص بدنیا مقبول درگاه الهی نیست

فرمود: نفس خودرا در معرض عتاب آوری اولی تر است تا از آن دیگران - بهترین توشه برای سفر آخرت احسان بنوع است و ترك نمودن اذیت بآن - فرورفتن درلذات فانی مانع رسیدن بلذات باقیست - زندگی کردن بدون معرفت و علم ننك است ـ برادر واقعی کیست که تورا حکمت آموزد زبانت را ازگفتن غیبت حفظ کن وهمچنین گوشت را از شنیدن آن ـ فرمود در جمیع اعمال عقل را دلیل قرارده تا درمحظور نیفتی - از ثروت دنیا آنچه را که انفاق کردی از آن تواست بقیه متعلق بدیگران است - فقر با یقین بحق بهتر است از غناء با شك و تردید باو - حکیمیکه راه صواب را بیکسو نهد منبع تمام شرور است ـ ترقیات روحانی نافع است به حال تو نه جسمانی - بمراد نرسیدن تو نه تنها ضررش متوجه بتو است بلکه بر تمام کسانیکه نزدیکند بتو - از مکافات عالم طبیعت غفلت مکن که برای احدی رهائی نیست - ازمال خود به نیکان ببخش تا خداحاجات تورا بر آورد - نافع بحال انسان آنستکه خطا نکند و اگر کرد بفهمدکه خطا کرده تادیگر اعاده ندهد - اطاعت سلطان فرض است تا آنجا که مضر بآخرت نباشد ـ اگر در دنیا اعمال نیکو بجا آوردی نفس تو پس ازمفارقت از بدن سیر میکند عالم ملکوت اعلا را - فقیر اگر مالی را سرقت کند

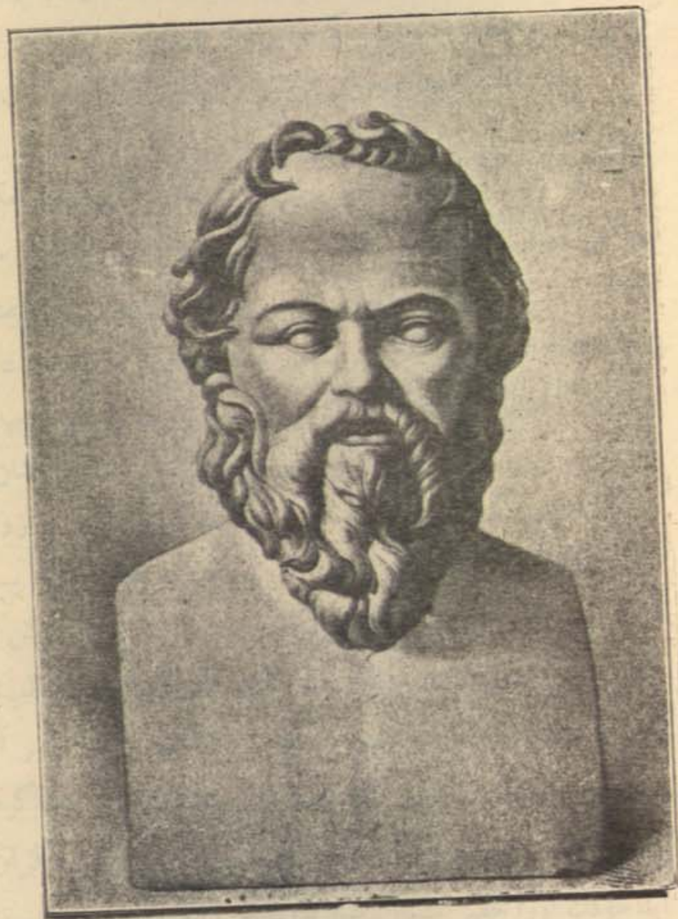
ملوم فقر اوست نه خودش - اگر خواهی گناهکاری را موعظه کنی بطور مدارا پندش ده تا منجر به تجری او نشود.

فرمود مقام رضا و تسلیم آنستکه نعمت و نقمت در نزد تو یکسان باشد - سؤال نمودند مفسدهٔ چه چیز زیاد تر است برای انسان گفت زیادی مال - پرسیدند بدبخت ترین مردم کیست گفت آنکه مال جمع نماید برای دیگران - گفتند دوست تو کیست گفت آنکه سخن حق ازمن شنود و خشم نکند - پرسیدند چه کسی لایق دوستی و معاشرت است گفت آن کس که گناهش کمتر است فرمود حفظ نمودن آنچه را که مالك هستی بهتر است از آنکه طلب نمائی از آن دیگران را - چهار چیز علامت ایمان کامل است مخفی داشتن فقر و مصیبت - و درد - وصبر کردن بر ناملایمات - هر کس که مال از مستحقان دریغ دارد ارث میبرند او را اشخاص غیر مستحق - بدترین زندگانی معیشت انسان حسود است - مردن بعزت اولیتر است از ماندن بذلت - نتیجه خلقت بشر تفکرات فاضله است و لکن کمتر کسیکه که واجد باشد این درجه علیا را اگر دوست تو مرتکب خطائی شد از دوستی او صرف نظر مکن زیرا که انسان درمعرض خطا است - تا میتوانی دوست برای خودت آماده کن نه از برای اموالت آنچه را که اراده نمودی از او غفلت منما - سخن گفتن بموقع و سکوت نمودن بموقع نشانهٔ عقل است ـ کاری کن که در معرض شماتت دشمن واقع نشوی - محترم شمار آن را که چیزی از تو دریغ ندارد و دشمن دار آن را که در سختی از تو گریزانست طبیت حقیقی مصلح نفس است نه معالج جسم پس طبیب کسی است که حفظ کند نفس خودرا از چیزهای قبیح نه آنکه برای صحت جسم دیگری بکوشد و اما

نفس خودرا مهمل گذارد. دنیا دو روز است یك روز بر منفعت تواست دیگر روز بر ضرر تو پس اگر دارای ریاست شدی درحق دیگران نیکی کن و اگر در تحت حکومت دیگری بودی نرمی نما.

بیشتر آفات حیوانات برای نداشتن زبان است اما آفات انسان بواسطهٔ داشتن زبان است.

فرمود اگر درکارها چهار چیز را مراعات کنی گرفتار مکروهی نخواهی شد اول عجله مکن که ثمرهٔ آن پشیمانیست دوم لجاجت مورز که لازمهٔ او حیرت است سوم خود پسند و مستبد برأی مباش که باعث بغض و کینه دیگرانست چهارم در کار سستی منما که میوه سستی ذلت است: - فیثاغورس شخصی را دید که ازحلیه دانش عاری است ولیکن جامهای نیکو دربر کرده و در موقع سخن گفتن غلط تلفظ میکند گفت یا چنان تلفظ کن که با لباست مناسب باشد و یالباسی دربر نما که با سخنت بسازد - طلب نمائید آنچه را که ممدوح است در نزد عاقل نه آنچه را که پسندیده است در نزد جاهل - توقع مرتکب خطا نشدن از ممکن متوقع بودن چیزی است که خارج ازطبیعت است - درنزول بلایا و مصائب تعجب نیست در تحمل وبردباری نمودن بر آنها تعجب است - انسان خیر آنستکه سخنش موافق با نیت باشد و عملش مطابق با سخنش - بیکی ازشاگردان که معجب به نفس خود بود گفت آنچه را که متوقع هستی درنزد دیگران بزرك آید خودت اورا حقیر بشمار - سیر نمودن در آفاق و انفس موجب زیادتی حکمت وادب است - به فیثاغورس گفتند که فلان تعالیم تورا بد میداند گفت علت جهل اوست بکلام نیك - گفتند چه فرق است میان حکیم وغیر حکیم گفت وجههٔ همت حکیم اصلاح نفس است و محل توجه غیر حکیم بدن او است



سقراط

اوست - پرسیدند التذاذ نفس به چه چیز است گفت وقوع آن درمیان اخیار هم چنانکه حزن واندوهش مبتلا شدن اواست باشرار - میگفت بجا آورید آنچه را که شایستهٔ انسان است نه آنچه را که هوای نفس طالب است کسیکه خیر و شر خودرا نداند قابل دوستی نیست - زیادی دشمن باعث کمی راحت است - سؤال نمودند سخت ترین چیزها برای انسان کدام است . فرمود شناختن نفس وپوشیدن سر - بشخصیکه دوستدار علم بود لیکن زیادی سنش مانع پرسش بود گفت حیا ، یکنی از اینکه آخر عمر افضل باشی از اول آن - درموقع مسافرت کردن بیکی از نواحی عیالش بدرود زندگی کرد دوستانش اظهار تألم نمودند که در غربت وفات کرد گفت میان مردن در غربت ووطن فرقی نیست زیرا که راه به آخرت از همه طرف یکی است - بجوانی که در تحصیل علم سستی می کرد گفت اگر صبر بر مشقت تعلیم ننمائی باید یك عمر بر سختی نادانی تحمل کنی .

شرح حالات سقراطیس زاهد و حکیم متاله

سقراط حکیم ازجمله شاگردان فیثاغورس بوده و از اقسام فلسفه که از استادش آموخته بود فقط قسمت الهی را بشاگردان خود تعلیم می داد و از سایر شعبش صرف نظر کرده .

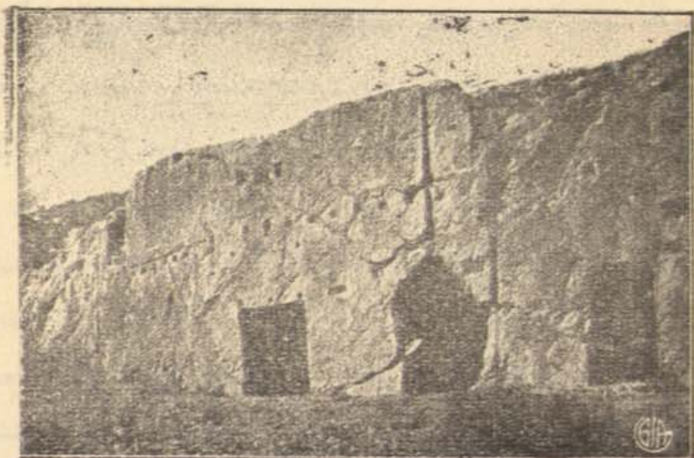
سقراط حکیمی بود زاهد و متقی و فیلسوفی پاك دامن و ازلذائذ دنیا معرض و بامر آخرت وتوجه بحق مقبل و غالب اوقات باسوفسطائین و مغالطه کاران معارضه و مجادله مینمود و مردم را از عبادت نمودن به بت و سایر موهومات منع بلیغ میفرمود و با رؤسا و کهنه مباحثه

مناظره میکرد و آنهارا در عبادت کردن بت استهزاء وسرزنش مینمود
و عقیده آنها را بادله و براهین باطل میساخت چون تعالیمش منافی با
عقیدهٔ عامه بود براو شوریده ودرتحت محاکمه آورده ومحکوم بمرگی
نمودند **سقراط** دارای وصایای شریفه و آداب فاضله وحکم مشهوره است
و عقیده او در خصوص صفات الهی و وحدت حق تعالی مشابه با رای
استادش فیثاغورس و انباذقلس میباشد و در خصوص معادصاحب اراء
ضعیف و سخیف است و لکن ممکن است بطریق رمزباشد و مفسرین
ادراك حقیقت انرا نه نموده باشند - معنی سقراطیس بلغت یونانیان
گیرنده بعدل است - مکان تولد و نشوونمای او درشهر اتن بوده **سقراط**
دراوان طفولیت شاگرد حکیمی بود موسوم به **طیماناوس** عقیده‌استادش
بر این بود که نباید علم را در کتاب ودفتر مدون نمود میگفت حکمت
اشرف از آنستکه در پوست حیوان مرده بود یعه نهاده شود صندوق
سینه انسان زنده اولی تر است از پوست حیوان مرده - عقیده این حکیم
در ذهن سقراط نقش‌بسته بود که تا آخر عمرش تصنیف و تألیفی نه نمود
میگفت حکمت چون دُرّ و گوهر ثمین است نه متاع فاسد و چرکین
پس باید اورا ودیعه گذاریم در نفوس مقدسه و اذهان طیبه وحفظ نمائیم
اورا از متمردین و اشخاص نالایق و بی دین - مینویسند سقراط برای
خود مسکنی تهیه نکرد همیشه درخمرهٔ زندگانی مینمود از این جهت
موسوم به سقراط الدّن شده - روزی سلطان وقت براو بگذشت گفت ای
سقراط‌توبندهٔ من‌هستی گفت توبنده بنده من‌هستی زیراکه من‌مالك‌شهوت
نفس خود میباشم و تو مطیع و منقاد شهوت نفسی - گفت ازمن چیزی
بخواه گفت حاجت من آنستکه مرا بخود گزاری و بگذری زیرا که

سایه تو و لشکرت مرا از نعمت آفتاب محروم داشته سلطان امر کرد که
جامه وجواهرات گرانبهائی به سقراط‌عطا نمایند سقراط گفت‌من محتاج
به سنگ زمین و گیاه خشك و لعاب کرم نیستم من بآنچه که محتاجم
همیشه با من است - سلطان گفت درعبادت نمودن به بت چه عقیده
داری سقراط گفت‌میگویم عبادت کردن بت برای سلطان نافع‌است ولیکن
برای سقراط قبیح و مضر است گفت چه فرق است میان من و تو
سقراط گفت سلطان بواسطه عبادت به بت اصلاح حال رعیت میکند و
خراج از آنها وصول مینماید ولکن سقراط اقرار دارد بخدائیکه
قادر و روزی دهنده است خیر وصلاح سقراطهم بدست اوست - سقراط
در مرموز گفتن کلمات پیر و استاد خود فیثاغورث بود و از جمله
سخنان مرموز او یکی آنستکه میفرمود زمانیکه تجسس نمودی از علت
زندگی‌میآبی مرگ را وزمانیکه یافتی مرگ رامی فهمی که چگونه سزاوار
است زندگی نمائی - یعنی کسیکه بخواهد زندگی نماید بزندگانی الهی
سزاوار است بمیراند نفس خود را از تمام چیزهای حسی بآن قدر قوه
ایکه بخشیده است باو خدای تعالی در این هنگام ممکن میشود برای
اوحیات ابدی



فرمود درشب سخن بگو ولکن جائیکه لانه شب پره نباشد - یعنی
سزاوار است برای انسان حدیث گفتن با نفس خود در موردیکه متوجه
امور مادی نباشد و از علایق دنیوی خودرا تخلیه کرده باشد - فرمود
مسدود نما روزنه های پنج گانه را تاروشن شود مکان علت مقصودش آنستکه
حفظ کن حواس پنج گانه را ازجولان دادن در چیزهائیکه مفید بحالت
نیست تا روشن شود نفس تو به نور علم - فرمود پرکن ظرف را ازسه‌چیز



زندان سقراط

یعنی مزین نما جانت را به نور حکمت و عدالت و فهم حقـایق اشیاء

فرمود شیر نمی خورد گرگ را یعنی از گـناه دوری کن

فرمود تجاوز از میزان مکن یعنی از حق اعراض منما ـ هنگام مرگ مورچه مباش یعنی وقت کشتن نفس اندوخته های حواس پنجگانه را ذخیره مکن ـ گفت بدانکه بهار هیچ وقت از میان نمیرود یعنی مانع نیست برای تو کسب نمودن فضائل در هر وقت که باشد

فرمود به سیاهی زراعت کن تا سفیدی بدروی یعنی گریه کن تا خوشحالی آخرت یابی

واقعهٔ قتل سقراط

سقراط همیشه درعالم توحید قدم میزد و از زخارف دنیوی و متاع ظاهری گریزان بود ومردم وطنش‌را درهمه اوقات موعظه ونصیحت می نمود و آنهارا از بت پرستی و شرك نهی میفرمود

سقراط مشعلی بود نورانی که ازجانب حق برای تنبیه خلق موجود شده بود و پا بعالم دنیا نهاده که جهاّل را به‌سبب نورعلم و معرفت هدایت کند و آنها را به شاهراه مستقیم که یگانه راه بسوی حق است وارد نماید و لـکن مردمان جاهل و خود پسند در عوض انکه محبت اورا درکانون سینهای خود جای دهند و در اذای آنکه قدر کلمات و بیانات اورا بدانند و بفهمند قد نامردی علم نموده بغض وکینه اورا در دل گرفته و متهم بکفر و زندقه اش نموده و در تحت محـاکمه کشانیدند قضات بی دیانت نور را نار گرفته وحق را باطل تصور نموده واغماض ازحقیقت کرده حکم‌قتلش‌را

امضاء نمودند و آن عارف یگانه و حکیم فرزانه را بجام زهرسوگران
هلاك نمودند واین ننك را تا ابد برای خود ذخیره کردند سقراط که جام
زهر را یگانه وسیله برای نیل به حیات دائمی و عیش ابدی میدانست
هم چون شکر و انگبین نوش کرد و بارواح نیکان و مقربان درگاه
الهی به پیوست موقع صدور حکم اعدام سقراط از محکمه مقارن شد
باروانه نمودن کشتی به هیکل اپولون بواسطه آن آداب مذهبی که داشتند
و تا بازگشت کشتی اجرای قتل نزد آنان ممنوع بود لهذا اجرای حکم
محکمه مدت یکماه بتأخیر افتاد تا کشتی مراجعت نمود و لکن در این
مدت شاگردان و دوستانش همه روزه بزیارتش میرفتند و از کلمات و
بیاناتش استفاده می‌نمودند یکی ازدوستان سقراط اقریطون بود که میخواست
اورا از حبس فرار دهد و اما سقراط قبول نکرد یك روز پیش از آمدن
کشتی اقریطون بزندان رفت تا ورود کشتی را به سقراط اطلاع دهد
سقراط گفت ای اقریطون امروز زودتر از همه اوقات بدیدنم آمدهٔ
گفت بلی خبر دردناکی بما رسیده خواستم تورا بیاگاهانم سقراط گفت
یقین کشتی مراجعت نمود اقریطون گفت چنین است ولیکن من در
خصوص رهائی تو فکری اندیشیده ام سقراط گفت چیست آن اقریطون
گفت مالی باین موکلین دهیم و شمارا بطور خفا روانهٔ روم نمائیم
سقراط گفت ای اقریطون تو میدانی که تمام ثروت من به چهارصد
درهم نمیرسد چگونه ممکن است که این اشخاص را بمال فریفته نمود
اقریطون گفت میدانم من نخواستم که این مال را شما ادا نمائید ماها
از اموال خود خواهیم داد سقراط گفت این جا که وطن من

و اهل مملکتم میباشند با من این نوع معامله نمودند پس از مردم روم
که مرا نمیشناسند چگونه توقع دارم که مرا از آسیب دشمنان محافظت
نمایند ای اقریطون اگر من سخنانیکه‌برای خیر این مردم گفتم‌وخواستم
که آنهارا هدایت نمایم و از ظلم ظالم و لوث بت‌پرستی نجات دهم هرکجا
بگویم با من همین معامله را خواهند نمود و اگرلب فرو بندم از وظیفه
دیانت و خدا پرستی خارج شده ام و من هرگز پیرامون خلاف دیانت‌و
توحید نمیگردم‌و لب از سخن حق نمی بندم ـ اقریطون گفت‌ای سقراط
اولاد و عیال‌تو چه کنند آیا هیچ فکری‌در حق معیشت آنها کردهٔ گفت
اگر من بروم میرفتم چه میکردند اکنون همان کار را بکنند ولیکن ای
اقریطون‌چون شماهاهستید مطمئنم که نمی گذارید آنهارا بحالت‌پریشانی
پس از آنکه روز موعود رسید و زنجیر را بحکم قضات ازپاهای سقراط
بر داشتند سقراط از تخت‌بزیر آمده و پاهای خودرا مالش داده گفت‌عجب
است از سیاست الهی که هرچیزیرا در این عالم مقارن با ضد خود نموده
و بایکدیگر پیوستگی داده هیچ دردی نیست مگر آنکه درعقبش‌لذتیست
و هیچ ناخوشی نیست مگر آنکه بعد از او خوشی است کلام سقراط
باعث‌فتح باب برای شاگردان گردید سیمیاس و فیدون از سقراط مسائل
راجع به نفس سئوال نمودند سقراط جواب‌سئوالات‌آنهارا بحال بهجت و
سرور میداد تمام شاگردان از بی موالاتی او نسبت بمرگ در عجب‌بودند
و از خوار شمردن و اعتنا نکردن بآن مصیبت وارده متحیر ـ سیمیاس
گفت ای سقراط سئوال نمودن از شما در این حال برای ما سخت است
و اگر امساك ازسخن کنیم ندامت و حسرت بزرگیست ـ سقراط گفت
ای سیمیاس دوری مجوی از چیزیکه باعث خوشحالی من است‌سخنان



سقراط در هنگام مرگ

حق را باید گفت اکنون که فرصتی باقیست چرا امساك از سخن کنیم
بلی من از یك جهت متأسفم و آن مفارقت شماها است ولیکن از جهت
دیگر خوشحالم و معتقدم باینکه میروم بسوی طایفهٔ دیگری از افاضل و
اشخاص شریف که صاحب فضائل نفسانی و کمالات انسانی بودند پس از
آنکه کلام آنها در خصوص نفس و قوای او باتمام رسید و آنچه را که
نمیداستند استفاده نمودند از هیئت عالم و حرکات افلاك و ترکیب عناصر
با یکدیگر سئوال نمودند و جوابهای کافی شنودند و در ضمن تقریر مسائل
فلکی ازفلسفه الهی واسراربانی مطالب بسیاربمیان آمد ودرمسائل راجع
بآن بحث شافی وافی کرده شد پس از آن سقراط گفت موقع آن رسیده که
استحمام نمایم و بدرگاه الهی تضرع جویم این بگفت بر خواست و برفت
اصحاب و یاران در انتظار آن پدر بزرگوار و آن حکیم عالیمقدار مدت
طولانی بماندند ناگاه سقراط ظاهر شد عیال و اولاد خودرا بسوی خود
بخواند و با آنها وداع نمود و روانه کرد اقریطون گفت بچه چیز وصیت
میکنی مارا سقراط گفت وصایای من آنها بود که مکرر گفته ام که تامی
توانید در تهذیب نفس و اصلاح آن بکوشید و برای سفر آخرت زاد و
توشه مهیا سازید در این اثناء غلام قضات وارد شد گفت ای سقراط بدان
که من سبب هلاکت تونشدم بلکه باعث قضات آتن میباشند ولیکن مرا
مأمور و مجبور نموده که این کاسهٔ سم را بتو بنوشانم این بگفت و بحال
گریه خارج گردید سقراط گفت ای اقریطون غلام را بگو شربت مرگ مرا
بیاورد غلام با جام زهر وارد شد سقراط جام را گرفت و آشامید اصحاب
و یاران صدا رابگریه بلند نمودند سقراط گفت من زنان و کودکان را اخراج
نمودم که این اعمال و حرکات بجا آورده نگردد اکنون ملاحظه میکنم

شماها عمل نسوان را در پیش گرفته اید یاران خجلت زده وسر افکنده
گردیدند و سکوت اختیار نمودند سقراط که در حال حرکت بود بایستاد
و گفت پاهایم سستی گرفته غلام گفت به نشینید سقراط همین که نشست
غلام پاهای اورا بسختی مالش داده سقراط گفت احساس نمیکنم تا آنکه برودت
سم رسید بقلب سقراط همین قدر گفت ای اقریطون تسلیم نمودم نفس خودرا
به قبض کننده نفوس حکما و جان داد ـ سقراط هنگام مردن قریب هفتاد
سال از سنین عمرش سپری شده بود،

اوصاف ظاهری سقراط را چنین نوشته اند که رنگش سفیدمایل
به قرمزی بوده با چشمان کبود و استخوان بندی محکم قبیح صورت و
میان شانه‌هایش کم وسعت بطئی الحرکت ولیکن سریع الجواب لحیه‌اش متلبد
و کوتاه متأنی در سخن گفتن ولیکن با متانت و بلیغ

آداب سقراط حکیم زاهد متأله

سقراط را ابو الفلاسفه وحکیم الحکماء مینامند زیرا حکمت از او ناشی
گردیده و امثال سائره و فوائد عامه از او وارد شده سخنانش همچون
نسیم صبا فرح انگیز استو برای قلوب ستم کشیده وجانهای افسرده طرب
خیز ، از جمله سخنان او یکی آنستکه میفرمود نخستین چیزیکه بایدهمت
بر او گماری آنستکه بشناسی حق خدای تعالی را بر خودت در پرستش
و پرهیز کاری و کوشش نمائی در خشنودی او تعالی زیرا که رضایت حق
منحصر در قربانی نیست پس حذر کن از آنکه تجاوز از حق نمائی و یا
باطلی را بصورت حق در آوری ـ به سقراط گفتند نظر به قانون مملکت
باید تأهل اختیار کنی، سقراط گفت چون مجبورم پس عیالیکه در کراهت
منظر وسوء اخلاق طاق باشد برای من خطبه نمائید جهت را از او سئوال

نمودند گفت بدو جهت اولا میخواهم بسوء خلق او عادت کنم تا بتوانم
تحمل اخلاق زشت عامه را نمایم و اما در خصوص کراهت منظر برای
آنستکه چندان رغبت اجتماع با او نداشته باشم گفتند علت کراهت دوم
چیست گفت بچهار جهت اول آنکه این عمل باعث هتك ستر است دوم
ولوج پلید است در پلید سوم موجب سستی قوی و کوتاهی عمر است
چهارم برای پدید آمدن نسل است که اگر بماند فتنه است و اگر بمیرد
سبب حزن و غصه است انسان عاقل از این مراتب گریزانست ـ سقراط
روزی برای شاگردان خود فرمود حکمت نردبان معنوی است برای
قرب بحق هر کس فاقد آن شد فاقد است قرب بحق را ـ فرمود امان نفس از
عذاب الهی عدل است .

فرمود من زارعم و درسم آب او است هر کس زمین قلبش خوب
نباشد و از اوصاف رذیله طاهر و طیب نباشد زراعت او منفعت نمی دهد
ـ تعجب میکنم از کسانیکه عالمند بفناء دنیا چگونه ترجیح میدهند آن را
بر عالم بقاء ـ نفوس طیبه طالب خیر میباشند وامر کننده بان واما نفوس ردیه
جاذب شرورند ومایل بآن ـ نفوس فاضله درخت انصاف اند ومیوه آنها سلامتی
است ونفوس رذیله شر اند وثمره آنها پشیمانی ـ علامت نفوس فاضله قبول
کردن حق است ونفوس رذیله ناقصه گرویدن به چیزهای باطل وبیهوده ـ نفوس
اخیار گریزانند ازاعمال مردمان فاسق و نفوس فساق هم متنفرند ازاعمال
نیکان ـ آنکه پیروی نماید هوای نفس اماره را در حال مورد ملامت
است و آینده باعث پشیمانی و ندامت و اما آنکه مخالفت کند اورا
در عاجل محمود است و در آجل خشنود

از سقراط سئوال نمودند آیا انسان عاقل از قلت مال بیمناك است



اقلیدس میغاری یکی از شاگردان سقراط که سایر شاگردان را مخاطب نموده

گفت کسیکه دارای این صفت است عاقل نیست ـ گفتند ممکن است انسان عاقل مرتکب خطا گردد گفت عاقل هر آنچه بکار بندد از گفتار و کردار مقرون بصواب است ـ انسان بدون دانش جسد بی روح است ـ پرسیدند الذّ لذات چیست گفت فرا گرفتن حکمت و دانستن علت چیز برا که نمی دانسته ـ یکی از شاگردان باو گفت چه زمان من کامل در حکمت میشوم گفت هر وقت که بمدح مردم خشنود نشوی و بمذمت کردن آنها مغموم نگردی ـ میگفت نفوس انسانی بمشابه اشکال هندسی است هر کدام که با هم مشاکلند منطبق ومتفق میباشند و هر کدام که باهم متشاکل نیستند غیر موافق و مختلفند اتفاق نفوس بواسطه اتفاق مقاصد آنها است و اختلاف نفوس بواسطه اختلاف مراد و منظورشان

مطالب راجع به نفس

فرمود نفس انسان نمونه عالم وجود است هر که اورا شناخت همه چیز را شناخته است و هر که نشناخت جاهل است به تمام اشیاء ـ نفس گوهر گرانبهائیست که برای او قیمتی نیست هر کس شناخت نفس را محافظت میکند اورا ـ هر کس بر نفس خود بخل نماید مسلم است که او بر غیر خود بطریق اولی بخیل است ـ هر کس شناخت نفس را چیز برا مفقود نموده و آنکه نشناخت همه چیز را مفقود نموده است ـ هر کس که فکرش قاصر است از معرفت نفس نسبت به چیز های دیگر بطریق اولی قاصر است ـ علامت و نشانه حریص بودن بر حفظ نفس باز داشتن اوست از گناه ـ اگر نادان سکوت مینمود اختلاف بکلی مرتفع میگردید واز میان میرفت ـ شش طایفه اند که همیشه محزون میباشند

اول انسان حسود

دوم آنکه کینه مردم را در دل خود جای دهد

سوم اشخاص تازه بدوران رسیده

چهارم مال داریکه از فقر بترسد

پنجم طلب کننده مرتبتی که استعدادش لایق آن مقام نیست

ششم مجالست با نادان

فرمود مخالطت و معاشرت نمودن زیاد جالب مجالس زشت است و دوری جستن از آنها باعث عداوت است پس تو حد وسط را مراعات کن تا مصون باشی ـ عقول موهبتی است ولیکن علوم کسبی است پس تو کوشش کن در تحصیل علوم تا تکمیل نمائی نفست را ـ خیربت دنیا نصیب دو نفر میباشد

اول عالم سخن گوینده

دوم مستمع پیروی کننده

دنیا برای احتراز کننده از آن زندان است و برای طلب کننده آن نعیم جاویدان ـ دوستی دنیا باعث زحمت است و دوری از آن موجب راحت ـ چیزیکه نپاید دلبستگی را نشاید

خود پسندی بسقراط گفت که تو از خاندان شرافت نیستی گفت بلی طایفه من عار برمنند ولیکن تو عار و ننك قبیله خودهستی ـ بسقراط گفتند معاشرین تو جوانانند و غیر مناسب با تو گفت که تربیت کننده حیوانات ریاضت میدهند اسبهای جوان را ـ سقراط خواست مسافرت دریا نماید به ملاح گفت ضخامت تخته کشتی چه اندازه است گفت مقدار

دو بند انگشت گفت مرابکنار بر زیراکه میان من و مرگ دوبندانگشت
فاصله است ـ مالداری از راه دور برای تحصیل حکمت به نزد سقراط آمد
همین که هیکل سقراط را با آن لباس ژنده بدید از روی تعجب گفت
سقراط این است سقراط گفت‌ای مرد برگرد که تو دوستدار حکمت نیستی-
گفت مردم خوار شمارید مرگ را تا آسان گردد برای شما جدائی از
زندگی ـ فاصله میان دنیا و آخرت مرگ است ـ دنیا طومار است هرقدر
از طرفی باز شود از طرف دیگر پیچیده میگردد

فرمود شتاب و عجله در کارها باعث سقوط است ولیکن صبر و تأنی
موجب رسیدن بمقصود ـ کسیکه امتیاز ندهد خیر را از شر اورا در
عداد بهائم محسوب دارید ـ حکیم کسی است که غالب باشد بر شهوات نفسانی
خود چه اگر مغلوب هوای نفس شد آن حکیم نیست. اشخاص مرده عبرت
است برای زندها ـ اعتماد بدنیا بعد از علم بفناء آن نهایت عجز است و
اکون بآن نهایت غرور است و بد گمانی بآن عین حزم و عقل است ـ
گفتند رفاهیت انسان به چه چیز است گفت به پاکی نفس گفتند بینیازی
او به چیست گفت به صحت جسم ـ گفت با پدر و مادر چنان رفتار نما
که از اولاد خود متوقعی

فرمود آنچه را که از عملش حیا میکنی از تکلم بآنهم حیا کن

پس از اینکه بیانات سقراط افلاطون را مجذوب خود نمود و از
صنعت شاعری اعراض فرمود در صدد آزمایش سقراط بر آمد و سه سؤال
از او نمود:

اول پرسید چه کسی اولی به ترحم است

دوم حقوق مردم در چه زمان ضایع میشود

سوم نعمای الهی را بچه چیز میتوان پاداش داد

سقراط در جواب گفت اولی به ترحم سه طایفه اند

اول انسان نیکوکاریکه درمیان مردم فاجر مجبور به معیشت باشد و
در مدت عمر محزون و اندوهناك است

دوم شخص عاقلیکه بخواهد اصلاح امر جاهلی نماید

سوم انسان کریم الطبع و شریف النسبی که محتاج به شخص لئیم الطبع
و پست فطرتی گردد ـ و اما جواب مسئله دوم حقوق مردم در سه مورد
ضایع میشود

اول زمانیکه رای صحیح نزد کسی است که سخن اورا نشنود

دوم بودن آلات جنگ نزد کسیکه نتواند بکار بندد

سوم وقتیکه مال نزد کسی باشد که از انفاقش دریغ دارد

جواب مطلب سوم آنست که تلقی نما نعمت خدای تعالی را بزیادتی
شکر و ملازم بودن در اطاعت و عبودیت حق و اجتناب نمودن از معصیت
افلاطون پس از شنیدن جواب بر وفق مراد جزء شاگردان سقراط
شد و تا آخر عمر آن حکیم متأله از بیانات او استفاده مینمود ولیکن در
موقع حبس و قتل سقراط مریض بود نتوانست بوظیفهٔ خود عمل نماید و
شاید تا آخر عمر از این پیش آمد متأسف و دردناك بوده

از جمله نصایح سقراط

آنستکه میگوید آن قدر بر مال دنیا حریص مباش تا از مفقودشدنش
اندوهناك شوی ـ میگوید اگر ملازم عدالت گشتی نجات ورستگاری ملازم
تو است ـ فقر برای انسان عاقل حصنی است از ورود در رذائل و برای

نادان راهیست برای دخول در معاصی ـ اشتیاق حکیمان بحق است و میل
سفها و ارباب جهالت بباطل ـ کسیکه عقل رابکار بردکاسته میگردد اندوه
او و هر کسی باو مشتاق است ـ علامت عاقل آنستکه با نادان چنان سخن
گوید که مثال سخن گفتن طبیب باشد با مریض ـ طلب کنندگان دنیا در
همه اوقات پریشان حالند یا محزون هستند که بمراد خود نرسیده اند و
یا خائفند برای آنچه که اندوخته اند بهدر نرود طالب دنیا کثیر الفکر است
و قصیر العمر طالب دنیا همچون مسافر دریا است که اگر سالم ماند گویند
که در مخاطره است و اگر غرق شود گویند مغرور و نادان بود ـ دنیا مثال
سراب است که پس از رسیدن بآن نه رافع عطش است و نه دافع تعب بلکه
موجب ندامت است و باعث هلاکت ـ عمر انسان در دنیا بمنزله سایه است
که نه اورا حقیقتی است و نه شخصیت و تعینی ـ دوستی دنیا کر میکند
گوشها را از شنیدن حکمت و کور مینماید چشمها را از نور بصیرت دنیا
نصیحت کننده است تارکش را و فریب دهنده است طالبش را زیرا که باول
می نمایاند بیوفائی خود را و به دوم می چشاند تلخی طعم و بدی عاقبتش
را ـ اگر کسی طالب خدمت ملوك است باید بجا آورد آنچه را که سلطان
مایل است و اگر بکار برد آنچه را که خود معتقد است باعث هلاکت
خویش گردیده ـ سزاوار است که ایمان نیاورد انسان مگر بآنچه که
صحیح است نزد عقل و اقدام ننماید بفعلی مگر آنکه حلال باشد نزد شرع
و شروع نکند بعملی مگر آنکه یقین نماید خوبی عاقبت آنرا

از سقراط جویا شدند که چه چیز نزدیکتر است بانسان گفت مرك
گفتند چه چیز دور تر است باو گفت آرزو گفتند چه چیز مانوس تر
است فرمود رفیق موافق پرسیدند کدام چیز موحش تر است فرمود مردن

گفتند عجب ترین عجائب چیست گفت تأسف خوردن شخص عاقل ـ کسیکه
بمیراند نفس خودرا بموت طبیعی جسم او قبر اوست و کسیکه بمیراند
بموت ارادی مردن طبیعی حیات ابدیست برای نفس او ـ چقدر آشکار او
روشن است فضیلت مردن زیرا که مردن انتقال از عالم ذلت است به
عالم عزت و از عالم فانی است به عالم باقی و از عالم جهل است بعالم عقل
و از عالم تعب است بعالم راحت ـ مردن آسانست برای آنکه یقین بآخرت
دارد و سخت و نا گوار است برای آنکه شك دارد ـ مردن اشرار سبب
آسودگی عالم است ـ مرك پسندیده است برای صالح و طالح اما صالح
برای رسیدن به نعیم دائمی و سرور ابدی و اما طالح برای آسودگی و
استراحت مردم ازظلم و جوراو ـ موت بشارت است برای عاقل وموعظه
است برای جاهل ـ قبیح است گریه نمودن برای کسیکه مظلوم کشته شده
است و اما نیکو است برای ظالم زیرا که مظلوم میرسد به نعمتهای الهی
و ظالم گرفتار میگردد به نقمتهای خدائی ـ نهایت حماقت است ضدیت
نمودن با کسیکه دنیا باو مقبل است و غایت سفاهت است معاونت کردن
با آنکه دنیا از او مدبر است ـ فقر با عزت شریفتر است از غناء با ذلت
اگر عملی دارای آلات و اسباب است اول تهیه اسباب آن کن پس از آن
شروع در عمل نما زیرا وقتیکه نتوانستی تهیه اسباب نمائی چگونه میتوانی
انجام مقصد دهی ـ سقراط در زمان کهولت خواست تحصیل علم موسیقی
کند گفتند قبیح است برای تو در حالت پیری گفت اقبح از آن جهالت
من است نسبت باین علم ـ انسان دارای دو گوش است و یك زبان باید
گفتنش کمتر باشد از شنیدنش ـ علامت عاقل زیادی سکوت او است
ونشانه جاهل زیادی کلام ـ ساکت منسوب است به کند سخنی ولیکن

سالم است از آفات و سخن گو منتسب است به فضولی و عاقبش پشیمانی
است ـ کمترین منفعت سکوت متحمل نشدن غوغا و جدال است. کسیکه
سکوت اختیار نکند ساکت میسازد اورا غیر و این بدترین ننك و عار است
الذ لذائذ ادب است و ثمره ادب کم سخنی است ـ سخن مملوك متکلم
است تا زمانیکه نگفته است وقتیکه تکلم نمود از ملکیت او خارج است
قلب انسان جاهل در دهن او است و اما زبان عاقل در قلب او است پس
علامت عقل اول تفکر است سپس تکلم و علامت جهل بی تأمل سخن
گفتن است ـ به یکی از شاگردان خود گفت کوشش کن تا سخن صواب
گوئی و گرنه امساك نمودن اولی تر است از گفتن

شخصی از سقراط در خصوص ازدواج مشورت نمود گفت حال
انسان در این مسئله مشابه است با حالت ماهی آنکه بدام افتاده مایل است که
خارج گردد و آنکه خارج است شائق بدخول دام است ـ زن زانیهٔ بسقراط
گفت چقدر زشت و منکر است صورت تو سقراط گفت چون تو آئینه
زنك گرفتهٔ چنین مشاهده میکنی اگر آئینه صیقلی بودی صورت مرا بهتر
میدیدی ـ مشورت مکن با آنکه محاط زمان است بلکه مشورت نما با
آنکه محیط بزمان است ـ مخفی داشتن سر علامت عقل است و اشاعه
کردن آن علامت بی عقلی ـ مخفی داشتن سر خود موجب رسیدن
بمراد است و کتمان سر غیر علامت امانت است ـ اسرار دیگران را
فاش مکن همان طوریکه دوست داری سر تورا فاش ننمایند ـ فاش نکردن
اسرار مردم دلیل کرامت نفس و بلند همتی است ـ وقتیکه خودت قادر بر
نگاهداشتن سرت نیستی پس از دیگران چه توقع داری ـ با عاقل مشورت
کن که رأیش خالی از هوای نفسا نیست و با نادان شور منما زیرا

که او تابع هوای نفس است خورنده شیرینی اگر بداند که علاج
ضرر اوبه تلخی است هرگز اقدام بخوردن آن نمی کند ـ
لازمه خلق نیك خوبی معیشت و دوام سلامتی و زیادی محبت است و
اما اخلاق بد جالب نفرت و سختی معیشت و کثرت غصه است ـ حسن
خلق پوشاننده قبایح است و سوء خلق باعث تبدیل محاسن است به قبایح
رأس حکمت حسن خلق است پس بر تو باد به حسن خلق تا محبوب نزد مخلوق
و خالق گردی.

سقراط بشاگردان خود میفرمود حذر نمائید از روزگار و مغرور
بآن نباشید چون این دنیا بکسی وفا نکرده به شما هم نخواهد نمود پس
بکوشید در خیرات و احسان نمائید بزیر دستان خود بحسن خلق حسن
خلق با خوبی صورت اگر توأم شد بالاترین نعمتها است و اگر دارای حسن
صورت نیستید پس بکوشید در حسن اخلاق تا بپوشاند زشتی شما را زیرا
بدترین چیز برای انسان زشتی صورت است با بدی خلق ـ ساعی باشید در
تحصیل فضیلت تا گوارا شود بر شما معیشت ـ ودیعه نگذارید اسرار خود
را نزد غیر و ایمن نباشید از تغییر زمان و کوچك مشمارید امریرا که بر
شما واقع گردد زیرا که هرچیزی قابل نمو است و تربیت نمائید دوستان
خودرا بزیادتی فضل و محبت.

فرمود خواب مرگیست خفیف و مرك خوابیست طولانی ـ طلب
کننده زاید بر حاجت تلف کننده است منافع فعلی را ـ کسیکه در معرض
محاسبه آرد نفس خودرا ایمن است از خواری ـ آمال از شاخهای نفس
بد سرشت است که باز میدارد انسان را از شنیدن حکمت و تاریك میکند
قلبشان را از نور بصیرت ـ جوهر حکمت نور است و ثمره او هدایت است

گفت مغرور مشوید به جوانی و فریب نخورید ازصحت جسم زیرا که در عقب جوانی پیریست و دنباله صحت مرض است و عاقبت عمر مرك است بترسید از آفات دنیا ومطمئن نشوید بآن زیرا که باهرنوشی نیشی است وبا هرصفائی کدورتی است و با هر نعمتی نقمتی است و با هر اجتماعی تفرقه ایست و باهر وصلتی انقطاعی است ـ یکی بسقراط گفت نام تورا نزد فلان بردم نشناخت گفت نشناختن من برای او ضرر است و اما نشناختن من اورا ضرری برای من متصور نیست ـ کسیکه بوظیفه انسانیت عمل نماید ونفس خودرا خوار کند ازهربدی ایمن است ـ کسیکه شناخت نفس خودرا حفظ میکند اورا از هربدی وکسیکه نشناخت خوار میسازد اورا درغیرموضع خود دوست دار دنیا ملازم سه خصلت است.

اول فقر یستکه بی نیازی در او نیست.

دوم آرزوئیکه انتهایش معلوم نیست

سوم ـ شغلی است که برای او آسودگی متصور نیست

از عاقلیکه دنیا باو ادبار کرده امیدوارتر باشید تا از جاهلیکه باو اقبال نموده ـ نادانی به سقراط گفت چه بهره بردی از این حکمت گفت من مثال آن کسی هستم که بر کنار دریا ایستاده و مشاهده میکند آن اشخاص نادانی را که تلف میشوند در میان امواج آن ـ دنیا میراث گذشتگان است و باقی مانده زمان است وظروف مصیبتها است ـ درشهوات خود زیاد روی مکن و منتظر باش عاقبت آن را و بدانکه تو از جوهر کسی هستی که رفته است و در مکان کسی اقامت نمودهٔ که مرده است و باز گشت تو به آن عنصریست که ذات تو ازاوست »

عقیده سقراط راجع به نسوان

زنها دامی هستند که نصب شدند برای مردان و گرفتار نمیگردد به آن دام مگر نادان مغرور.

سقراط زنیرا دید که حمل آتش نموده گفت شرحامل بیشتر است از شر محمول ـ زنی را دید که مریض و ناتوان است گفت شر است که شر را باز داشته ـ جنازه زنی را میبردند و سایر نسوان درعقب او گریه میکردند گفت شری برای مرك شری غمناك است ـ دختری را دید که تعلیم خط میاموخت گفت نیفزا شری را بشری ـ میگفت زنان دام شیطانند حذر کنید که در دام نیفتید ـ عجز مرد بسه چیز شناخته میشود

اول اهتمام نکردن بمعالجه نفس خود.

دوم مخالفت ننمودن با شهوات خود.

سوم قبول کردن سخنان زنان را ـ اگر بخواهید که پیرو حکمت باشید خودرا از نردبان شیطان نجات دهید و آن گروه زنان نند ـ زنی را دید که عطر استعمال مینمود گفت این آتشی است که زیاد می کند هیزم خودرا و می‌افروزد آن را ـ زنان مشابه اند درخت دفلی را که برای او رونق و بهائیست و اما اگر گور خر صحرائی بخورد می کشد اورا گفتندای سقراط مذمت نسوان نشاید کرد زیرا که امثال چون تو حکیمان پرورانیده اند گفت وجود زنان مثال درخت خرما است که هم صاحب میوهٔ شیرین است و هم خار گزنده دارد ـ پیروی کننده زنها کشته شده زنده هاست ـ سقراط مردی را دید که فریاد میکند آتش آتش گفت تورا

چه میشود گفت عیال من غیریرا بجای من برگزیده گفت کافیست ترا
این ننك که میطلبی کسی را که او طالب تو نیست - دفعه دیگر دختریرا
دید که نوشتن میاموزد گفت عقربی است که زیاد میکند سمی را برسم
خود - گفتند چه علمی جوانان را شایسته است گفت آنچه را که پیران
از فرا گرفتن آن حیا میکنند - پرسیدند چه کسی را حکیم گویند گفت
آنکه از ملامت مردم اندوهگین نشود و بداند سخنان ایشان سبب زشتی
نفس او نیست - یکی ازشاگردان گفت فلان کلامی را که تو گفتی اهل
شهر آنرا قبول نمیکنند گفت رنج من در این نیست که چرا قبول نمیکنند
رنج و تعب من در این خواهد بود هرگاه کلامم مطابق با واقع نباشد
انکار نمودن جاهل عمل نیك را سبب آن نمیشود که تورا از آن باز دارد
مجالست با حکما موجب ازدیاد فضیلت است و معاشرت با جهلا باعث نکبت
و هلاکت است - اگر از شر گریزانی پس خیال آنرا هم از قلبت خارج
کن تا مبتلا به شر نشوی - تفتیش ازعیب مردم مکن تا از عیب تو تجسس
ننمایند - شخصی بسقراط گفت چقدر زشت است صورت تو گفت عیب من نیست
زیرا که من مالك خلقت نمی باشم تامورد ملامت واقع شوم من مالکم چیزیرا
که اورا نیکو وخوش منظر نموده ام و اما تو آنچه را که مالك بودی ضایع
وقبیح نمودی گفت آن زینت وقبیحی که انسان مالك است کدام است گفت
از زینت آبادان نمودن ذهن است به حکمت و جلادادن عقل است به
ادب و فرونشاندن غضب است به حلم و منع نمودن حرص است بقناعت
و زائل کردن حسد است به زهد و تقوی و تبدیل خوشحالی است به
سکون و ریاضت دادن نفس است بعلم تا بگردد روشنی دهنده و اما ازقبیح

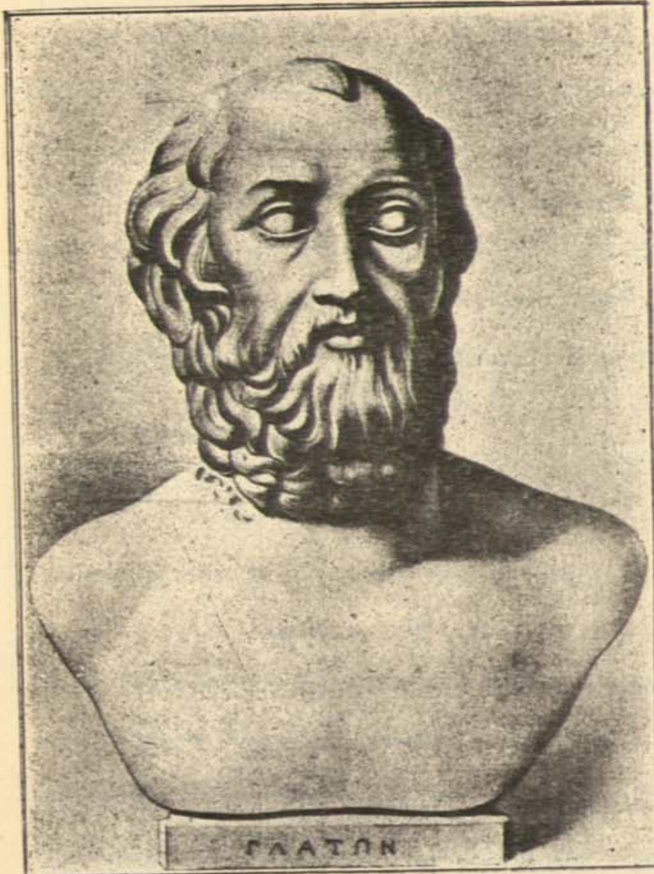
خالی داشتن ذهن است از حکمت و تیرگی عقل است بواسطه نبودن ادب
و بر افروختن غضب است بانتقام و کمك نمودن بحرص است بواسطه طلب
و ذلیل کردن نفس است بواسطه شهوتهای حیوانی تا بگردد تابع آنها -
- دنیا دار ابتلا است ونزول مصائب و بلا تو خودرا مهیا دار برای ورود
آنها تا وقتیکه مبتلا شدی چندای دروجودت مؤثر نشود - کسیکه از تو
طلب نصیحت نمود درحقش دریغ مدار و کسیکه تورا امین دانست حذر کن که
خلاف امانت رفتار نکنی تابعاقبت بد گرفتار نگردی - آنچه را که مایلی
مردم نسبت بتو معامله نمایند توهم با دیگران همان معامله را نما - سخاوت
مندی از اثر سعه وجود است همچنانکه بخل از پستی فطرت و همت
است - درنزد آزادگان لذت بخشش شیرین تر است از لذت مال - درکارها عجله
مکن زیرا که عجله فاسد کننده مروت است و پیشاهنك پشیمانی -
بدان که راستی میوه کرم است و حرص فضله شهوت و آرزو دام نادانی
است و معاشرت با نیکان برطرف کننده رذائل - اگر مال را بمصرف حق
رسانیدی از زوال آن ایمن باش - نرمی جانب باعث اطمینان نفوس است
وسعه خلق پاکیزه کننده معیشت است و زیادتی سکوت موجب هیبت
است و انصاف برقرار دارنده مواصلت است .

تحمل نمودن از اعمال سفها دلیل زیادی حلم است و زیادی حلم
موجب ازدیاد یاران است تکبر مکن تا محسود واقع نشوی و بکار زشت
دست مزن تا از صاحبان فضیلت محسوب گردی - مسالمت کننده با مردم
محبوب است و صاحبان شرور مبغوض - نیك محضری محبت آورد سوء
خلق نفرت انگیزد - کسیکه محاسبه کرد نفس خود را منفعت برد وکسی
که صبر نمود غنیمت برد و کسیکه حلم کرد پشیمان نشد و کسیکه سکوت

نمود سالم ماند و کسیکه از روزگار اعتبار گرفت بینا شد وکسیکه بینا شد
صلاح خودرا دانست

هر کس شر زراعت نماید شرمید رود ـ قناعت عزت آورد و طمع
ذلت انگیزد وتفکر در عاقبت باعث رستکاریست ـ مصاحبت با عاقل گنج است
و معاشرت با جاهل مورث تعب و رنج ـ معاشرت نما با کسی که قدر نفس
خودرا بداند کسیکه قدر نفس خود را ندانست خیری درمجالست اونیست
کسیکه بر گذشته تأسف نخورد تام است عقل او وصافی است ذهن او —
کسیکه جستجو نماید عیب خودرا از عیب گرفتن دیگران بر او آسوده
است علامت عاقل اقتصاد در معیشت است و سخن گفتن بوقت حاجت و
معاشرت نمودن با ارباب حکمت و قبول نمودن سخن حق از هرکه باشد
زیرا کهسخن صاحب عظمت است نه گوینده آن ـ عزت نفس دلیل کرامت
است وخست او نشانه حقارت ـ اصلاح کننده نفس با بندهٔ رستکاریست
وافساد کننده او عاقبتش ذلت و خواری ـ یکی ازشاگردان گفت ای حکیم
چگونه است که تورا درهیچ وقت پریشان حال نمی بینم گفت من مالك
چیزی نیستم که ازفقدان آن رنج برم و ازاتلاف آن محزون ودلشکسته
گردم اگر این خمره شکست مکانش باقیست ـ یکی ازلشکریان ازجنك فرار
نمود سقراط گفت فرار از جنك ننك است لشکری گفت بد تر از آن
مرك است چه اگر فرار نمی کردم کشته میشدم گفت زنده بودن وقتی
نیکو است که دنباله آن شرافت باشد و اگر به ننك منتهی گردد مردن
اولی تر است از ماندن ـ عیال سقراط وقت خروج از محبس اندوهناك
و گریان بود گفت باعث بر گریه چیست گفت برای آنستکه تورا بنا حق
میکشند سقراط گفت پس متوقع بودی کهمرا برای جنایت و گناه قصاص

کنند ـ نادانی بحکیم جسارت نمود یکی از شاگردان رخصت تلافی خواست
سقراط گفت آنکسی که اجازه شر دهد حکیم نیست ـ بسقراط گفتند
فلان که از بد خواهان تو بود از دنیا رحلت نمود گفت چقدر مناسب
بود اگر میگفتید عیال اختیار کرد ـ یکی از عمال دولت سقراط را دید که
در بیابان علف میخورد گفت اگر خدمت سلطان میکردی محتاج بخوردن
گیاه نمیشدی سقراط گفت تو اگر عادت بخوردن این غذا داشتی بندهگی
مثل خود نمیکردی ـ فرمود اگر مهمی برایت رخ داد و بخواهی با کسی
شور نمائی نظر کن اگر آن شخص در اصلاح نفس خود ساعی است رأیش
صواب است وگرنه بیهوده و خطا است ـ گفت تجربه مردرا دانش آموزد
و ایمان بخدا یقین آورد و کسالت درعمل دلیل سستی بود و تردید درامر
علامت شك است ـ همچنانکه آثار عوارض ظاهری بدن دلیل امراض
باطنی است افعال صادر از شخص انسانی اعم از خوبی وبدی کاشف ازمیل
نفس و تابع هوای او است ـ همانطوریکه محافظت میکنی حواس ظاهری
بدن را در نزد سلطان مجازی خوب است مراقبت نمائی حواس نفسانی را
ازسلطان حقیقی فرمود بترسید ازحلم حکیم ومغرور نشوی باو زیرا که مثال
درخت صندل است با آنهمه برودت که در طبع آن ودیعه نهاده شده است
هر گاه بو زد باد خفیفی بر آن احداث حرارت میکند در ان ـ شخص
مالداریرا ستایش نمودند گفت نمی توانم حکم بخوبی آن نمایم مگر بدانم
اموال خودرا به چه مصرف میرساند ـ دشمنان سقراط وقیحی را محرك
شدند که باو توهین نماید سقراط گفت اگر غیر از این راهی هست که
منفعت آن عاید تو گردد بگو تا اقدام نمایم ـ در یکی از مجالس شخص
وقیحی از سقراط بالا تر نشست گفتند چگونه نرنجیدی ازحرکت فلان



افلاطون

گفت اگر از این گونه اشخاص باید رنجیدپس دیوار اولی تر برنجش است زیرا که شأنیت به مکین است نه بمکان ـ شخصی سقراط را درلباس ژولیده دید به تمسخر گفت اینست وضع نوامیس آتن سقراط بشنید : گفت واضع ناموس حق لباس تازه نیست

گفت اجتناب نمائید از عزلت زیرا که رهبانیت ضایع میکند مروت را و فاسد میسازد شرف و فضیلت را ـ با معامله کننده‌گان مواسات نمائید و با مردم بخوبی و محبت رفتار کنید تا از شر اشرار مصون مانید ـ در همه احوال اتکال بحق کنید و از مردمان شرور احتراز لازم شمارید تا بواسطه شر آنان گرفتار بلیه نشوید (۱)

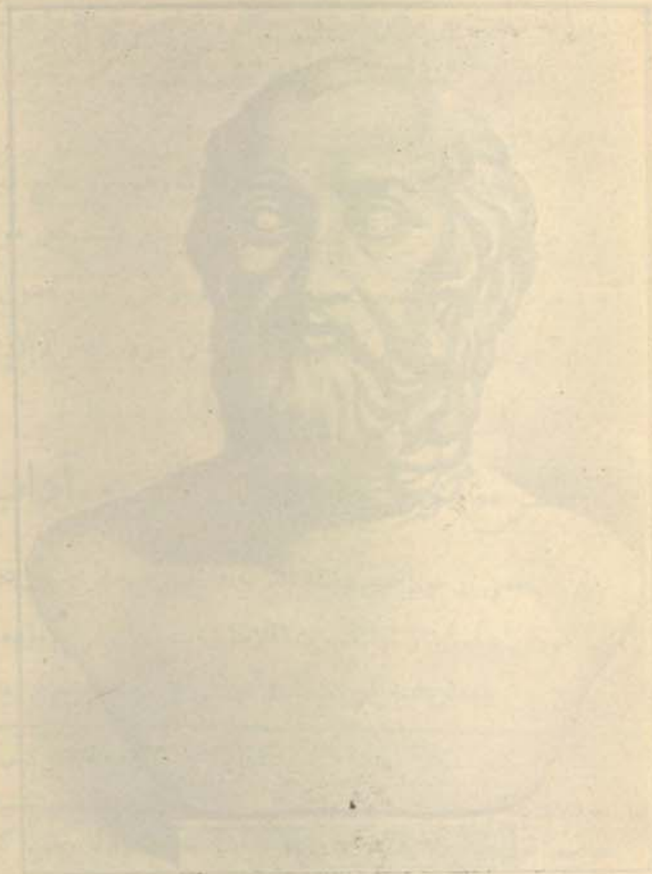
شرح احوال افلاطون الهی و آداب او

بعضی از مورخین نوشته اند که افلاطون و سقراط هردو از شاگردان فیثاغورس بوده اند و اما شهرت افلاطون پس از سقراط بوده ولکن این سخن را چندان استوار نمیدانند تعالیم افلاطون انحصار بالهی نداشته

(۱) گمان میکنم مطالب این کتاب را شمس الدین از کتب متعدده اتخاذ نموده و دیگر التفات به مکورات آن نکرده در همین آداب سقراط بیشتر از مواضع عین عبارات سابق را نوشته و در بعضی موارد مطلب گذشته رابه لباس تازه در آورده و بسیاری از جملات هم دارای معانی واهی است که معلوم است سخن حکیم نیست از لحاظ مراتب فوق متذکر میشوم نگارندهٔ عبارات مکرررا اسقاط نمودم و پاره از جملات بارده را هم حذف کردم بعلاوه عیب عمده دیگر آن آنستکه نصایح منقوله مرتب نیست زیرا بعضی از نصایح راجع بنفس است پارهٔ راجع به مذمت دنیا است برخی در مذمت نسوانست . وهکذا این مطالب باسلوب صحیح نگاشته نشده این نکته هم تا یك اندازه مراعات شد که از مشوش بودن مطالب اندکی کاسته شود .

بلکه در تمام شعب فلسفه تدریس و تصنیف نموده و غالب کلمات او هم مثال حکماء سلف مرموز است و چون غالب اوقات در حال حرکت تدریس مینموده ازاین لحاظ درعداد فرقهٔمشائین محسوب میشودافلاطون در اواخر عمر خود حوزه تدریس‌را با رشد شاگردان واگذاشت و کنج انزوا اختیار نموده و مشغول بعبادت حضرت پروردگار گردید ـ از جمله کتب افلاطون یکی کتاب فادن است درعلم نفس و دیگری طیماوس روحانی‌است که دربیان عقل و نفس وربوبیت است پدر افلاطون ازاشراف یونان بوده‌واز اولاد اسقلیبیوس ومادراوازنسل‌سولون که صاحب‌شرایع است

افلاطون از بدو ریعان‌جوانی مشغول به گفتن اشعار و حفظ‌نمودن آثار شعراء قدیم و علم لغت بود یك روز در مجلس درس سقراط حاضر گردید بیانات آن حکیم الهی چنان اورا مجذوب نمود که از گفتن شعر کناره گرفت و ملازم سقراط شد ومدت پنج سال درحوزه درس اوحاضر میشد پس ازمرگ سقراط شنید که در مصر طایفه از اصحاب فیثاغورس میبا شند لهذا بمصر مسافرت کرد و مدتی‌در آن دیار بماند و کسب‌حقایق نمود ـ افلاطون پیش از رسیدن‌به‌خدمت سقراط‌پیروآراءابر قلیطس بود ولیکن‌پس‌ازآن‌درخصوص‌اشیاء محسوسه‌تابع‌حکیم مذکورشد ودرمعقولات وحکمت الهی و عملی عقیدهٔ فیثاغورس و سقراط را اختیار نمودافلاطون پس‌ازمراجعت ازمصرمدتی‌درآتن بساط افاده علوم‌را بگستردوجمع کثیری ازمجلس‌درسش‌استفاده میکردند.افلاطون‌درهمین اوقات‌بود که‌مسافرت به جزیره‌سیسیل‌نمود ودرآنجابه‌مشکلاتی‌مبتلا گردیدحکایت‌آن بادیونوسیوس واسادتش درکتب‌تواریخ مضبوط است پس‌از خلاصی از آن بلیه مجددا باتن مراجعت کرد وبا حسن خلق و اعمال نیك و سیرت پسندیده مردم‌را



بسوی خود جلب نمود و با خودی و بیگانه مبرات و احسان مینمودمردم
آتن چون این صفات‌را از او دیدند و از طرف دیگر شرافت‌نسب‌واصالت
خانواده هم ضمیمه آن شدلذا بر او گرویدند و مرتبه اش در نزد اهالی
یونان بلند و رفیع گردید

مردم خواستند تدبیرامور ضعفا را باو تفویض نمایند افلاطون
قبول نکرد چون‌میدانست که آنها روبه دیگری در پیش دارند وتغییردادن
آن حالات به صفات دیگر و تبدیل نمودن سیره‌ایکه درنفوس آنان متمکن
شده بآن نحو که افلاطون مایل بود کاری مشکل و عملی صعب می نمود
افلاطون چون واقعه سقراط را فراموش نکرده بودمیدانست که اگر متصدی
این شغل شود با او آن‌عمل خواهند کرد که با استادش کردندلهذاقبول
نکرد فقط همش را به تدریس صاحبان فهم و کیاست و فراست
و تصنیف کتب و رسائل مصروف داشت مصنفات اورا متجاوز از پنجاه
مجلد نوشته اند بر خلاف استادش سقراط که عقیده مند بکتاب نبود

همان طوریکه از پیش اشاره شد افلاطون از حیث خلقت اعضا
واوصاف ظاهری برخلاف سقراط بود زیرا که افلاطون‌مردی بود گندم گون
با قامت معتدل و صورت نیکو و پیشانی بلند خوش منظر و تام‌الخلقه‌با
لحیه نیك ولیکن موهای عارضین او اندك بود خیلی آرام و فروتن ومیش
چشم و اما سفیدی چشمش نسبت به سیاهی آن شدید تر بوده و درذقنش
خال سیاهی بود — افلاطون فوق‌العاده لطیف سخن و دوست دار خلوت و
کناره نمودن‌از خلق و رفتن به صحاری و جاهائیکه ترددمردم کمتراست
بودافلاطون کثیرالمناجات‌وخائف‌وخاضع نسبت‌به‌پروردگار بطوریکه‌صدای
گریه او از مکانهای دور شنیده میشد که با قاضی‌الحاجات‌مشغول‌بمناجات

است — افلاطون در اواخرعمر مجلس تدریس را بدو نفراز شاگردان‌خود
تفویض نمود و از خلق کناره گرفت و مشغول بعبادت‌و برداشتن توشه
آخرت گردید و در سن هشتاد و یك‌سالگی برحمت ایزدی‌پیوست‌ونام‌نیك
از خود بیادگار بگذاشت که تا ابد اسمش به نیکی‌برده میشود

آداب و حکم و مواعظ افلاطون

افلاطون که احیا کننده حکمت و استوار و محکم کننده اساس
فلسفه است صاحب مواعظ و آداب نیکو و سخنان شیرین است که بیشتر
اوقات هموطنان خود را مخاطب ساخته و آنان را موعظه مینموده و
باندرز های حکیمانه و نصایح فیلسوفانه‌مستفید میفرموده روزی میفرمود
ای مردم بشنوید کلام مرا و شکر گذارید خدای تعالی را برنعمتهائیکه
بشما و بعموم مردم بذل کرده و در حق احدی دریغ نفرموده اولا بدانیدو
اعتبار گیرید که صحت و تندرستی از بزرگترین نعمتهای الهی است که به
عموم مردم عطا فرموده بطوریکه ضعیف و قوی دران یکسان میباشند نه
ضعیف از ان محروم است و نه‌قوی میتواند به مال تحصیل آن نمایدپس
این‌نعمتی‌است که‌برتری دارد به‌تمام آنچه که صاحبان مال وجاه بآن‌افتخار
میکنند و همچنین نعمت حواس ظاهر و باطن که برای عموم مردم است

فرمود ای مردم شکر نمائید خدارا و حفظ کنید خودرا ازدامهای
هواهای‌نفسانی و هواجس شیطانی و پاك کنید دلهای خودتانرا از حسدو
بغض و کینه برادران خود فرمود بدانید ای مردم آنچه که بودیعت‌نهاده
شده است در فطرت اولیه‌هر آینه آن سنت طبیعت‌است‌که در اوست منافع
و بی نیازی شما و مهیا نموده است آنچه که صلاح شما است در دنیا و
آخرت پس کیست آنکه مجبور میکند شمارا به‌جمع آوری آن چیزیکه

باعث بغض و عداوت گردد و تولید نفاق و دشمنی میان شما نماید ای مردم
از روی حق و یقین میگویم که اگر میدانستید افتخار و بزرگی در چیست
هر آینه اعراض مینمودید از این رویه و روی میاوردید بانچه که خیرو
فلاح شما است ـ مردم دفع نمائید شهوات نفسانیرا زیرا که شهوت مانع تفکر
و تدبر در حکمت است ـ مردم طلب ننمائید چیزیرا که محتاج بان نیستید
بلکه طلب کنید آنچه را که بآن نیاز مند میباشید

فرمود مردم بدانید که برحسب فطرت اولیه در وجود طلاو نقره
بی نیازی بودیعه نهاده نشده است و آنچه را که مردم ستایس میکنند آنها
لایق و شایسته بان نیستند بلی آنچه که لایق ستایش و حفظ کننده
نفوس شما است ازآفات وبلیات دنیا وآخرت آن حکمت است نه طلاونقره

مردم تقوی وپرهیزکاری رأس رستکاریست تقوی کلید فضیلت است
و توشهٔ سفر آخرت ـ مردم حذر کنید از فسق و فجور زیرا که فسق
آلت هلاکت است و دام بلاونکبت ـ پس انکار نمائید فجور را و مرتکب
آن نشوید زیرا که ما میدانیم و درحال گذشتگان سیر نموده و دیده ایم
که بیشتر هلاکت امم سالفه و ملل خالیه بواسطه انغمار در فسق و تلبس
به فجور و اعمال قبیحه بوده است پس آنچه که غنا و فقر به آن مربوط
است جیفهٔ دنیا نیست و آنچه را که مایه افتخار باید دانست چیزهای فانی
زائل درعداد آنها محسوب نخواهد شد شما اگر بی نیازیرا باینها میدانید من
صریح میگویم که این مطلب دلیل وبرهانست برضررشما که فرق نمیگذارید
میان شخصیکه طلب میکند چیزیرا که همیشه ملازم با اوست و از او
منفك نمیگردد و میان آنکه مشقت می کشد وجمع آوری مینماید ومیگذارد
برای غیر پس درصورتیکه معین شد و بسرحد یقین پیوست که طبیعت

مهیا نموده است برای ما آنچه را که محتاج میباشیم لازم و واجب است
ستایش نمائیم خدای تعالی را به آنچه که بما عطا نموده و نعمت داده ای
طلب کنندگان طلا و نقره آیاطلب کردن شماها این دوچیز را برای نفس
خودتان است و یا برای آنکه فقط طلا و نقره است اگر برای خود آنها
است پس چگونه است پس از جمع آوری میدهید آنهارا به بهاء چیز های
پست و حقیر آیا عبرت نمی گیرید و هنوز ندانسته اید که رغبت و طلب
برای خود آنها نیست پس واگذارید طلا و نقره را برای آنکه جمع
میکنند و بواسطهٔ این عمل شقی و بد بخت میگردد برشما باد به تحصیل
حکمت زیرا که حکمت روشنی دهندهٔ نفوس است و بواسطه این حکمت
ظاهر میشود فضائل و سایر اخلاق حسنه و اوصاف مستحسنه .

فرمود مردم مداومت نمائید درتحصیل علم زیرا که علم از خواص
صورت است وبدوخلقت باواست واسراف نکنید درخوردن و آشامیدن
زیرا که اسراف دراکل وشرب ازطرف هیولا است که پست تر است از صورت
چون تمامیت هیولا به صورت است هیولا قوهٔ محضه است و فضیلت نصیب
صورت است وبس

پس متشبه بصورت شوید که محرك بالقوه است ومیل نکنید به
هیولا که تمامیت او بصورت است و محرك است بحرکت غیر خود

اومیرس شاعر درست گفته است که هیولا بمنزلهٔ زن است
و صورت مشابه مرد است

مردم اصلاح نمائید نفوس خود را تا اصلاح شوند بواسطه شما
اعقاب شما اگر سخن مرا پذیرفتید و بسمع رضا تلقی نمودید هدایت
میابید و اگرنه شنیده انکاشتید ضایع وبیهوده نموده اید نفوس خود را



تصویر افلاطون با شاگردان خود

و نمیرسد ضرر این مطلب مگر بخود شماها پس طوری رفتار کنید که موقع رفتن از این دنیا مجروح نشده باشید به شهوات دنیا

فرمود اول محافظت کنید ابدان خود را و از صحت آن اهمال نه نمائید زیرا که بدن آلت و مرکب نفس است چه اگر مرکب علیل و ناتوان باشد شمارا بمنزل مقصود نمیرساند پس ازآن طلب کنید حکمت را زیرا که فضیلت و شرافت نفس باو است

مردم‌ستایش نه نمائید بدان را ومذمت نکنید خوبان را و ممارست نمائید باعمال نیك - و بیرون کنید ازسینه های خود بغض وحسد وکینه و عداوت را و مأنوس نشوید بانچه که از او مفارقت میکنید و رغبت نه نمائید بانچه که مفقود میسازید، پس طلب فضائل کنید وترك رذائل نمائید زیرا که نفوس برحسب فطرت شایقند به صفات پسندیده ومتنفرند از اوصاف رذیله

فرمود عبرت گیرید از گذشتگان و پیروی نمائید سیره مرضیه آنهارا - حق آشکار است و راه صواب روشن و واضح، پرهیزکاری نیکو است و الفت گرفتن بامردم محبوب‌است ومروت مکشوف وعدالت ازصفات پسندیده‌است بازتکرارمیکنم وازروی حقانیت‌سخن میگویم که‌خوشحالی بدوری جستن از طلا و نقره است و اما آلام و مصائب هموم و غموم عموماً بازگشت شان باین دو جماد میباشد و حال آنکه همان طوریکه گفتم فضیلت در طلا و نقره نیست چه اگر بود شماها تبدیل نمی کردید آنها را به چیزهای پست از قبیل شیشه و مس پس فضیلت درحکمت‌است و شرافت در دانش که در همه حال و درهرمکان پسندیده ومطلوب‌است همانطوریکه‌نادانی در تمام آفاق ناپسند و منفور نزد خلایق است .

مردم این بود وصایای من برای شماها بشنوید و عمل بندید تا دسته‌کارشوید ـ میفرمود کسیکه یقین بمرگ داردشایسته نیست که اندوهگین گردد برای امر مشکلی که بر او وارد میشود زیرا چیزی مشکل تر ازمرگ نیست

حماقت بردوقسم است یکی نداشتن عقل ودیگری دارا نه بودن علم

از مردمان شرور حاجت مخواه زیرا همان طوریکه شر اند برحسب فطرت همان قسم شرند در عطا وبخشش

همان قسم که صبر فاسد کننده عسل است سوء خلق هم زایل کننده عمل است

اگر در وقت توانائی بادوستان خود مواسات نه نمودی در وقت سختی توقع همراهی از آنان مدار

روزی افلاطون دید جوان مسرفیکه اموال پدر را باندك زمانی تلف نموده و بدرد فقر و فاقه گرفتار گردیده گفت عجب است که زمین انسان را میبلعد ولیکن این جوان زمین را بلعیده است ـ خطیبی مردم‌را پندهمی داد و آنهارا براه راست هدایت همیکرد

افلاطون اورا بدید و گفت کاری مکن که مثال نابینائی شوی که چراغ برای هدایت دیگران برافروزد و حال آنکه خودش از روشنی آن محروم است

فرمود سلطان آن نیست که صاحب خدم و حشم باشد سلطان آنستکه مالك اسرار خوداست

بی نیازی در جمع مال نیست بلکه غنا و بینیازی برای کسی است که بتواند تدبیر مال نماید که بهدر نرود

فضولی بافلاطون گفت چگونه رسیدی باین مقام بلند ورتبهٔ ارجمند
گفت زائد برآنچه که تو شراب خوردی من روغن در چراغ بمصرف
رسانیدم.

نادان دیگری بافلاطون بد گفت حکیم درجواب او گفت شراوت
را از دست مده زیرا که عمل خیر از تو شایسته نیست

هرگا طفلی منکرعملی شد دیگر اصرار مورزید تا موجب تجری،
او نشود.

سئوال نمودند سیاست سزاوار چه نوع مردم است گفت آنکس که
تدبیر نفس خود را نیکو تواند کرد

گفتند نادان ترین مردم کیست گفت آنکه مستبد است برای خود
و مطیع است با مرعیال خود و مقدم است بواسطه حسن ظن بخود کارهای
بزرگی را که در خور استعداد او نیست

فرمود حکیمیکه تارك هوای نفس است سلطان برطبیعت است
و آنکه مطیع هوا است بنده او است

پرسیدند سالم ترین مردمان ازعیب کیست گفت آنکس که عقل
را امیرقرار دهد و احتیاط را وزیر ومواعظ بزرگانرا زمام و صبررا پیشوا
و ترس از خدا را هم نشین و یادآوری از مرگ را مونس

گفتند ضایع کننده ترین مردم مرنفس خود را کیست و علامت
آن چیست گفت آنکس که تواضع نماید برای کسیکه گرامی نشمارد اورا
وقبول تمجید کند از کسیکه نمی شناسد اورا

فرمود کسیکه طلب نماید حکمت را از راه یقین میابد اوراو اگر
طلب نماید از غیر آن راه نمیرسد بمقصود و اگر گفت یافته‌ام من حکمت

را بدانکه دروغ میگوید او جاهل است به حکمت و هر کس جاهل بحکمت
شد جاهلست به نفس خود و جاهل به نفس نادان ترین مردم است

گفت دنیا هیچ است همچون سراب ولیکن بر حسب ظاهر چیز
نما است

هر کس دانا شد بجهل خود عالم است و اما جاهل واقعی کسیست
که به جهل خود هم جاهل است

سزاوار حال ملك آنست که تفویض نماید کارهای خودرا باشخاص
حلیم ودانا زیرا که شخص حلیم بعدالت حکم میکند و بواسطه علمش گمراه
نمی گردد و رعیت را دل آزرده و منزجر نمیسازد

فرمود در موقع جنك عقل را پیشوا قرار ده نه شجاعت را زیرا
شجاعت بدون مراعات قانون عقل تورا بهلاکت می افکند.

فرمود سخن گفتن بدون کار بستن بمثال سیلی است است که غرق
کننده است و نافع نیست

سوء خلق ناشی از سوء ظن است هر آنکس که دارای سوءظن گردید
فاسد میشود عیش او و بد میگردد خلق او

لذت بردن از موجودات حسی منوط بامتیاز دادن میان حسن
وقبیح است تا تفرقه میان این دو حاصل نشود امتیاز خوبی از بدی داده
نخواهد شد و لذت که لازمه امتیاز است حاصل نمیگردد

هر چیزیرا باندازه خود ستایش نما نه زاید برآن زیرا پس ازظهور
نادانی تو پدید میگردد و عیبش راجع به تو است نه بان

گفتند بد حالی عاقل در چه مورد است گفت زمانیکه مجبورشود
به مجالست جاهل

اعمال نیکو سبب حیات و بقاء نفس است همان طوریکه اعمال قبیح سبب هلاکت اوست.

اگر تو بواسطه اعمال زشت نفس را هلاك ننمائی مرك باو قادر نیست چونکه نفس ارفع و اعلای از بدن است موت طبیعی باعث مرگ بدن است نه نفس چیزیکه موجب هلاکت اوست همان اعمال است وبس

ارسطوطالیس فرمود بشناس خدای تعالی را و مراعات نما حق اورا باعمال صالح و قرار ده اهتمام خودرا بعبادت پروردگار نه بروزی زیرا که خدا ضامن روزی است و بتو خواهد رسانید پس سؤال کن از خداوند تعالی چیزی که همیشه باقی ودائم است نه آنچه را که فانی وزائل است.

همه اوقات از خود مراقبت کن و غفلت مورز زیرا که شرور بسیار است مبادا گرفتار دام هوا گردی زندگی صالح را فقط طالب مباش بلکه موت صالح را هم باو ضمیمه نما و این حالت حاصل نمیگردد مگر آنکه بانفس خود محاسبه کنی و سه خصلت از او مطالبه نمائی اول آنکه آیا در روز خطائی مرتکب شده ای یا نه دوم آنکه در روز چه چیز کسب نمودی از اعمال خیر و شر سوم آنکه سزاوار توچیست که باید در روز بجا آری از خیر و خوبی آیا عمل نمودهٔ و یا آنکه کوتاهی کرده وغفلت ورزیدهٔ بدان کسیکه متذکر عاقبت خود نگردید از خصال مذکوره غفلت نموده

آنچه که در آخرت باعث خسارت است اسم غنا براو شایسته نیست

از جمله صفات مرضیه آنستکه منتظر نباشی که صاحب حاجت اظهار حاجت کند بلکه شایسته است که پیش از پرسش انجام کارش را وجه همت خود قرار دهی:

حکیم کامل آنستکه بلذات این دنیا خوشحال نمیگردد و بمصائب آن هم غمگین نمیشود.

علامت قلت عقل سخن گفتن بچیزهای بیهوده و خبر دادن به‌آنچه که از او پرسش ننموده اند.

در هنگام سخن گفتن اول تدبر نما پس از آن شروع در سخن کن

کار امروز بفردا مینداز زیرا که معلوم نیست فردا چه خواهد شد

حکیم بودن بقول تنها نیست بلکه شرط عمده آن عمل است که نافع است برای آخرت و محبوب است نزد خدای تعالی

اگر عمل نیکو بجا آری رنج و تعب آن میرود ولیکن ثمره اش باقیست و اما اگر مرتکب عمل قبیح شدی لذتش زائل میگردد و وبالش دائم است.

متذکر شو آن روزیکه باطل میگردد فکر ها و تاریك میشود چشمها و مفارقت مینماید نفس از بدنها و مساویست آقا و بنده و برپا میشود ترازوی عدالت.

بدانکه هیچ چیز ازعطیه‌های الهی بهتر و بالاتر از حکمت نیست زیرا که حکمت جالب خیر است و دافع شر پس محافظت کن حکمت را واعتماد بدنیا وزخارف آن مکن زیرا که دنیا زائل وفانی است پس سزاوار نیست که ترك کنی چیزهای دائم را برای لذائذ فانی

ادب را از دست مده و اعمال نیکو بجا آر وعملی را درغیر موقع خود متصدی مشو و دروقت عمل از روی فهم وتعقل اقدام نما و بچیزی که نافع بحالت نیست تکلم مکن

درحالت بی‌نیازی تکبر مکن ودر وقت حاجت خاضع مشو واحدی را

سفیه مخوان و با عموم مردم بتواضع و فروتنی و اخلاق نیکو رفتار کن و مساعدت کن غیر را تا موقعیکه ضرری متوجه تو نکردد و ازاحسان کردن به برادران خود کوتاهی مورز و از جدال و نزاع اجتناب نما و سزاوار نیست مرتکب عملی گردی که دیگری را ازآن نهی کردی ومذمت نمودی وشایسته نیست برای عاقل که غفلت ورزد از مراقبت بر نفس خود .

فرمودبزرك بشمار گناه خودرا وحقیر بدان عمل ثوابی را که بجا آورده ای مبادا مغرور بعمل خود شوی زیرا که غرور فاسد کنندهٔ عمل خیر است .

مردم رابجاه ظاهری نکاه مکن بلکه نظر نما به حقیقت و عقل آنان بجهت آنکه قیمت واقعی مرد عقل اوست نه جاهش .

کسیکه طلب نماید چیزی را که برحسب عادت وقوع آن ممتنع است کور است دیده بصیرت او وکم است قوه ممیزه اش .

کسیکه انجام دهدامور واجبرا او نکاه دارنده شرافت است ومحل اعتماد و اطمینان مردم است

اگر کسی اوصاف رذیله اش بسرحدافراط نرسیده باشد قابل علاج است و اگر تجاوز از حد نمود درعداد اشخاص شرور محسوب است

نمك که مصلح طعام است اگر زائد باندازه شد مفسد اوست همان طور غضب اگر درمورد واقع شودبجااست و اما درغیرموقع فاسد کننده مروت و انسانیت است

امتحان ادیب بعلم اونیست بلکه امتحانش بخالی بودن ازشراست

ارسطو گفت روزی رفتم بزیارت افلاطون چون اورا در منزل نیافتم بخارج شهر برای دیدنش شتافتم دیدم درقبرستان کهنهٔ نشسته واستخوان های پوسیدهٔ را دور خود جمع نموده و آنها را مخاطب قرار داده گاهی

گریان است وزمانی خندان ازاین دوحال متضادش درشگفت شدم پیش رفتم و تحیت گفتم و سؤال از کیفیت آن حالات متضاد نمودم .

فرمودند خنده ام برای غرور اینها است بدنیا که چگونه فریب ظاهر را خوردند و دست از نعیم ابدی کشیدند ولیکن میکرم چون می بینم که ابدان اینها از هم متلاشی شده وترا کیب ظاهری انحلال پذیرفته پس از آن گفت ای ارسطو هروقت میتی را دیدی نفس خود را مخاطب قرارده وبگوکه این شخص درطبیعت انسانیت با تومشارك است همچنانکه او امروز از دنیا رفته است توهم روزی خواهی رفت پس فکر آن روز را امروز نما .

فرمود سرعت غضبرا برای خود عادت قرار ندهی تا متصف بصفات مردمان سفیه شوی

مثال مردمان مسافر همیشه خودرا برای کوچ کردن مهیا دار ـ

بامردمان جاهل چنان سخن گو که انسان هوشیار بامست تکلم میکند

سعادتمند ترین مردم کسیستکه خارج گردد از قید عادت ورها شود از اطاعت غضب و تصور نمایند مردم اورا پست تر از آنچه که هست

دوست داشتن چیزی حجاب معایب است همانطوریکه دشمنی ساتر محاسن است .

سخن اگر از قلب خارج شود بقلب هم وارد می گردد و اگر با نیت متکلم مطابق نباشد توقع تأثیر از آن مدار .

بهترین چیزی که موجب الفت است گرد معایب دیگران نگشتن و تواضع و خشوع زائد بر کفایت نکردن.

کسی که طلب نمود علم را فقط برای فضیلتش از کساد او متوحش

نیست ولیکن آنکه بخواهد علم را آلت ارتزاق قرار دهد از ترسیدن بفایده
از آن گریزان است .

حکیم کسی را گویند که با داشتن قدرت بردباری نماید و زاهد آن
را گویند که با توانائی در عمل زشت مرتکب آن نگردد .

کسانیکه بتو اظهار ارادت نمایند مطمئن مباش تا آنکه علتش را
دریابی اگر خلوصش بواسطه صفات ذاتی تو است امید به بقاء آن بدار
و اگر بواسطه امر عارضی است زوالش را منتظر باش .

اگر ضعف نفس مردم نبود عمل تقلید را رواجی نبود .

هرگاه کسی را دوست داشتی واجب است که دوست بداری دوست
اورا ولکن واجب نیست که دشمن داری دشمن اورا

افلاطون ارسطو را به عقل ملقب کرده بود اگر حاضر نبود میگفت
تا عقل حاضر نشود درس شروع نمیشود

از افلاطون در هنگام مرگ از حال دنیا سؤال نمودند گفت بدنیا
آمدنم از روی اضطرار بوده و ماندنم از راه اجبار و رفتنم بطریق اکراه
همین قدر دانستم که هیچ نمی دانم .

دروقت مردن به شاگردان خود وصیت نمود که در تحصیل علم کوتاهی
مکنید و بزرگی را مانع قرار ندهید هرچند معلمین شما جوان تر باشند
از شما زیرا که نادانی قبیح است نه جوان بودن معلم

تا می توانید تحصیل حکمت نمائید زیرا از فوائد حکمت یکی
آنستکه حکیم بطوریقین میداند که نجات یافته است مثال آن کسیکه کشتی او
دردریا غرق گشته ولیکن خودش بساحل رسیده وازهلاکت خلاص شده

گفت هرگاه ارواح شما ملول شدند و از حال انبساط خارج

گردیدند مزین نمائید مجالس خود را باحادیث تازه تا عود نماید نشاط شما و برطرف گردد کدورت شما!

اخبار ارسطوطالیس بن نیقوماخس حکیم

ابونصرفارابی فرمود که در جلالت قدر و عظمت جاه و منزلت حکیم ارسطو طالیس همین قدر کافی است که واضح علم منطق وکامل کننده او است رسید مقام و مرتبه اش بجائیکه عقول بشر در آن حیران است و صاحبان عقل سلیم و ذهن مستقیم مرهون منت آن حکیم بزرگ میباشند ارسطو طالیس آنچه را که تصنیف نموده از فکر و قریحه خود او است که تاکنون کسی نتوانسته خدشهٔ براو وارد آورد و یانقصانی در کلام او بیابد لهذا متاخرین عموما مرهون آراء و عقاید آن فیلسوف عظیم الشان میباشند .

ابوسلیمان منطقی سجستانی حکمت ارسطو طالیس را علم اصالة ـ الرأی نامیده و میگفت اگر نبود تالیفی برای آن حکیم مگر همان تعریفکه برای انسان نموده است کافی بود برای علوشان وبلندی قدرش

ارسطو بلغت یونان بمعنی کامل و فاضل است و معنی نیقوماخس مجاهد و قاهر میباشد .

نیقوماخس در علم طب مقامی رفیع داشته و طبیب مخصوص (آمنطاس) جداسکندر بوده ارسطو درشهر اسطاجیرا متولد شده نسبش منتهی میگردد به اسقلیبیوس که ازجمله انساب شریفه و سلاله رفیعه یونان است چون بسن هشت سالگی رسید پدرش اورا بشهر آتن برد که معروف به مدینة الحکما بود و سپردش به معلمی که در علم بلاغت وفصاحت سر آمد ابناء آن عصر محسوب میشد ارسطو مدت ۹ سال مشغول علم ادب



ارسطو هنگام طفولیت

گردید که یونانیان آن را علم محیط مینامیدند بواسطه احتیاج عموم‌مردم
بآن علم و بعلاوه مقدمه بوده است برای رسیدن به علم حکمت ولکن
جمعی از فلاسفه علم نحو را تخطئهٔ می نمودند و اساتید آنرا معلم کودکان
میگفتند و شعرا را صاحبان اباطیل و دروغ زن نام نهاده و بلغاء را ارباب
تکلف وجدال و مراء می خواندند چون سخنان آنها به سمع فیلسوف
رسید از طرف ادباء و بلغاء دفاع نمود و اقامه دلیل بر رد آنها کرد
وفرمود نیست بی نیازی برای حکیم از علم ادباء زیرا که علم منطق آلت
است برای علم آنها و فضل انسان بر سائر بهائم به نطق است پس شایسته
تر بانسانیت بلیغ ترین مردم است در سخن گفتن و اختیار نمودن الفاظ
مناسب بر حسب مقام و چون حکمت اشرف چیز ها است ناچار باید
آنرا به بهترین الفاظ و نیکو ترین عبارات ادا نمود تا در قلوب تشنگان
حکمت و طالبین معرفت بهتر راسخ و متمکن گردد و آن معانی لطیف و
رموزات شریف به نیکوترین لفظی اداشود تا بر شنونده اشتباهی عارض
نگردد و مفهوم آن مطالب عالی فاسد نشودو غرض متکلم ازمیان نرود(۱)

(۱) در کتب ادب وسیر مسطور است که عربی از بادیه برای رفع
مخاصمه با داماد خود بشام مسافرت کرد و خدمت خلیفهٔ اموی ولیدبن عبدالملك
برسید که شکات خود را عرضه دارد پس از اجازه ورود بمجلس خلیفه در
آمد ولید در عوض آنکه بگوید (من انت) یعنی چه کسی توگفت (منتت)
عرب گفت المنته‌لله ولامیرالمؤمنین عمرعبدالعزیز که حضور داشت گفت امیرالمؤمنین
میفرماید کیستی تو گفت عربی هستم از اهل بادیه باز ولید بجای آنکه بگوید
(ماشاء نك) یعنی چه کار داری گفت (ماشانك) « بدون همزه » یعنی
چه چیز تورا معیب ساخته گفت صورتم را آبله برده و پایم قرحه در آورده
عمر گفت امیرالمؤمنین میگوید چه کارداری گفت با دامادم محاکمه دارم ولید

همینکه ارسطو از علوم بلاغت و لغت فراغت حاصل نمود و راغب به
تحصیل علوم حکمیه گردید چون مجلس تدریس در آتن منحصر بافلاطون
بود ارسطو بمحضر فیلسوف الهی حاضر گردید و در خدمت او مشغول
باستفاده شد ومدت بیست سال از آن محضر شریف کسب فیض مینمود

افلاطون چون هوش‌واستعداد شاگرد جدید‌خود را استنباط کرد
خودش متصدی تعلیم او گردید و بدیگر شاگردان مفوض نفرمود

افلاطون در سفر دوم‌که خواست به‌جزیره میسیل مسافرت نماید
ارسطو را نائب خودقرار داد ولیکن بعدازوفات افلاطون ارسطومکانی
را برای تدریس خود انتخاب نمود موسوم به لوقیون و مکان اکادمی
که مخصوص تعلیم افلاطون بود به اکساتوقراطیس‌که شاگرد قدیمی
او بود مفوض گردید این طایفه همان طوریکه از پیش اشاره شد موسوم
به مشائین شدند بواسطه آنکه تعلیم و تعلم آنان‌بیشتر در حال حرکت
و مشی بوده .

ارسطو که پس از افلاطون بساط علم و افاده را گسترانیده‌بود و

بقیه پاورقی صفحه ۱۳۶
گفت من ختنك بفتح نون یعنی چه‌کسی تورا ختنه نموده عرب گفت امیرالمؤمنین
این چه سئوالی است که میکند‌عربی از طایفه بنی عذره مرا ختنه کرده است
باز عمر گفت ویلك امیرالمؤمنین میفرماید من ختنك بضم نون یعنی کیست داماد
تو عرب گفت امیرالمؤمنینی که سه کله سخن گوید و تمام آنرا غلط تلفظ کند
من بااو کار ندارم این بگفت و از در خارج گردید و بطرف بادیه بشتافت
ولید بعمر گفت این چیست گفت علم نحو است که تو نمی دانی می‌گویند ولید
ادبارا احضار نمود و مدت چهل روز از خانه بیرون نیامد ومشغول تعلم ادب
گردید ولیکن پس از چهل روز که خارج شد همان حمار اول بود.



ارسطو طالیس حکیم

جمع کثیری از مجلس تعلیمش استفاده میکردند چون شهرت نام او خطه یونان را فرا گرفت و آوازه او بگوش فیلیپ پادشاه مقدونیه رسید حکیم را برای تعلیم و تربیت پسر خود اسکندر به مقدونیه طلب داشت ارسطو بمقدونیه مسافرت کرد وبشغل مرجوعه مبادرت نمود اسکندر از محضر فیلسوف استفاده علوم می نمود تا موقعی که بطرف آسیا سفر کرد ارسطو بفراغت بال مشغول به تصنیف کتب و اشاعه علم گردید اسکندر غالب اوقات از تحف و هدایای بلاد مفتوحه برای او میفرستادمخصوصا از نباتات و حیواناتیکه در بلاد یونان‌موجود نبود؛ مینویسند همین‌اشیاء مرسوله اسکندر سبب تکمیل علم طبیعی معلم گردیدپس از اینکه اسکندر از دنیا رحلت نمود ارسطو مجددا بآتن مراجعت کرد و مدت ده سال مشغول به تعلیم و تدریس بود تا آنکه یکی از رؤساء کهنه که متوغل‌در شهوات حیوانی بود و درمیان عوام شهرت کاذبی پیدا کرده در صددایذاء و تخطئهٔ حکیم برآمد گفت این شخص به خداوندان کافر است و به بتها سجده نمیکند، ارسطو واقعهٔ سقراط را متذکر شد از آتن مهاجرت کرد پس از آن طولی نکشید که در سن ۶۸ سالگی برحمت الهی پیوست

ارسطو در موقع سلطنت اسکندر آنچه که توانست به فقراوضعفا دستگیری نمود و در اصلاح امور مردم و اعانت نمودن به ستم دیدگان و بیوه‌زنان جهد وافی و جد کافی میفرمود و در اشاعهٔ علم وافاده فنون دقیقه کوتاهی نورزید و شهر اسطاجیرا که وطن اصلی او بود تعمیر و مرمت کرد و بناهای تاریخی آنرا تجدید نمود از این جهت در نزد اهالی آن بسیار عزیز و محترم گردید مردم آندیار اورا به نظر بزرگی

وحشمت می‌نگریستند پس ازفوت ارسطو هم‌نعش اورا به‌اسطاجیرا انتقال دادند ودرموضعی‌معروف بارسطالیسی مدفون نمودند و این مکان رامحل اجتماع خود قرارداده که در موقع مشاورت و حدوث وقایع عمده در آنجا جمع‌میشدند و از روح کثیر الفتوح آن حکیم یگانه و فیلسوف‌فرزانه استمداد می‌طلبیدند و مسائل مشکله و مطالب معضله را در آن مکان شریف مطرح می‌نمودند تا حل آن مسائل برای ایشان آسان گردد و معتقد بودند که خاصیت آن مکان برای تزکیه نفوس و تصفیه‌عقول و تلطیف روح بهترین علاجی است و نیکوترین دوائی

پس ازفوت ارسطوپسر خاله‌اش موسوم به‌ثاوفریسطس بجای‌اونشست و وارث علم او گردید و دو نفر دیگراز شاگردان مبرز فیلسوف که‌مسمی به اومینوس و اسخولوس بودند با او معاونت میکردند و تصنیفات حکیم رسطالیس را تفسیر و تاویل مینمودند

ارسطوطالیس بعد از وفاتش ترکه فراوانی از خود باقی گذاشت از قبیل کنیز و بنده و سایر اموال منقول و غیر منقول و شاگرد دیگر خود موسوم به بطیطرس را وصی در اموال خود کرد،

ارسطو حکیمی بود خوش محاوره و نیکو سخن و متواضع و فروتن قوی و ضعیف در نظرش یکسان نسبت به بزرگ و کوچک فروتن و خلیق در اعانت نمودن بدوستان و یاران ساعی و در همراهی کردن با فقیران و ضعیفان ضرب‌المثل ارباب سیر علائم جسمانی اورا چنین نوشته اند که سفید اندام و نیکو قامت بوده با استخوان بندی محکم لحیه اش قلیل و چشمهایش صغیر و شهلا و بینی کشیده و دهان کوچک داشته و سینه عریض هنگامیکه اصحاب با او نبودند سریع حرکت مینموده ولیکن در

موقعیکه یاران و شاگردان با او بودند به تأنی سیر میکرده و غالب اوقات
ملازم با کتاب بوده و در وقت سئوال نمودن شاگردان سکوت اختیار می
نمود و هنگام مبادرت به جواب ملایم و با تأمل سخن میگفته

ارسطو غالب اوقات بتنهائی دربیابانها بسر میبرده ودر کنار جویها
و نهر هامی نشست و مشغول تألیف و تصنیف بود و بالحان موسیقی اشتیاق
فراوان داشته در لباس و خوراك و نکاح حد اعتدال را پیروی مینموده
و از مراء و جدال و عناد گریزان بود و غالب اوقات در دست او آلات
نجوم و ساعات بوده

آداب ارسطوطالیس حکیم

فرمود امر کننده به خیر نیست سعادتمند تر از اطاعت کننده باو
و نه معلم اولی به سعادت از متعلم

فرمود نیست چیزی اصلح بحال عامه مردم از اولوا الامر صالح نسبت والی
به رعیت نسبت سر است به بدن و یا آنکه نسبت روح است به جسد همان
طوریکه اگر روح نباشد جسد مردار گندیده است نبودن سلطان هم باعث
پریشانی امور رعیت و اختلال حال مملکت خواهد شد

فرمود حذر کن از حرص بدنیا زیرا که دنیا خانهٔ بلا است و منزل
فنا آنچه که اصلاح کننده تو و اصلاح کننده بدن تو است زهد و پرهیزکاری
است. و زهد حاصل نمیشود مگر بواسطه یقین بآخرت و روز واپسین و علامت
یقین صبر بر بلا است و تحمل نمودن بر مصائب و این حالت حاصل نمی
گردد برای انسان مگر بتفکر پس هرگاه فکر نمودی میابی که سزاوار نیست
برای تو عزیز داشتن دنیا و خوار داشتن امر آخرت را

فرمود طلب نما استغنا و بی‌نیازی ازدنیا را به قناعت زیرا آنچه که
مستغنی میسازد انسانرا قناعت است نه مال

معامله منما با مردم آنچه را که کراهت داری با تو معامله نمایند
از شهوات نفسانی احتراز نما کینه و حسدرا ازدلت بیرون کن وقلبت
را بصفات حسنه مزین نما واورا از آمال و آرزو پاك کن زیرا که آرزو سیاه
کننده دل است و اعراض دهنده از معاد است و آنچه را که باید متذکر
شوی و شیوه خویش قرار دهی آنستکه بدانی احدی خالی از لغزش نیست
و چون علم باین مطلب پیدا نمودی خاموش میشود غضب تو و زیاد می
گردد حلم تو و بر طرف میگردد شهوات تو و تقویت میابد عقل تو زیرا که
شهوت فاسد کننده عقل است و تباه کننده رای و معیب می نماید عرض
تورا و باز دارنده است تورا از اعمال خیر و افعال نیکو و می کشاند تورا به
جاده هلاکت و سر منزل ابتلا و ندامت

فرمود باطل مساز عمرت را در کارهای غیر نافع و تلف مکن مالت
را در راه غیرحق و کوشش نما در حفظ نمودن و نگاهداری آنچه که برای
تو مهیا گردیده

مشغول مساز نفس خودرا بکارهای لغو بلکه ملازم شو مجالست
نمودن با علما و استفاده کردن حکمت و معرفت را

عدل میزان الهی است میان بندگان تا گرفته شود حق ضعیف از
قوی و محق از مبطل پس هر که نابود سازد میزان الهی را آن نادان
ترین مردم است

من طلب کننده ام علم را برای آنچه که جهلش برای انسان
شایسته نیست و گرنه رسیدن بانتهای آن و استیلاء بمراتب آن امریست غیر
ممکن بلکه محال

حکمت آئینه نفوس است و ممیز حق از باطل و کسیکه نباشد حکیم میباشد همیشه سقیم

بدن ظرف نفس نیست بلکه نفس ظرف و نگاهدارنده بدن است زیرا که نفس اوسع و ابسط است نسبت ببدن

فرمود سخاوت بخشش مال است به مستحقین در وقت حاجت بمقدار توانائی و هر کس تجاوز از آن نماید اورا سخی نباید نامید بلکه مبذر است و تبذیر در مال از اوصاف نکوهیده است نه حمیده

اصلاح نفوس و مرآت عقول و مدبر در امور حکمت است و بواسطه او زائل میشود مکروهات و عزیز میگردد محبوبات پس چه قدر نیکواست رأی آنکسیکه سعی کننده است در طلب حکمت

طلب کن آن بی نیازی که فانی نمی گردد و حیاتیکه تغییر نمی یابد و مالیکه زائل نمیشود و بقائیکه اضمحلال دراو نیست

اصلاح نما نفس خود را تا متابعت کننده باشند تورا مردم و بجاآر رأفت و محبت و رحمت خود را در موردیکه صلاحیت دارد برای مهربانی کردن نه در جائیکه مستحق عقوبت باشد زیرا که رحمت درغیر مورد فاسد کننده خلق است و زائل کننده خلق

مهیا نما نفست را برای بجا آوردن مستحبات زیرا که کمال پرهیزکاری در او است

در یکی از مکتوبات خود باسکندر می نویسد بدانکه دنیا دوروز است یك روز بنفع تو است و دیگری به ضرر تو اما آنچه که راجع به منفعت تو است رسیده است بتو با وجود ضعف تو و اما آنچه که راجع به ضرر تو است نمی توانی کـه دفع نمائی آنرا به قوت خود

عقیم است ما در ایام که بیاورد مثال من فرزندی من تصفیه نمودم بواسطه حکمت طبیعت خودرا وثابت وبرقرار کردم اورا به کمترین دلیلی و دانا گردیدم به کمترین اشتغالی علوم بسیاری - طفلی ازاسکندر فوت شد حکیم برای تسلیت وتعزیت بر او وارد گردید فرموداندوهناك بودن برای چیزیکه نیست چارهٔ برای رفع آن از قلت عقل است و ضعف نفس

دنیارا وقایه آخرت قرار ده نه آنکه آخرت را نگاهدارنده دنیا تصور کنی

احسان کن در حق کسانیکه متصفند بزهد و تقوی و مجالست نما با اشخاصیکه مشهورند بورع و پارسائی و بجاآر حوائج محتاجان را تا در عداد نیکان محسوب شوی

طلب کنید دنیا را برای اصلاح آخرت طلب ننمائید برای نفس خود دنیا زیراکه کم است درنگ شما در آن وسریع است انتقال شما از آن

ماندن من در دنیا از روی کراهت است و رغبت من بیشتر بسوی آخرت از خداوند تعالی مدد میطلبم که مرا از هوسات دنیوی مصون دارد و از اهل آن محفوظ

هر کس که مرگ را درنظر خود مجسم دارد ازاصلاح نفس غفلت نمی ورزد و پیرامون عیوب مردم نمیگردد

آنکس که تکبر راپیشه نماید مردم ذلت اورا طالبند وهرآنکس که مردم را سرزنش کند در انظار خفیف و زبون است و سلطانیکه با سوقه منازعه میکند زایل مینماید هیبت و بزرگی خودرا و کسیکه در دوستی دنیا اسراف ورزد همیشه فقیر است و کسیکه قناعت کند می میرد درحالتیکه

بی نیاز است و کسیکه شراب خواره گیرا پیشه خود نماید از جمله اوباش وارذل ناس است

اظهار حاجت نزد دونان نمودن مردن اصغر است

کسیکه برای انجام عمل خیر قادر نیست پس شایسته است که مرتکب قبیح هم نشود

پرسیدند سالم ترین چیزها برای انسان کدامست گفت سکوت نمودن

گفتند اختصار در کلام چیست گفت پیچیدن معانی

فضیلت بادب است نه بحسب و نسب

فرمود نمیدانم. نصف علم است وسرعت در سخن موجب لغزش و ریاضت کشیدن باعث حدت ذهن و تیزی هوش است

مجالست با احمق عذاب روح است

زیادی علم بر عقل باعث وبال است

شناسائی نفس موجب عزت او است و عدم معرفت باعث ذلت

حکمت باعث خیر در دنیا است و موجب رستگاری در عقبی

گفتند کدام قلب است که معرض از حکمت است گفت آن قلبی که مقبل بدنیا است

معاشرت نمودن با آنکه نشناخته است قدر نفس خودرا مهلك است و مجالست با آنکه شناخته موجب خوشی عیش و سعادت ابدی است

گفتند بلاغت چیست گفت قلت در اختصار وصواب در سرعت جواب

فیلسوف مزرعهٔ داشت که حیازت اورا بدیگری وا گذاشت کسی گفت چرا خود متحمل نشدی و دیگری را متصدی نمودی گفت تفویض نمودن مزرعه بدیگری موجب فناء آن نیست و اما تحمل نمودن خودم

موجب ترك ادب نفس است و برای حکیم شایسته نیست

باسکندر گفت جمال برای صاحبش مضر است ولیکن برای نظر کننده گان نافع است

قلوبیکه از حکمت منتفع نمیشوند قلوب طالبین دنیا است

معلم بیکی از شاگردان گفت با کسانیکه قدر نفس خود را نمی شناسند معاشرت مکن ولکن مجالست نما با کسانیکه می شناسند مقدار نفس خودرا

یکی از رؤساء آتن به ارسطو گفت شنیده ام که در غیاب من سخنان ناشایسته گفتهٔ فیلسوف گفت هنوز نرسیده است مقام تو بان مرتبهٔ که من در حق تو گمان صفاتی برم که بواسطه آن صفات رشك ورزم گفت کدامند آن. صفات گفت یا علمی باشد که من در آن اعمال فکر کنم و یا الذتی که نفس خودرا به آن آسوده نمایم و یا عمل صالحیکه نفس من باو اقبال نماید و چون تو خالی از این اوصافی پس جهتی در او متصور نیست که حسد برم و کینه ورزم و سخن ناشایست گویم

حکیم انسان ضعیف الاندامی را دید که در خوردن افراط میکند به گمان آنکه پر خوردن موجب فربهی است گفت زیادی قوت بزیادتی خوردن نیست بلکه منوط است به آن مقدار که طبیعت او رامی پذیرد.

یکروز فیلسوف طرح مسئله را نمود وتوضیحات لازم دراطراف آن بیان فرمود پس از آن بیکی ازشا گردان گفت آنچه را که گفتم فهمیدی گفت بلی شنیدم و فهمیدم فیلسوف فرمود من در تو آثار فهمیدن نمی بینم زیرا که دلیل فهمیدن مخاطب ظهور خوشحالی است و من این حالت را در تو مشاهده نمیکنم.

عجب است از حال آن کسی که وجودش خیر نیست و حال آنکه از گفتن غیر که او خیر است خوشنود میگردد و عجب است از حال آنکه شری در او نیست و اما بگفتن غیر که فلان دارای صفت شر است غضب می‌نماید .

روزی **ابرخس** سؤال نمود که ای امام‌الحکمه و رئیس الفلاسفه برای طالبین حکمت پیش از شروع در آن چه چیز واجب است که فرا گرفته باشند فرمود برای طالبین حکمت لازم است که دراول وهله طلب نمایند علم نفس را گفت طلب کردن آن به چه چیز ممکن است گفت بقوت خود نفس **ابرخس** گفت قوت نفس چیست گفت همان قوه ای که تو از من سؤال از نفس میکنی گفت چگونه ممکن است که چیزی از غیر خودش سؤال از خود نماید گفت مثال سؤال کردن مریض از طبیب از ذات خودش و مثال پرسش نمودن کور از غیر از رنك خودش گفت مگر نفس از بینائی خود کور است و حال آنکه شما فرمودید که نفس امّ‌الحکمة است فرمود بلی زمانیکه نفس دارای حکمت نشد کوراست و نمی‌شناسد خودرا و نه‌غیرخودرا همان طوریکه انسان بینا با نبودن چراغ در تاریکی نه خودرا می‌بیند و نه اطراف خودرا

استغناء تو از چیزی نیکو تر است از بی نیازی تو بواسطه او

سعادت الهی برای نفس انسانی محتاج است باعمال نیکو که خارجند از ذات او و این اعمال بجا آورده‌نمی‌شوندو انجام نمیگیرند مگربواسطه بدن پس نفس در این عالم مادی مفتقر است به بدن و از این جهت است که ابراز فضیلت وشرافت برای حکمت منوط است بمملکت بدن

فرمود علامت دوستی خدای تعالی بجا آوردن عبادت و بکاربردن



عدالت و انجام دادن اعمال خیر از روی فضیلت و شرافت است.

کسیکه دوستدار خدای تعالی شد و دوستدار عقل و فضائل گردید محترم میدارد اورا خدای تعالی و احسان‌میکند درحق‌او

لئیمان ازجهت جسم صابرند وکریمان‌از جهت نفس زیرا که‌تحمل برمشقات وصبر نمودن بر تعذیبات‌وقوی بودن برای اعمال سخت و بردن بارهای گران. ممدوح نیست‌بجهت آنکه این‌نوع‌اعمال‌از صفات‌حیوانی‌است نه انسانی

و اما آنچه که ممدوح است ترك نمودن شهوات نفسانی ومجاهده کردن باوساوس شیطانی واختیار نمودن طریقه عقلانی و راه رحمانی‌است

مثل نادان‌مثل‌غریق‌است تونصیحت کن اورا ولیکن باونزدیك مشو چه اگر نجات یافت منفعت بردی و اگر هلاك‌شد دیگر تورا محزون نه نموده و بسوی هلاکت نکشانیده

اکتفا نمودن به‌کمی‌دانش‌دلیل‌پستی‌همت‌است زیرا که‌نمیداندازچه دوری جوید و چه چیز شایسته او است که بجا آورد بیشتر مردمان ظالم و شرور متصفند باین صفت لهذا از حق گریزانند و بسوی باطل مایلند

زیاد روی کردن درمدح کسی‌و یامذمت نمودن اودلیل‌حماقت‌است.

لازم است برای طلاب علم ومعرفت پیش‌از شروع در آن بکوشند در تصفیه نفس خود و بر طرف سازند صفات رزیله را و متحمل گردند باوصاف فضیلت تا از علم خود منتفع گردند و نتیجه دانش را دریابند و گرنه علم آنان و بالشان خواهد شد

فرمود از سخنان استاد من افلاطون یکی آن بود که میگفت حکمت راس علوم و آداب است و تلقیح کننده افهام



ارسطو با یکی از شاگردان خود

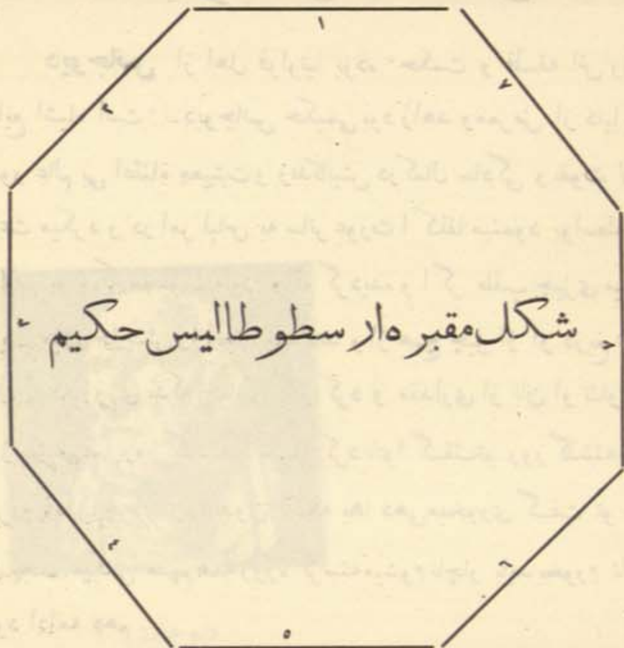
فرمود فکر ثاقب ادراك کننده آراء است و تفکر نمودن در مطالب واسطه سهولت آن

نرمی در سخن موجب محبت است و استدامه مودت وسعه خلق باعث خوشی عیش است وزائل کننده طیش وحسن سکوت سبب دوام هیبت است و برقرار بودن بزرگی وجلالت و سخن گفتن با متانت واسطه ارتفاع شان است و علو منزلت و انصاف در معاملات و کار ها دلیل امانت است و سند دیانت

فرمود صفت عفاف موجب نیکی اعمال است و دارا بودن فضیلت ممد ریاست و عدالت مقهور کننده دشمنان است و صفت حلم باعث ازدیاد یاران و رفق و مدارا نمودن با خلق بنده کننده قلوب است ایثار و بخشش نمودن در حق فقیران دلیل کرامت است و ایفاء نمودن بوعده موجب ثبوت اخوت

فیلسوف در هنکام مرض موت وصیت فرمود که بنا کنید درروی مزارمن بناء هشت گوشهٔ را و بنویسید برهر ضلع آن این کلمات هشت گانه را ـ عالم بوستانیست که سیاحت کننده آن دولت است ـ دولت سلطانیست که مؤید آن شریعت است شریعت سیاستی است که نگاه دارنده آن سلطان است سلطان شبانیست که کمك کننده او لشکر است ـ لشکر یارانی هستند که متکفل آنان مال است ـ مال رزقیست که جمع کننده آن رعیت است ـ رعیت مردمانی هستند که بنده کننده آنها عدالت است ـ عدلت چیزیست که قوام عالم منوطبان است (۱)

(۱) آنچه که بطلیموس و دیگر از متاخرین نوشته اند ارسطو طالیس متجاوز از صد و پنجاه کتاب و مقاله و رسایل تصنیف فرموده که بعضی از بین رفته و برخی باقی مانده که بزبانهای مختلفه ترجمه شده و بعضی هم بطبع رسیده است نکارنده در مقدمه جلد دوم که سبب انتشار فلسفه را در اسلام مینویسم آنمقدار که بزبان عربی ترجمه شده است خواهم نکاشت



۱ ـ عالم بوستانی است که سیاحت کننده آن دولت است
۲ ـ دولت سلطانی است که مؤید ان شریعت است
۳ ـ شریعت سیاستی است که نگاهدارنده آن سلطان است
۴ ـ سلطان شبانی است که کمك کنند او لشکر است
۵ ـ لشکر یارانی هستند که متکفل آنان مال است
۶ ـ مال رزقی است که جمع کننده آن رعیت است
۷ ـ رعیت مردمانی هستند که بنده کننده آنها عدالت است
۸ عدالت چیزی است که قوام عالم منوط بآن است



دیوجانس

اخبار دیوجانس زاهد کلبی متأله.

دیوجانس از اهل قولونیا بوده ، حکمت و فلسفه اش راجع به طبایع اشیاء است ، - دیوجانس حکیمی بود زاهد ومعرض از دنیا ونسبت بامور عالم بی اعتناء معیشت و زندکانیش در کمال سادگی و بقوت لایموت قناعت میکرد و در امر لباس به ساتر عورت اکتفا مینمود بواسطه همین حالات بوده که محبوب مردم واقع گردیده و اگر طلب چیزی میکرد در نهایت میل حاجتش را انجام میدادند و از هیچ چیز از او دریغ نداشتند مثل آنکه روزی بدکه خبازی گذر کرد و مقداری از نان او تناول نمود روز بعدهم عمل روز گذشته‌را تکرار کرد نانوا گفت‌تو روز گذشته‌خوردی امروز دیگر چرا نان‌را بدون آنکه بها دهی‌میخوری گفت تو هرروز نان بخت میکنی منهم همه روزه گرسنه‌میشوم ناچار باید بخورم تا بحیات خود ادامه دهم .

دیوجانس و اصحاب اورا کلبی گفتند بواسطه آنکه آنها ترك آداب و رسوم را کرده و بجمع مال و ساختن‌منزل وعمل تجارت وزراعت نمیپرداختند و بهر کجا که میرسیدند میخوابیدند و در انظار مردم قضاء حاجت می کردند حیا وخجالت‌راجزء خرافات وموهومات تصور مینمودند چون حالاتشان شبیه‌بحالات‌سك بوده از این جهت آنها ملقب بکلبی‌شدند

بدیوجانس گفتند چرا خانهٔ بنا نمیکنی‌که در او سکونت اختیار نمائی گفت اگر شما خانه مرا میدیدید یقین‌میکردید که وسعت آن‌مقابل است با تمام‌خانه های شما (مقصودش‌آنست که تمام‌روی زمین خانه‌منست)

اهالی آتن عریضهٔ بحضور اسکندر (۱) عرضه داشتند و سفارت این امر را به دیوجانس تفویض نمودند پس از اینکه اسکندر ازمضمون نامه مطلع گردید گفت چکنم که اهالی آتن از من خشنود گردند گفت هیچ چیز اهالی آتن را خشنود نمیکند مگر مردن تو

روزی اسکندر بر او بگذشت و دیوجانس باو اعتنا ننمود وتواضع نفرمود اسکندر گفت ای دیوجانس ازمن چیزی بخواه گفت خواهش من آنستکه مرا بحال خود گذاری و بگذری اسکندر گفت چرا شرط تواضع بجا نیاوردی مگر محتاج بمن نیستی گفت من از بنده خود چه توقع دارم اسکندر گفت چگونه بنده توام و حال آنکه من سلطانم گفت تو بنده شهوات نفسی و من مالك آن میباشم پس تو بنده بنده منهستی اسکندر گفت اگر ازمن چیزی طلب نمائی تورا از مال دنیا بی‌نیازمیکنم دیوجانس گفت چگونه من طلب عطا نمایم از کسیکه از من فقیر تر و محتاج تر است اسکندر گفت ای دیوجانس توکه مالك چیزی نیستی چگونه از من غنی‌تری دیوجانس گفت من به آن مقدار کم که مالکم قناعت نموده ام و اما تو با آن همهٔ اموال بازهم درطلب زیاده هستی پس تو فقیر و محتاجی ولیکن من غنی و بی نیازم اسکندر گفت اگر ازدنیا بروی چه کسی متصدی کفن و دفن توخواهد شد گفت آنکس که بوی لاشه‌و تعفن مردار گندیده اورا اذیت کند.

به دیوجانس گفتند چرا ملقب به سك شده ای گفت بجهت آنکه برای نیکان متواضعم وجنباننده دم ولکن باشرار حمله میکنم وپارس مینمایم

(۱) این اسکندر غیر از آن اسکندر مقدونی معروف است زیرا پس از اسکندر پسر فیلیپ چندین نفر باین نام سلطنت کردند.

آداب و حکم دیوجانس

دیوجانس فرمود کسیکه باز دارد نفس خودرا از ارتکاب قبایح و اعمال شرور اوراخیر نه‌نامید بلکه خیر انستکه متصدی اعمال نیکوگردد

دیوجانس جوانی رامشاهده نمود که از حیث ادب کامل بود ولیکن در خلقت کریه و زشت گفت نفس توضبط نموده محاسن صورت تورا

از دیوجانس سؤال‌نمودند موقع خوردن غذا چه وقت است گفت آنکه استطاعت دارد هر وقت بخواهد و آنکه ندارد هروقت بیابد

دیو جانس مردیرا دید که زنی را خطبه نموده گفت این کسیکه برای راحت قلیل متحمل میشود رنج کثیر را

از دیو جانس پرسیدند چرا از مردم متواری و متنفری گفت از اشرار متنفرم برای صفات رزیله آنها و از اخیار متاذیم برای آنکه‌بدانرا پند ندادند و براه راست هدایت نه نمودند

به دیوجانس گفتند سلطان نسبت به تو عداوت می ورزد گفت برای آنستکه بالاتر از خودرا نمی تواند ببیند

یکی از عمال دولت‌را دید که‌دزدی را تنبیه مینمود دیوجانس گفت جای تعجب است که‌دزد آشکار را تادیب‌میکند دزد مخفی را

روزی زن خوب صورتی را دید گفت خیر قلیلی است در ضمن شرّ کثیری

هر گاه کسی را برای صفت زشتی سر زنش نمودی بر حذرباش که خودت‌متصف‌بآن‌صفت‌نشوی‌زیراچیزی قبیح تر ازآن نیست که کسی‌دیگر یرا از چیزی منع نماید در حالتیکه خودش مرتکب آن میشود

شخصی دیوجانس‌را دید در بازار نشسته وبخوردن غذا مشغول است گفت غذا خوردن در این مکان مناسب با حال حکیم نیست

گفت من هرکجا که گرسنه شوم غذا خواهم خورد

گفتند خانه تو درچه محل است گفت خانه برای استراحت‌است من هرکجا استراحت کنم همانجا خانه من است

دیو جانس میگفت چون زیادی سخن نزد مردم پسندیده نیست پس نگاه دارید زبان خودرا از پر گفتن

به زینون شاعر گفت در مدح کسان زیاد روی مکن زیرا ستایش نمودن ممدوح بآنچه که در او نیست مذمت و هجو است نه ستایش و مدح

اسکندر زمان دیوجانس وقتیکه آتن را متصرف شد دیوجانس را دید که در مکانی دور از مردم بخواب رفته لگدی به پهلوی او زده گفت برخیز که شهر شمارا فتح نمودم دیوجانس گفت فتح بلدان و ممالك کار پادشاهان است و لکن لگد زدن از افعال چهار پایان است نقاشی صنعت خودرا ترك نمود وشغل طبابت‌را پیشه خود ساخت دیوجانس گفت ترك نمودی شغلی را که قبح آن نمایان بود اکنون اختیار کردی عملی را که خاك می پوشاند عیب آنرا

دیوجانس مردیرا دید که صورت نیکو داشت ولیکن سیرت زشت گفت خانه ایست مرغوب و پسندیده واما ساکن اوزشت و ناپسنداست

دیوجانس نادانی‌رادید که روی سنگی نشسته گفت سنگی است که بروی سنگی نهاده شده

دیوجانس برای آنکه مردم‌را بواسطه نادانی سرزنش نماید وآنها

را تشویق و ترغیب به تعلیم علم کند روزی بمکان بلندی بر آمد و فریاد نمود مردم جمع شوید و کلام مرا استماع نمائید همین که گروهی بدوراو گرد آمدند گفت من انسان طلب نمودم شماها که جاهل ونادان می باشید در عداد بهائمید نه انسان

دیوجانس یك روز در ضمن خطابه گفت مردم من از پادشاهان دنیا غنی ترم و آسوده تر زیرا که من به چیز اندك قانعم و اماآنها به مال فراوان هم قانع نیستندمن اهتمام به کسی ندارم ولیکن آنهااهتمام بعالم دارند

یکی از خواص سلطان اورا دید که درکنار نهری نشسته علف صحرا را به آب شسته و میخورد از راه تعجب گفت حکیم این است غذای تو

گفت آری توهم اگر شرافت نفس داشتی باین غذا اکتفا کردی و خدمت سلطانرا نمی کردی

دیوجانس انگشتری خودرا بانگشت دست یمین کرده بود گفتند چرا بدست یسار نه نمودی گفت خواستم مردمان فضول را بشناسم و در حق یاوه گویان معرفت پیدا کنم

کسی گفت حکیم ، عشق چیست گفت مرض نفوس مردمان بی خیال و اشخاص آسوده و مرفه الحال است

گفتند کرامت چیست گفت پاکی از عیوب

دیو جانس پیربرا دید که محاسن خودرا خضاب بسته و رنك سفیدیرا مبدل بسیاهی نموده گفت ای مرد سفیدی مویت را مخفی

علت پیریرا چه خواهی کرد

دیوجانس مرد فربهی را دید با رنك بر افروخته گفت جامه تن این مرد از بافت دندان او است

جوان رعنائیرا دید که خود را آراسته گفت آرایش تو اگر برای مردان است که خطا کاری ، و اگر برای زنان است گناه کار

دیوجانس باشاگردان خودبراهی میگذشت نادانی لکدی به پهلوی او زد یکی از اصحاب خواست که اورا تنبیه نماید گفت او خود را شبیه بیعفور نمود کافی است تو دیگر خود را مشابه خر نه نما

شاعری در حضور دیوجانس مدح اسکندر میخواند دیوجانس کیسه نان خود را بزمین نهاد و بخوردن آن مشغول گردید گفتند چه میکنی گفت انجام میدهم کاری را که بحال من نافع تراست از شنیدن سخنان دروغ

هر آنکس که انجام دهد عملی را برای آنکه ستایش نمایند او را مثال کسی است که بجا آورد عمل شریرا

در بین کلام دیگری سخن مگوپس از شنیدن سخن متکلم درست تامل کن اگر دیدی دانش او افزون است مستمع شو و استفاده علم از او به نما و اگر علم خودرا فزون تر دیدی آنوقت هر چه خواهی بگو

به دیوجانس گفتند چرا بمیدان جنك نمیروی گفت من صاحب یك نفسم اگر آنرا از دست دهم به چه چیز باقی مانم

پرسیدند چه کسی بیشترمالك نفس خوداست گفت هر آنکس که غالب است برشهوت خود

به دیوجانس گفتند فلان از تو معرض است گفت او بارش کمتر از اقبالش نیست

مرسوم اهالی یونان آن بود که حکمارا مجبور باختیار نمودن عیال می‌نمودند باین لحاظ به دیوجانس هم پیشنهاد تاهل کردند گفت مشقت کشیدن بجهت شهوت آسان تر است برای من ازگرفتن عیال

جمعی تن پروران رو به زندگانی دیوجانس را انتقاد نمودند گفت فرق میان من و شما بآنستکه من میتوانم مثال شما معیشت کنم ولکن شما نمیتوانید مثال من زندگی نمائید پس فضیلت من از شما بیش است

میفرمود نیست مالی زیادتر از عقل ونیست فقری شدید تر ازجهل و نیست مصاحبی خوب تر از حسن خلق ، و نیست پشتیبانی موافق تر از مشاورت و نیست سرداری بهتر از توفیق و نیست میراثی خوشتر از ادب .

شخصی که از زیورفضل خالی‌بود و به فضیلت آباء و شرافت امهات خود افتخار مینمود دیوجانس را بواسطه پستی نسب سر زنش نمودگفت بلی شرافت آباء به تو منتهی میشود و اما فضیلت و شرافت من ازخودم شروع میگردد

به دیوجانس گفتند که فلان قصد هلاك تو نموده گفت اگر سخن شما مقرون بصدق باشد ضرر این کار بیشتر متوجه باوست

شخصی باو ناسزا گفت دیوجانس سکوت اختیار نمود گفتند چرا سخنی نگفتی گفت کافی است اورا سکوت من زیرا که جواب ابلهان خاموشی است

شخصی به دیوجانس گفت دماغ دشمن را چگونه بخاك مالم گفت بازدیاد فضیلت و طلب نمودن حکمت

دیوجانس میگفت اگر بخواهید بزرك شود خوبیهای شما در انظار مردم بزرك مشمارید آنها را در نزد خود

گفت کسیکه بخواهد بجا آورد کار خیررا باید فرق نگذاردمیان دوست و دشمن اعم از آنکه ستایش‌نمایند اورا و یا مذمت کنند

گفت مردم زندگانی مینمایند برای خوردن ولکن من میخورم که زندگانی نمایم

پرسیدند از کجا بشناسیم دوستان خود را گفت در موقع سختی دوست از دشمن شناخته میشود و اما در حالت خوشی همه دوست تو می باشند .

نادانی باو ناسزا گفت دیوجانس سکوت نمود گفتند چراغضب نکردی و سخنی‌نگفتی گفت اگراین شخص راست گفت که من سزاوارم و غضب نمودنم بی جا است و اگر دروغ گفته است چیزیکه در من نیست چگونه غضب نمایم و اورا از خود دفع کنم

دیوجانس شخصی را مشاهده نمود که زیاد سخن میگوید گفت ای مرد عدالت نما درحق گوشهای خود زیرا که تو دوگوش داری ویك زبان پس گفتنت باید کمتر باشد ازشنیدنت

یکی از عمال دولت از اومطالبه خراج نمودحکیم توبره خودرا بزمین نهادآن شخص هر چه تجسس نمود چیزی نیافت گفت آنچه را که گفتی کجاست دیوجانس سینه خودرا باو نمود گفت در این جا است ولیکن نه آنرا می بینی و نه قدرت بگرفتن آن داری

حکیم جوان نیکو صورتی را مشاهده نمود که علم حکمت می آموزد گفت مرحبا که جمع میکنی باخوبی صورتت خوبی‌نفسترا »



بقراط طبيب

اخبار ابقراط حکیم

ابقراط ، پسر داقلیس ازاولاد اسقلیبیوس ، اول بوده ودرعلم طب شاگرد اسقلیبیوس دوم است

مینویسند اسقلیبیوس اول که واضع طب است وصیت نمود باولاد خود که علم طب را بغیر نیاموزند و این صنعت را بطور ارث در خانه واده خود قرار دهند ، و باز از جمله وصایای او باولاد خود یکی این بود که مسکن خودرا دروسط معموره قراردهید واز آنجا تجاوز نه نمائید وآن عبارت است از جزیره رودس و اقیدس و قو بقراط از ساکنین جزیره اخیراست گرچه تعلیم علم طب انحصار باین سه جزیره داشته که آباء با ولاد خود میاموختند لکن طولی نکشید که صنعت وتعلیم طب منحصر به جزیره قوشد که وطن ابقراط بود و در آن دو جزیره دیگر بواسطه نبودن وارثی که حافظ طب باشد بزودی سپری گردید

ظهوربقراط و ذیمقراطیس درزمان بهمن بن اسفندیاربوده که تقریبا صدسال قبل از اسکندر است

بقراط شعارش لباس سیاه بوده و همین رنك را علامت طب قرار داده بود بقراط طبیبی بوده است زاهد و متقی ونیکوکار و بدون اجرت مرضی را معالجه میفرمود ــ رای و عقیده اسقلیبیوس اول درطب فقط تجربه بوده است این طریقه مدت هزار و چهار صد و شانزده سال بر قرار بود تا وقتیکه مینوس طبیب ظهور نمود و تجربه تنها را کافی ندانسته گفت موجب خطر است لهذا قیاس را هم باو ضمیمه کرد این طریقه مینوس شایع گردید و مدت هفتصد و پانزده سال معمول بود

تازمانیکه بر مایندس طبیب پا بعرصه وجود نهاد گفت تجربه درطب خطای محض است همان قیاس تنها کافی است پس ازبرمایندس سه نفر ازشاگردان مبرز او جانشین استاد خود شدند که موسوم بودند به اسالیس و اقرن و دیوقیس ارائشان درخصوص طب مختلف بود اقرن میگفت تجربه به‌تنهائی کفایت میکند دیگر محتاج به قیاس نیستیم دیوقیس رایش بر عکس آن بود اسالیس میگفت درطب حیله مطلوب است زیرا که نیست طب مگر همان حیله و مدت هفصد و سی سال این آراء مختلفه متفرقه در میان مردم اشتهار داشت تا وقتیکه افلاطون طبیب ظهور نمود پس از تامل و تدبر در این اقوال مختلفه و آراء متشتته گفت درطب باید جمع نمود میان تجربه و قیاس وسخن اسالیس یاوه و بیهوده است و امر نمود کتابهای اورا سوزانیدند پس از هلاك افلاطون پنج نفر از شاگردان او به سمت استادی در علم طب معروف ومشهور شدند که افلاطون هر کدام را برای شغلی معین نموده بود میراوس را طبیب ابدان نمود ـ و فوراس را برای قصد وداغ نمودن معین کرد و به ثافرون، معالجه جراحات را تعلیم داد و سرخس را طبیب چشم ـ و قامیقورس ، طبیب شکسته بند شد

اراء افلاطون طبیب مدت هزاروچهار صد و بیست سال برقرار بود تازمانیکه اسقلیبیوس، دوم طلوع نمود جمیع آراء اطباء ادوارسالفه رادرتحت نظر آورد و غور در آنها نمود از میان تمام اقوال قول افلاطون راتصویب کرد و گفت کلام او در باب مسائل طبیه محل اعتماد میباشد ، پس از فوت اسقلیبیوس سه نفر از شاگردان او در علم طب معروف و مشهور گردیدند ومروج عقیده و طریقه استاد خویش‌شدند دو نفر از آنها بزودی



از دنیا رحلت نمودند و اثری از خود بجای نگذاشتندفقط بقراط باقی‌ماند
که محور طبابت و استاد درصناعت شد و رای و تجربه و قیاس را
تقویت نمود

بقراط نظر نمود که از صاحبان علم طب کسی دیگر نمانده اگر
بخواهد بوصیت جد خود عمل نماید محتمل است که این علم شریف‌از
میـان برود بعلاوه آراء فاسده و اقوال کاذبه در آن داخل گردیده وفساد
کلی در آن راه یافته ناچار برای ابقاء آن علاجی ندید مگر آنکه آن را
درکتاب مدون نماید وباولاد خود هم وصیت کرد که هرکس را لایق در
طبابت دانستید از او دریغ مدارید وباو بیاموزیدخواه آنکه بیگانه‌باشد
یا خودی چه بسا اشخاص غریب بواسطه استعداد ذاتی از اقرباء برای فرا
گرفتن علم طب مستعد و مهیا تر میباشد ، و هم چنین وصیت نمود که
بسائربلدان انتشار دهند تادیگران هم از او بهره مند گردند ، اولاد بقراط
بوصیت پدر خود عمل نموده و در اشاعه علم طب جد بلیغ بعمل آوردند
خصوصا اسالیس که شرافت این مطلب بیشتر متوجه باوست که غربا را
مثال فرزند خود تصور میکرد و علم طب را بانها میاموخت

بقراط فقط بوصیت فوق اکتفا ننمود بلکه مطالب و مسائل‌طب
که تا آنوقت بطریق الغاز و معمی در کتب ضبط شده بود بطور وضوح
و آشکارا در کتب مدون داشت تاهرکس که لیاقت فهم آنرا دارا است از
این علم شریف که بقاء نوع بشر منوط بآن است استفاده نماید

مینویسند اردشیر بن بهمن پادشاه ایران به فلاطیس حاکم جزیره
قو نوشت که بقراط را روانه ایران نماید بواسطه آنـکه مرض وبا در

ایران بروزکرده بود وبرای اومبلغ یك‌کرور وهشتاد مثقال طلای خالص
معین کرد حاکم جزیره به بقراط خبر داد که سلطان ایران توراا‌حضار
نموده واین‌مبلغ را برای حق زحمت و مخارج مسافرت تو معین‌فرموده

بقراط امتناع نمود و گفت اهالی ایران دشمنان ما میباشند و
من نمیتوانم دعوت اورا اجابت کنم و خدمت به دشمنان خود نمایم

فلاطیس گفت امتناع نمودن تو در این وقت بی‌مورد است زیرا
اگردعوت‌سلطان ایران‌را اجابت نکنی اورابا‌ما دشمن‌خواهی‌نمود وما تاب
مقاومت‌با شاهنشاه‌ایران‌رانداریم، بقراط تصمیم‌امیرجزیره را بمردم‌اعلام
داشت‌اهالی‌بلدمتفق‌القول‌رای بعدم‌خروج بقراطازیونان دادند وگفتنداگر
ماها تمام کشته شویم‌نمی گذاریم بقراطاز میان‌ما بیرون رود فلاطیس
رای اهالی‌بلد رابه‌پادشاه‌ایران‌ابلاغ‌نمودواوهم‌صرف نظر کرده ودیگرتعقیب
نکرد بقراط تمام بلاد یونان‌راگردش کرده وکتابی در خصوص آب‌و هوای
آن بلاد تالیف نمود

بقراط در علم طب کتب بسیاری تصنیف کرده ولکن آنچه را که
بزبان عربی ترجمه شده قریب به سی‌مجلد میباشد که‌از میان‌این‌مجلدات
دوازده‌جلدآن کتاب‌در سی بوده و مابقی کتبی‌است که فقط‌برای‌مراجعه
اهل فن لازم است

بقراطازحیث اوصاف وعلائم‌جسمانی شخصی‌بوده‌نیکوصورت‌وسفید
اندام باستخوان‌بندی‌محکم وچهارشانه ودارای سر بزرك وچشمان شهلا
وریش‌سفید لیکن تنك و لطیف کمرش اندك خمیده‌گی داشتهٔ و در سخن
گفتن وحرکت نمودن با طمأنینه و وقار و نظرش مواجه زمین بدون

آنکه باطراف نگاه نماید ودر غالب اوقات روزه بوده

بقراط در سن نود و پنج سالگی از دنیا رحلت نموده شانزده سال از سنین عمرش را به تحصیل علوم و تکمیل فنون مصروف داشت و بقیه را به تدریس و معالجه بآخر رسانید ' بقراط در معالجه نمودن مرضی ازفقرا مطالبه اجرت نمی نمود ولکن ازمال داران و اعیان مملکت حق الزحمه دریافت میکرد

آداب وحکم بقراط

بقراط فرمود سه چیز است که موجب هزال بدن است

اول آب را ناشتا آشامیدن

دوم در جای خشن خوابیدن

سوم به صوت بلند سخن گفتن

فرمود معالجات بدن بر پنج قسم است

اول معالجه سر به غرغره کردن

دوم معالجه معده بقی نمودن

سوم معالجه شکم به مسهل خوردن

چهادم پوست بدن بعرق کردن

پنجم معالجه آنچه که داخل عروق است بخون گرفتن

فرمود بدن اگر پاك نباشد هر مقدار غذا تناول شود بر ردائت آن افزوده میگردد و هم چنین است نفوس علیل که غذای آنهاحکمت است

چهار چیز موجب خرابی بدن است

اول مجامعت کردن

دوم بعد از غذا خوردن به حمام رفتن

سوم گوشت خشك شده خوردن

چهارم آب را ناشتا آشامیدن

میگفت میان دوعاقل دوستی ومحبت واقع میشود ولکن میان دو عاقل بواسطه مشاکلت در عقل دوستی و محبت واقع میشود ولکن میان دو احمق بواسطه مشارکت در حمق دوستی واقع نخواهد شد

میگفت آنچه که از فضیلت علم در من است آنست که می دانم که نمی دانم

انسان هر مقدار از احتیاج خود بکاهد تقرب و تشابه او به حق نزدیکتر میشود و هر آن قدر اقبال بدنیا کند و بر احتیاجات خودبیافزاید از ساحت قدس پروردگار دور تر میگردد پس مردم فرار نمائید اززخارف دنیا و تدارك کنید گناهان خودرا و طلب نمائید خیرات را تا موجب رستگاری شما شود

انسان عاقل آنستکه خودش را دردنیا شبیه به میهمانی داندکه آنچه را باو میدهند می خورد وآنچه را که ندادند دیگر مطالبه نمی کند وانتظار آن را نمی کشد

شخصی سئوال از قبایح نمود بقراط سکوت اختیار کرد گفتند چرا جواب نمی دهی گفت سئوال از قبیح سکوت است

گفت دنیا فانی است تا می توانید اعمال خیر بجا آرید و نام نیك برای خود ذخیره نمائید که نامتان بزشتی برده نشود

بقراط میگفت علم بمنزلهٔ روح است و عمل مثال بدن علم اصل است



اومیرس شاعر

و عمل فرع آن ، علم پدر است و عمل نتیجه و اولاد علم مخدوم است وعمل خادم

عمر انسان قلیل است و لکن علوم بسیار پس فرا گیرید از علم آنچه را قلیلش میرساند شمارا بکثیر آن

بقراط در هنگام مرگ باصحاب و شاگردان خود وصیت نمود و گفت بشنوند و بکار بندید وصایای مرا از جمله وصیت های او یکی این بود که میفرمود هر کس زیاد باشد خوابش و لینّ باشد طبیعتش ونرم باشد پوستش طولانی میشود عمرش

چیز کم که مضراست بهتراست از زیادیکه نافع است گفت اگر خلقت انسان از یك طبیعت بودمرضی عارض او نمی شد بواسطهٔ نبودن آن چیزیکه ضد طبیعت است

بقراط بمریضی گفت من و تو و مرض سه چیز میباشیم اگر سخن مرا گوش دهی و آنچه را که میگویم عمل بندی بطریق قطع بمرض غالب خواهیم شد زیرا که بر حسب قانون طبیعت یکنفر مقهور دو نفر است

اخبار اومیرس شاعر

اومیرس شاعر یونانی غالب اشعارش خالی از حکمت نیست بدین سبب درنزد افلاطون و ارسطو مقام و منزلتی رفیع داشته بطوریکه فیلسوف دیوان شعر اورا همیشه باخود همراه داشته وبه کلمات واشعاراو استشهاد می نموده زیراکه در متانت الفاظ و جودت معانی و محکمی مضامین بدیع و اسلوب غریب نظیر نداشته



اومیرس شخصی راکه ممدوح‌اوبود همیشه‌قصایدمتعدده درمدحش
میسرود ودرمجالس و محافل می‌خواند گفتند تا یکی اورا مدیحه خوانی
می کنی گفت تا مادامیکه احسان او بمن میرسد گفتند غالب اشعارتو
دارای مضامین کذب و مطالب دروغ آمیز است بخصوص در مدیحه ها
گفت مقصود از شعر کلام نیکوو سخن بدیع است با صدق و کذب آن
کاری نیست شما اگر کلام صدق بخواهید سخنان انبیارا بشنوید نه شعرا
زیراکه راستی در کلام نبی است نه شاعر

ظهور اومیرس بعد از ۵۶۰ سال از زمان حضرت موسی بوده و
چهار صد سال قبل از طالیس حکیم ملطی

اومیرس که از قدیم ترین شعراء یونان است مقام و منزلتش نزد
یونانیان مثال امرؤالقیس است میان‌شعراءعرب اصول و مایه شعراءیونانی
از رویه و شیوه اومیرس اتخاذ شده است و سخنان‌اورا بمنزلهٔ‌پایه‌واصول
برای خود قرار داده

اومیرس در یکی از جنگهااسیر گردید مالك اومیرس اورا در
معرض بیع درآورد کسیکه طالب او بود گفت از کجاآمده ای گفت از
پشت پدر و شکم مادر گفت میخواهی که تورا خریداری نمایم گفت اگر
تو نخریدی دیگری‌خواهد خرید پس‌تو ضرر خواهی کرد نه من پس از
آنکه اورا ابتیاع نمود گفت صلاحیت برای چه داری گفت برای حریت
و آزادی‌ولکن‌مالك اومیرس مدتی اورا در قید رقیت و بندگی‌نگهداشت
پس آن آزاد کرد (۱)

(۱) در خصوص اسارت اومیرس محل اختلاف است که درکجا واقع شده
و اسیر چه کسانی گردیده و بعضی هم اصلا منکر این مطلب میباشند زیرا

آداب اومیرس شاعر

از جمله سخنان اومیرس یکی آنستکه میگوید عاقل کسی است که نگاه دارد زبانش را از بد گفتن به مردم

میگوید مشورت نمودن آسودگی است برای تو و رنج دیگران

میگوید آنچه را که جاهل بودی و بواسطه جهالت قبول نداشتی پس از شناسائی دیگر منکر مشو

میگوید با مردمان نیکو معاشرت کن تا از نیکان بشمار آئی و از مردم شرور دوری جو مبادا به شر آنان گرفتار گردی

کسیکه درکاری زیاد روی نماید به آن شناخته میگردد

کریم کسی است که همیشه اوقات همش مصروف به عمل خیر است و هرگاه کار واجبی مشاهده کرد انجام میدهد آن را پیش از آنکه از او سؤال نمایند مبادا باعث اهانت بسؤال کننده گردد

بهترین اعمال با مردم بحسن خلق رفتار کردن است

بقیه پا ورقی صفحه ۱۶۵

شرح زندگانی اورا که هردوت مینویسد میگوید این شاعر معروف به جنگی رفته است تا اسیر گردد علت این اختلاف بواسطهٔ معنی لفظ اومیرس است آنهائیکه میگویند اسیر گردیده میگویند اومیروس بمعنی گروکان است پس معلوم میشود که اسیر شده و بعضی معنی اومیروس را خطیب یا متکلم در مجلس دانسته و اما آنچه که مقرون به صحت است قول هرودوت میباشد که میگوید این علم شخصی است و مرکب از سه کلمه است و معنی آن کفیف البصر است چون شاعر صاحب ترجمه در جوانی کور شده است این معنی اخیر قریب به صحت میباشد محل تولد او در کنار نهر میلیس نزدیک شهر ازمیر بوده

اگر بخواهی از باطن کسی مطلع گردی بظاهر حالش دقت نما زیرا که ظاهر بشره حاکی از باطن است

سکوت زیاد سبب کندی درسخن میشود

لجاجت نمودن موجب سلب رأی و سبکی وقر است

بسا میشود که نظر کردن بهتر دلالت میکند بر مقاصد باطن از سخن گفتن .

عجب است از کسانیکه میتوانند پیروی عقل نمایند و لکن اقتداء به بهائم میکنند .

فرمود آنچه را که مذمت میکنی سزاوار است که مرتکب نشوی زیرا که اگر چنین نمودی مذمت نفس خود کردی

بفرزند خود گفت از شهوات نفسانی حذر نما و آن را مقهور خویش ساز زیرا که بدبخت ترین مردم کسی است که مقهور شهوت باشد

محکم ساز نیت خود را و عجب مورز تا خوار و بیمقدار نزد مردم نشوی

انسان خیر افضل موجودات است همچنانکه انسان شرور رذل ترین آنها است .

پرسیدند حکمت چیست گفت حکمت توام نمودن علم است با عمل

دنیا مکان تجارت و برداشتن سرمایه آخرت است بدا بحال کسیکه برای سفر آخرت توشه شر ذخیره نماید

مروت عادت دادن نفس است بعدالت

سعه صدر اسباب بزرگی و ریاست نمودن بدیگران است — دنیا مکانی است که اگر برسی باعلی مرتبه آن خرسند نمیشوی و اگر نرسی همیشه حقیر و پستی »



سولون مقنن

شرح حالات سولون شاعر و واضع شرایع

مولد و موطن سولون مقنن و واضع شرایع وشاعر زبردست ماهر شهر آتن بوده که معروف است به مدینة الحکما

سولون یکی از فلاسفه هفتگانه ایست که در یك عصر زندگانی می‌نمودند و اسامی آنها از این قرار است - **سولون** - **تالیس** - **لیسطاقوس** - **مابانذورس** - **فیلون** - **فیانولوس** - **پیلیس** - و بعضی از مورخین لیسطاقوس - وما باندورس را در عداد حکماء سبعه بشمار نیاورده اند ودرعوض آن‌دو **انسمانیدس اقریطلی وانارس اسفونی** را مذکور داشته و برخی دیگر مینویسند آن فلاسفه ایکه در عصرسولون باهم معاصر بودند نه نفر میباشند بعلاوه هفت نفر فوق دونفر دیگرهم بوده اند که یکی از آنها موسوم بوده **بانباحارسیس** که از اهالی سقونیا است ودیگری **موسور** ازاهل حینیا جهت معروفیت حکماء سبعه اولیه و عدم معروفیت این دونفر اخیر را چنین نوشته اند که جوانانی ازاهل آتن با صیادی که همه روزه صید ماهی میکرد قرار گذاشتند مبلغی به پردازند تا او دام را به بخت وطالع آنها بدریا افکند آنچه که ماهی بدام افتاد مال آنها باشد دیگر صیاد را حقی نباشد صیاد قبول نمود و دام رها کرد پس از اخراج آن دیدند که **طرهودی** از طلا بدام آمده طمع برصیاد غالب آمد گفت من ماهی باشماها شرط نمودم ازاین جهت طرهود حق من است جوانان مدعی شدند که دام بطالع ما بدریا افکندی البته آنچه که بیرون آمده حق طلق ما است چون تنازع وتشاجر آنها بطول انجامید آخر قرار برآن شد

بروند در یکی از معابد آنچه را که آلهه حکم نمودند عمل کنند وقتیکه عرض حال خود را به محضر آلهه بیان نمودند جواب آمد رجوع کنید به یکی از حکماء سبعه آنچه را که حکم نمود بجا آورید صیاد با جوانان به خدمت ثالیس رفتند و گفتند خدایان بما همچه امر نموده اند که در خصوص مخاصمه ما آنچه را که تو حکم نمائی عمل کنیم و تخلف نورزیم ثالیس گفت بروید نزد سولون زیراکه او از من عالم تر میباشد مقصود خدایان هم او بوده پس ازآنکه به سولون عرض حال نمودند سولون هم حواله بدیگری نمود تا آنکه حکیم هفتم گفت بازبروید نزد ثالیس هر چراکه آن حکم نمود رای ماها همان است صیاد و جوانان خدمت ثالیس رسیدند ثالیس گفت طرهود را بسپارید در یکی از معابد زیراکه حق هیچ کدام از شماها نیست آنها هم اطاعت امر ثالیس را نمودند و چون آن دونفر دیگر در این رای ثالیس مخالفت نمودند در عداد حکما بشمار نیامدند

سولون کتاب شعری نوشت که باعث تشجیع لشگریان بود و در جنگها اورا میخواندند تا روح حماست و مردانگی لشگر را به هیجان آورند و بر شجاعت و دلاوری آنها بیفزایند

سولون بواسطه سعه خلق و لطافت سخن و شیرینی بیان اهالی آتن باو لقب مفرح داده بودند مینویسند سولون بمصر هم مسافرت کرده و مدتی در آن دیار اقامت نموده و از کهنه آنجا حکمت بسیاری آموخته و مطالب و مسائل علمی که بر او مجهول بود از کهنه مصر تعلیم گرفت و برای هموطنان خود تحفه آورد سولون درزمان حکومت **لیسطو اطوس** که از آتن فرار کرده بود درزمین غربت رحلت نمود

نسب افلاطون حکیم از طرف مادر به سولون منتهی میگردد . اوصاف جسمانی سولون را چنین نوشته‌اند که سولون سفید اندام کثیر الشعر

طویل اللحیه خفیف العارضین با اندك بر آمدگی در پشت شیرین سخن قوی اللسان بر دست راست او خال بزرگی بود و مدت زندگانی او در دنیا هشتاد و هفت سال بوده این کلمات بر انگشتری او منقوش شده بود کسیکه دوستی او برای چیزی باشد زائل میشود بزوال آن چیز

آداب و حکم سولون

سولون فرمود کسیکه بجا آرد عمل خیری واجب است اجتناب کند از خلاف آن و گرنه خوانده میشود شرور نه خیر

جاهل بواسطه خطا مذمت غیر میکند عاقل و طالب ادب ملامت نفس خود مینماید.

از سولون سؤال نمودند حیا درطفل بهتر است یا ترس گفت حیا زیرا که حیا دلالت میکند بر عقل او و اما ترس دلالت میکند بر لئوم وپستی همت او

از جمله وصایای سولون به پسر خود یکی آن بود که میگفت هرگاه بخواهی کاری را انجام دهی هوای نفست را در آن دخیل مکن وازمشورت نمودن با نیکان کوتاهی مورز زیرا که رأی راست گواست و مشورت هدایت کننده است

از جمله شرایع و سنن او یکی این بوده است که احرار مزاوجت با کنیزکان ننمایند تا اولاد آنها هجین گردد (۱)

(۱) درکتب تواریخ مسطور است. وقتیکه لشکر اسلام مرو را تسخیر نمودند و دختران یزد گرد را باسیری گرفتند یکی از آنها نصیب یکنفر از

از جمله سنن سولون باز یکی این بوده است که دخول درنظام را برای تمام افراد یونانی واجب کرده بود و میگفت باید از سن سی تا شصت داخل درنظام باشند و مهیای برای جنك و اما از سن شصت ببالا اورا برای پاسبانی معین کرد و از جنك معاف نمود

از جمله احکام سولون یکی این بود که میگفت هرگاه گناهی از کسی صادر گردید ببریدش نزد سلطان و در دفتر گناهکاران نام اورا با قید ماه و روز و سال ثبت نمائید سپس اورا رها سازید اگر در مرتبه دوم گناهی از او صادر گردید مقایسه کنید وبه سنجید گناهش را با مناقب و فضائلش اگر اوصاف حمیده و فضائل نفسانی اورجحان داشت این مرتبه هم اورا رها سازید وا گردارای کمالات نفسانی نبود اقدام بقتلش کنید

اگر خواهی که سر مکافات وجزای اعمال را بشناسی آن را امتحان کن درحق کسیکه اطاعت میکند تورا و یا معصیت مینماید

دوست تو کسیست که مخالفت میکند تورا در هواهای باطل و اما

بقیه پاورقی صفحه ۱۷۰

مجاهدین اسلام شد آن شخص بواسطه آن قانون کلی که در میان خودشان محرز بود که غیر از عرب صاحب شئونات نیست و لیاقت همسری با عرب را ندارد گفت آیا اولاد این هم هجین است دختر از مترجم سئوال نمود کهچه میگوید مترجم کلام اورا تفسیر کرد دختر گفت بگو بلی هجین است اما از طرف پدر این قانون عصبیت جاهلیت را امیرالمؤمنین علیه السلام نسخ فرمود که دختر یزدگرد را برای حضرت سیدالشهداء (ع) تزویج نمود و حضرت سید سجاد علیه السلام از او متولد گردید بواسطه همین نسبت سببی بود که ایرانیها بیشتر مایل باولاد علی علیه السلام بودند ومذهب شیعه را اختیار نمودند وهمیشه اوقات حامی علی و اولاد او بوده وهستند .

معین تو است در رأی حق وعمل صواب و نیت درست

بزرك شمارید حکام و سلطان را تا بزرك شمارند شما را دشمنان شماو اطاعت کنند بندگان شما

بکار بردن دروغ هنکام ضرورت مثل استعمال دوا است نزد حاجت

شخصی در خصوص امر تأهل از سولون مشورت نمود گفت اگر بجا آوری پشیمانی و اگر هم ترك کنی پشیمانی

سولون درخصوص ترغیب وتشویق نمودن شاگردان و اهل حکمت را به علم منطق که درواقع آلت جمیع علوم است چنین میفرمود هرگاه بخواهید از زمره دانشمندان شمرده شوید لازم است که تکمیل نمائید صناعت فکر را تا راه صواب را از خطا تمیز دهید و طریقه سلوك برای بدست آوردن مهجولات را بشناسید هرگاه دارای این رتبه وحائز این مرتبه گردیدیدمیدانید وبینامیشوید که مسائل مجهول ومطالب نامعلوم ازچه راه بدست می‌آید و از چه راه به نتیجه نمیرسد حاصل آنکه فکر مصیب و رأی حق محتاج است به نظر کردن در اوائل صناعات و تتبع نمودن درارا‌ء و اقوال حکماء تا قوی گردد قوّه فکریه و ملکه شود استنباط کردن مجهولات از معلومات

فرمود سزاوار است برای طالبین حکمت نظر نمایند در علم صناعت که حکماء سلف مدون نموده ودرنظم ونثر آن سعی بلیغ بجا آورده تا آشنا گردند به قیاس منتج و عقیم و لکن از روی دقت نظر و تأمل زیرا به مجرد شناسائی قواعد و محفوظ داشتن الفاظ نمیتوان تمیز داد خطا را از صواب وراه حق را از باطل

این عالم جسمانی مادی که یکی از عوالم و مصنوعات حضرت باری

تعالی است مبنای آن بر این نحواست که موجود میشوند بعضی ازبعضی و استمداد میکنند بعضی از بعض دیگر و اینها اموریست که برای آنها انتهائیست ولیکن آن غایت مطلوب و نهایت مقصود باقی ودائم است

فاصله زمان بین علل ومعلولات مادیست نه میان خالق ومخلوق

فلسفه موت در دنیا بقاء کل است

هر علمیکه برهاند تورا ازمکروهی گنجی است از گنجهای عالم

هرصانعیکه بدلیل عقلی از نفس خود خبر داد سزاوار است نسبت دادن این صنعت را باو و برای هرصنعتی یك صانع فیلسوفی است

عواقب امور ازتجربه علمی شناخته میشود

هرکس بداند که حیات در دنیا بندگی است و لکن موت آزادکننده اوست اوفیلسوف است(۱)

---

(۱) این سخنی است در نهایت نفاست و کلامیست در غایت لطافت و رفعت همانا جوهر فلسفه و ثمره حکمت همین است بجهت آنکه هرگاه کسی بداند غایت این حیات عاریتی و علایق و متعلقات بآن را میداند که حیات دنیا قید است و صاحب آن در زندان طبیعت گرفتار رهائی از قیود دنیوی وخلاصی از زندان بدن هرآینه بموت است مرگ سبب تحول است از حالی به حال دیگر و انتقال از مکانی بمکانی آخر . کسانی که از اسم مرگ متنفرند وآنرا مکروه میدانند بعلت آنستکه از زیور حکمت عاری و عاطلند معرفت وشناسائی آنان بحکمت فقط محفوظ داشتن یکمشت الفاظ است بدون آنکه درحقایق اشیاء تعمق نموده باشند و یا از ظواهر موجودات بی‌باطن برده ناچاردرنزد همچوکسی هرگاه اسم مرگ برده شود حالت جزع و فزع باو عارض میگردد و بواسطه علایق دنیوی خوف و وحشت باو دست میدهد واین حالات نیست مگر بواسطه صفت بهیمیت که از ترس جدائی از آب وعلف حال رعشه و تزلزل بدو راه میابد ولکن هرگاه جبران این نقص را نماید واز صفات بهیمیت احتراز جوید نفس ناطقه انسانی که از جواهر علویست و مجردات عوالم غیبی میتواند متصل

سولون میگفت عقل بر دو قسم است یکی عقل طبیعی است و دیگری تجاربی این دو عقل در معاونت نمودن بیکدیگر مثال آب و زمین است برای رویانیدن نباتات ـ وبدست آوردن میوه‌جات کسیکه نیکو نداند تدبیر کردن این دو عقل را وبکار بردن و استعمال نمودن آن دو را و استعانت جستن به آن را هنوز نرسیده است درعلم وحکمت بمقام کمال وبجا آوردن عمل صالح .

همان طوریکه آتش طلا و نقره را از غش خلاصی میدهد همان طور عقل خالص وپاکیزه مینماید امور را و تفضیل وبرتری میدهد خوب را از بد هر آنکس که دارای این دو عقل نیست بهترین چیز ها برای او کوتاهی عمر است .

سولون میگفت ظهور عالم طبیعت بواسطه مواقعه کردن بهرام با زهره است عقیده او این بود که زهره علت یکانگی و اجتماع است ولکن بهرام علت تکثره وافتراق چون تکثر با وحدت واجتماع با افتراق ضد میباشند ازاین جهت طبیعت عالم مرکب از اضداد شده است گاهی

بقیه پاورقی صفحه ۱۷۳

شود بعقول مجرده و نفوس فلکیه و باقی ماند ببقاء ابدی و حیات سرمدی و مستفیض گردد از ذوات علوی آنانکه منکر این مراتب اند برای نفس انسانی کسانی هستند که طالبند این حیات فانی را و مغلوبند در تحت حکومت نفس اماره و خرسند میباشند بزخارف دنیوی و مغرورند بجاه و مال ظاهری روی سخن باآنان نیست بلکه سخن را روی با صاحبدلانست امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که میفرماید الدنیا غری غیری اوست که میفرماید والله این دنیای شما در نظر علی‌بن ابی‌طالب بمقدار عطسه بزی قدر و قابلیت ندارد و اما معاویه که صرف دنیا است و مغرور است بجاه ومال چگونه راضی میشود بمرك و ترك کردن سلطنت ـ مفادالدنیا سجن المؤمن و جنة للکافر گواه صادق است برای اثبات این مطالب

اجتماع است و زمانی افتراق زمانی ترکیب است وقت دیگر تحلیل این امور متضاد بواسطه همان طبایع بهرام و زهره است که در مولود باقی مانده است بلکه بسرحد کمال رسیده

فرمود گرامی بدار آنمقدار از عمر را که بتو تجربه آموخته

امور عالم در نظر عاقل تعلیم میدهد دانائی را

هر منفعتی که از طریق ظلم بتو رسیده جالب مضرت است و آنچه که از راه مشروع بدست آوردهٔ باعث مسرت

اگر توصبر بر مصائب کنی ازجمله سعادتمندان محسوب خواهی شد

هر آنکس که درحقش احسان نمائی و او متذکر نشود از همچو کسی توقع شکر و نیکی مدار

روز آشکار کننده حق است و باعث انتشار و تفرق او است

کسیکه در خصوص امر معاش خود کوتاهی نماید اخلاقش نیکو و پسندیده نیست

هر کس تحمل بر مصائب کرد سزاوار است نام مردی بر آن نهادن

بدانکه خدای تعالی انتقام کشنده است از اشرار

عدم مشورت موجب خسارت است

پیش از تجسس از احوال کسی حکم بعدالت او مکن

از دست ندهید چیزهای پاك را و تعقیب منمائید اشیاء نجس را

بهترین مونس برای انسان ادب است وبهترین خیر عظیم عقل است

از مشورت نمودن با اشخاص شرور احتراز نمائید

اگر ضرری متوجه تو شد بدانکه سزاوار و مستحق بودی

عقیده هر کسی از سخنش هوایدا است

عادل حقیقی آنستکه قدرت برظلم داشته باشد و لکن مرتکب نگردد

تمیز خوب از بد دادن شأن اشخاص عالم است

کسیکه از جنك بگریزد و مجدداً برگردد سبب هلاك خود است

انسان پاك طینت معاند نیست امور خیریه را

کسانیکه فریفته مال دنیا شدند همیشه بنده اند و از نعمت آزادی محروم میباشند

انسان شقاوت مند آنستکه زندگی میکند به آمال و آرزو

سخن ملایم زائل کننده غضب است

کسیکه نیکو شد اخلاقش محبوب است و کسیکه زشت شد مبغوض است

عدالت و انصاف نمودن در دنیا موجب رستکاری در عقبی است

زندگانی که تابع زندگانی دیگری باشد نبودنش بهتر است .

زنان باعث کوتاهی عمر مردانند

زینت زن سکون اوست درمنزل

آسودگی مرد بزن صالحه است

کسیکه طلب کرد ازدواج را زود باشد که پشیمان شود

زن نیکوکار موجب سلامتی عمر است

وجود زن نیکوکار کبریت احمر است

مدفون نمودن زن بد کار بهتر است از بودنش

اگر طلب ازدواج نمودی برای مال نباشد که زیان خواهی کرد

طبیعت اقتضا نمیکند ریاست نمودن زنانرا

زن را طرف شور قرار مده که پشیمان میشوی

تملق نمودن زن از مرد برای گرفتن مال است

خندیدن بغیر موقع پسر عموی گریه است

خندیدن بدون جهت علامت حمق است

کسیکه در امری مکرر خطا نماید اطلاق حکیم بر او نشایست نمود

با انسان جبان مشورت مکن که موجب تعویق در کار است

تا میتوانید طلب فضیلت و شرافت کنید و از رذالت و دنائت دوری جوئید

انسان قادرترین حیوانات است از جهت حیله و تقلب

اگر بعدالت رفتار کردی بجا آورده ای سنت الهی را

خوشبختی جوهریست کم یاب

از مردمان فاسق در تمام عمر دوری نما

سکوت موجب اقرار است

نیست کسی آرزومندتر از ملوك هر چند از نیکان باشد

شجاعت از اوصاف حمیده است نه تهور

تهیه کن در جوانی آنچه را که در پیری محتاج میشوی

گرسنگی و پریشانی خیال باعث زوال عشق است زیرا که عشق ناشی از جمعیت خاطر است

غالب مردم بامید زنده اند

از صاحبان رای پست متوقع عمل خیر مباش

اگر تصدیق سخن دشمن نکردی ضرری متوجه تو نیست

اربابان جاه و مال داری دوستان ظاهری اند

سکوت دائم در عقب او خواری است

بزرگ خانه خادم منزل است

کمتر کسی است که پاداش نیکی را منظور دارد

چون عاقبت تو مرك است کار بندگی نما نه عمل خدائی

حسن ظن به خدا کار نیکان است

حکمت یافت نمیشود در وجود احدی مگر بواسطه عقل

انسان نمیرسد بمقام عالی مگر بزحمت و تعب

اگر بر غضب خود غالب شدی نیکو میگردد عیش تو

کسانیکه صاحب عقل سالم می باشند مرك را بر زندگی پست ترجیح میدهند

هر گاه بخواهی زن اختیار نمائی طلب کن عیالیکه تورا در امور منزل معاونت کند

شخص فاجر و شرور همیشه در رنج است

کسانیکه باعث گمراهی ناموس مردم شوند در عداد اشرارند

شکم را اگر بگیری مشتی است و اگر رها نمائی دشتی است

یا با نرد بازی مکن و اگر نمودی با آنچه میآید تسلیم شو زیرا که نرد نمونه تقدیر است (۱)

(۱) اختراع نرد در زمان اردشیر بن بابکان در مقابل شطرنج هندیان وضع نمودند نرد نمونه دنیا و اهل اوست زیرا که صفحه نرد منقسم بدوازده خانه است بشماره ماه های سال و برای آن سی مهره معین کرده اند بعدد ایام ماه و کعبتین آن بمنزله افلاك است و دوران آنها و آن نقطه های روی کعبتین بعدد کواکب سیاره است و بازی کننده به نرد مثال تسلیم شدن انسان است بقضا و قدر که گاهی بر نفع اوست و گاهی بر ضررش نرد نمونه عقاید اشاعره است و لکن شطرنج شبیه بعقاید معتزله میباشد . این دوشعررا شاعر برای نرد بطریق لغز گفته

دیدم دو تن برهنه میان دوقافله — وان هردوتن برهنه و برپای آبله

نه قافله روان شدی بی اذن آن دوتن — نه آن دوتن روان شدی بی اذن قافله

حماقت جالب شر است همچنانکه عقل جالب خیر است

حسد غالب است بر طبیعت نسوان

نیکی نما در حق کسانیکه قادرند بر منفعت رسانیدن بتو

همراهی نمودن با اشرار در عمل شرارت کفر است نسبت بخدای تعالی که منبع خیرات است

از سولون سئوال کردند سخت ترین چیز ها برای انسان چیست گفت شناختن نفس و نگاهداشتن سر

گفت زبان مردمان فصیح از شمشیر تیز تر است

فرمود نافع ترین چیز ها برای انسان رضا و تسلیم و قناعت است هم چنانکه سخت ترین و ضرر رساننده ترین چیز ها طمع و غضب است زیرا نائل شدن به سرور و خوشی عیش بواسطه قناعت و رضا است هم چنانکه حرص وطمع سبب حزن وسخط است

جوانمرد کسی است که طمع ننماید بمال غیر

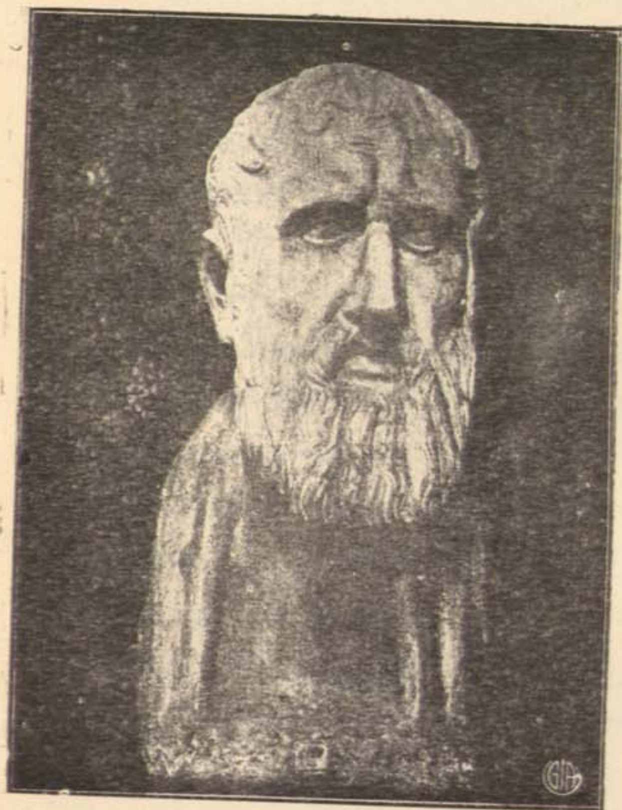
کسیکه عاجز است از حفظ هوای نفس خود چگونه قادر است بر محافظت نمودن چیزهای دیگر

فضیلت مردمان بآن نیست که خود پندارند بلکه بآنست که دیگران گویند بواسطه بروز اعمال خوب و ظهور افعال نیك

جواد آنست که از مال خود عطا میکند و چشم طمع بمال دیگران ندارد

ازسولون (۱) پرسیدند چرا نیست در قوانین وشرایع تو حکم کسیکه بکشد برادر خود را گفت گمان نمی کنم که چنین عملی واقع شود تا محتاج بحکم گردد

(۱) این جملات مقطعه که مصنف نقل نموده ترجمه اشعار سولون است واما آنچه که در بعضی از کتب دیده شده تمام اشعار او بعربی ترجمه نشده است



زینون

پرسیدند رفتار و روش با دوستان چگونه است گفت اکرام نمائید اگر حاضرند و بخوبی نام برید اگر غایبند اگر چنین کردید حق دوستی را ادا نموده اید نفوس فاضله نه باندك چیزی خرسند میشوند و نه بواسطه فقدان آن اندوهگین میگردند زیرا این صفت اطفال است نه مردمان کامل به سولون گفتند سلطان دشمن تو است گفت کدام سلطان است که دوست داشته باشد سلطانی را که مستغنی تر از اوست

شرح حالات زینون فیلسوف و آداب وحکم او

زینون فیلسوفی بوده است صاحب ادب کامل و دارای عصبیت شدید نسبت بوطن و اقرباء و دوستان خود و جماعت بسیاری از بلاد یونان و جزیره قبرس که موطن اصلی او بوده نزد او تلمذ مینمودند از آن جمله انباد و قلس بود که بعد از زینون حوزه تدریس باو رسید و جانشین زینون گردید از مصنفات زینون فقط یك کتاب که در علم حکمت طبیعی بوده بدست آمده است از جمله کسانیکه معاصر با زینون بودند یکی **لاوفیوس** سوفسطائی است و دیگری **مارماندس** گرچه مارماندس آرائش با زینون موافق است ولکن معارض با او بوده فلسفه هر دو یك نوع از غوامض و الغاز است نه فلسفه معمولی که متبادر بذهن است و **دیاغورس** که معروف بدیاغورس مارقی است و از مردم شهر اطیقا معاصر با زینون بوده . دیاغورس چون سخنانی میگفت که با ظواهر شرایع بلاد مباینت داشت از این جهت اورا تکفیر نمودند و لقب مارق که بمعنی خروج از دین است باو دادند سلطان معاصر دیاغورس خون اورا مباح نمود و گفت هر کس دیاغورس را بکشد

پاداش او یك بدره زر است چون این مطلب منتشر گردید دوستان دیاغورس باو خبر دادند ناچار دیاغورس جلاء وطن اختیار نمود و در شهر بالیس اقامت گزید پس از این واقعه میان اهالی اطیقا و مردم افونیا جنگ واقع شد چون مدت این مخاصمه بطول انجامید کسی دیگر متعرض و متحمل او نشد دیاغورس هم مدت پنجاه و شش سال بفراغت بال معیشت کرد بعد از مردنش کتابی از او بدست آمد که مباحث آن بطریق عموم در حکمت الهی و صفات واجبی بوده ؛

زینون همان طوریکه از پیش اشاره نمودیم نسبت بهموطنان و دوستان خود شدید التعصب و حامی بود و بیشتر دوستان و مریدان او ساکن در شهر سوراقوسا بودند چون حاکم آنجا نسبت بدوستان زینون بنای تعدی و اجحاف را گذاشته بود ناحار آنها به زینون ملتجی گردیدند زینون گروهی از مردم خود را در تحت سلاح آورد و آنهارا مهیا برای جنك نمود و قرار نهادند که بدشمنان شبیخون آرند لکن جاسوسان این خبر را بحاکم رسانیده او هم با لشگری آماده بر اصحاب زینون حمله نمود هنوز جنگی برپا نگردیده لشگر زینون فرار برقرار اختیار نمودند و زینون را باسیری گرفتند و او را بانواع عذاب معذب نمودند که کسان خود را معرفی نماید. زینون صبر و تحملی از خود بروز داد که ما فوق آن متصور نبود عاقبت زبان خود را بادندان قطع نموده و بدور انداخت تا امید دشمنان مقطوع شود چوی امیدشان از زینون بریده شد اورا بقتل رسانیدند ؛ (۱)

(۱) شرح احوال زینون آنچه که دیگران نوشته اند با کتاب حاضر موافق نیست مثل آنکه در تاریخ الفلاسفه ایکه سید عبدالله افندی از لغت فرانسه ترجمه بعربی نموده و در مطبعه جوائب در قسطنطنیه ۱۳۰۲ بطبع رسیده شرح زندگانی این فیلسوف و کیفیت وفات و اوصاف جسمانی او با آنچه که مصنف نوشته مخالفت کلی دارد « والله اعلم بحقایق الامور »

اوصاف جسمانی زینون

زینون مردی بود باقامت میانه و صاحب صورت نیکو و دماغ کوتاه وخالی بر صورت داشته چشمهای زینون سیاه رنك و فراخ و سراو بزرك بوده و لحیه اش معتدل و غالب اوقات نظر خود را بطرف آسمان داشت بیاناتش شیرین و با متانت و صاحب عقل سلیم و بدست او همیشه عصائی بوده مفضض و مزین بعاج و زمرد و هنگام مرگش ۹۸ سال از عمرش گذشته بود

آداب وحکم زینون

از جمله نصایح زینون بشا گردان خود این بود که میگفت اگر چیزی از شما تلف گردید نگوئید مال من تلف شد چه اگر مال شمابود باید همیشه اوقات باشما باشد وحال آنکه چنین نیست مال دنیا مثال خانه کرایه است تا مادامیکه در آن خانه مسکن داری متعلق بتو است وقتیکه خارج شدی نسبت به آن خانه بیگانه ای پس آنچه را که مال شما هست علم است که جدا نمیگردد و درحال حیات وممات با شما است

گفت تا میتوانید برشماره دوستان خود بیافزائید زیرا که دوستان صادق ورفیقان موافق سبب شفاء نفس وراحتی خیالند

از زینون پرسیدند خواب چیست گفت خواب آسوده کننده تو است از رنج و تعب و مشابه با مرگ است خواب مرگیست کوتاه ولکن مرك خوابیست طولانی

درعقب عیال نیکو صورت نروید چون هر جمیلی طالب فراوان دارد ناچاراو به شمااعتنانمی کند وتفرعن میفروشدوعیشتانرا منغض میتماید

سلطان وقت باو گفت ای زینون مرا پندی ده گفت اگرتشنه شوی و آب درنزد تو نایاب گردد بطوریکه مشرف برهلاکت شوی در این صورت درعوض چه میدهی تا تورا آب دهند سلطان گفت نصف مملکت را میدهم زینون گفت اگر آب را آشامیدی ولکن مجرای خروجش مسدود شدبها چه خواهی داد برای بهبودی آن گفت نصف دیگر مملکت را زینون گفت پس چه احتیاج است به همچوسلطنتی که به جرعه آبی هم ارزش ندارد

زینون گفت نخستین شر برای انسان دوست داشتن مال دنیا است زیرا که آن سرچشمه تمام شرور است.

به زینون گفتند طفلت هلاك شد گفت من صاحب طفلی میباشم که در معرض هلاکت است نه صاحب حیات همیشگی

زینون گفت از موت بدن نهراسید بلکه از موت نفس حذرکنید

گفتند موت نفس چگونه است گفت مردن نفس به آنستکه از حد نفس ناطقه خارج گردد و داخل درحدود نفوس بهیمه شود همین خروج از حیات عقلی ودخول در جرگهٔ بهائم موت نفس است

زینون جوانی رادیدکه برای نداشتن اموال دنیوی مهموم اندو وهناك است گفت اگر تو صاحب اموال فراوان بودی و مسافرت بدریا مینمودی وکشتی تو مشرف بغرق میگردید غیر از آن بود که فقط اهتمام به نجات خود مینمودی هرچند که اموالت غرق شود و تلف گردد آن جوان گفت چنین است باز زینون گفت اگر فرض کنیم که تو سلطان این مملکت بودی و دشمنان از اطراف بقصد کشتن تو حمله کرده بودند در اینصورت بغیر از آنست که همت میگماشتی که خودرا از مهلکه نجات دهی هرچند مملکت ازدست توخارج گردد گفت همین طور است زینون

گفت حال همچوفرض کن که توهمان مال داری هستی که از غرق نجات یافته ای ویا آن سلطانی که ازهلاکت رهائی جستی پس به آن قدر که خدای تعالی به تومرحمت فرموده قناعت کن وبرای مازاد آن اندوه بخود راه مده آن مرد گفت ای حکیم مرا آسوده نمودی و از غصه دنیا نجاتم دادی بعد از این بانچه که دارم قناعت میکنم و درطلب مازادان نمیروم

به زینون گفتند که چرا ازشراب متنفرو گریزانی گفت قبیح است برای کسیکه ملوك را مغلوب نموده خودش مغلوب شراب گردد.

شرح حال انکساغورس حکیم

انکساغورس حکیم ـ که بعد از انقیمانس ملطی ظهور نمود فیلسوفی بوده است زاهد و قانع و از زخارف دنیا معرض و بحالت خشونت و سختی معیشت نموده وغالب اوقات برهنه حرکت میکرده حتی درایام برودت هوا وموسم شدت سرما اما با کسانیکه باین مقام نرسیده بودند و ظواهر حالرا درحقیقت انسانیت مدخلیت میدادند اورا ملامت نمودند و از این وضع معیشت سرزنش کردند گفت من هوای نفس خودرا مطیع و منقاد ساختم تا مایل بشرارت نشود اگر اندك پیروی از او نمایم میترسم که مرا در ورطه هلاکت اندازد و بواسطه خواهش های مذمومه مرا از صراط انسانیت خارج کند از این جهت اورا مغلوب و منکوب نمودم مینویسند وقتی اغتشاشی درشهر رخ داد مردم فرار برقرار اختیار کردندولکن انکساغورس درجای خود باقی ماند وحرکت نمی نمود گفتند مگر نمی بینی گرد فتنه بالا گرفته و مردم همه روی بفرار نهاده تو چرا بیرون نمیروی تا خودرا از بلیه نجات دهی گفت اگر شما هما همچو

فتنه‌ای را در خواب میدیدید آیا دربیداری فرار میکردید گفتند فرار نمیکردیم گفت چون تمام امور این عالم درنزد من به مثابه خواب است پس از چه فرار کنم

انکساغورس عیالی داشت که اخلاقش در نهایت وقاحت وشرارت بود وغالب اوقات بنای منازعه ومجادله را میگذاشت انکساغورس حرکات و اعمال اورا تحمل مینمود و میگفت چه ریاضتی بالاتر از آنستکه انسان گفتار ورفتار همچو سفیهی را متحمل شود و صبر نماید یك روز که مشغول شستن لباس بود وحکیم هم بخواندن کتاب مشغول هرچند غوغا نمود و سخنان زشت بگفت حکیم سر از کتاب برنداشت و بمفاد جواب ابلهان خاموشی است سخنی نگفت زن از شدت غضب آب کثیف را برسر حکیم بریخت انکساغورس کتاب را برهم نهاد و گفت ای زن اول رعد و برق نمودی پس از آن از آب بارانت مرا تر کردی

انکساغورس روزی با شاگردان خود از راهی عبور مینمود یك نفر از اوباش نسبت به حکیم اهانت کرد انکساغورس اعتنا ننمود یکی از شاگردان گفت عجب است که از سخنان زشت این شخص غضب ننمودی گفت من متوقع نیستم از کلاغ صدای کبوتر شنوم و یا از گرگی او از قمری استماع نمایم .

گرچه در کتب ارسطو ازاراء انکساغورس فراوان ذکر شده است ولکن غالب کلمات اورا رد نموده علت آنستکه در زمان انکساغورس هنوز علم فلسفه تکمیل نشده بود وغالب سخنان آنان چندان مطابق بابراهین نبوده بخلاف زمان ارسطو که علم فلسفه بسرحد کمال رسید و اگر نقصانی هم در آن بود ذهن وقاد فیلسوف آن را تکمل نمود :

شاوفرسطیس شاکرد ارسطوطالیس

یکی از شاگردان مبرز ارسطوطالیس ثاوفرسطیس بود که بعد از فیلسوف حوزه‌تدریس باورسید شاوفرسطیس غالب کتب استاد خود را شرح داده‌مبهمات و معضلات آنها را تفسیر و حل نموده‌خودش هم‌صاحب‌تصانیف جیده است از کلمات او یکی آنستکه میگفت الهیت چیزیست غیرمتحرك این کلام گرچه مختصر است ولکن قلیل‌اللفظ وکثیرالمعنی است‌میگفت نفس هر گاه اسقاط نماید از خود سنگینی و علقه این‌عالم طبیعت راکه‌مانع حرکات معنوی و سیر واقعی او است میرسد بمقام شامخ حکمت و متصل میگردد بانوار حقیقی و روشن میشود مثال چراغ در این صورت منور میکند و روشن میسازد چیزهائیکه برای انسان جاهل تاریك و غیرمعلوم است پس انسان اگر ملازم این حالت شد بی نیاز میگرددزیراکه بی‌نیازی نفس به حکمت است هم چنانکه بی نیازی بدن بمال است پس‌طلب نمودن چیزیکه سبب استغناء نفس است مقدم‌است برآن چیزیکه موجب بی‌نیازی بدن است بواسطه شرافت نفس نسبت‌به بدن بعلاوه بی نیازی نفس‌دائمی است و اما بی نیازی بدن‌محدود و موقتی است

میگفت بنیان بدن برای او اصل و پایه ای نیست بلکه بنیان‌دائمی برای نفس است پس اولی آنستکه تو نفس را محل توجه قرار دهی نه بدن را

اودیموس حکیم

یکی دیگر از شاگردان فیلسوف اودیموس حکیم است که در شرح وبسط کلمات استاد خود معین ومددکار ثاوفرسطیس بوده :

اودیموس‌میگفت از جاهل توقع کتمان‌سرمدار زیراکه جاهل‌طاقت کتمان اسرار خود ندارد تاچه رسداز دیگران آنکه‌میتواندمخزن‌اسرار واقع شود حکیم است

میگفت‌اگر تیری بسنگی خورده شود مؤثرو واقع نمیشودوبرمیگردد بزننده آن همان‌طور گفتن سخن زشت باشخاص صالح بر میگردد بگوینده آن

میگفت مرك سخت است برای کسانیکه در خوشی عیش میباشند نه برای اشخاصیکه زندگانی ناخوش دارند

ازاودیموس‌پرسیدند نتیجه‌حکمت‌چیست گفت کسیکه‌دارای‌حکمت است مثال شخصی‌است که از دریاعبورنموده وبه ساحل‌رسیده ونظرمیکند بکسانیکه امواج دریا باآنهااحاطه نموده و هرآن درمحل‌مخاطره میباشند

اسخولوس

اسخولوس‌ازبزرگان و رؤساء شاگردان ارسطو است مقام‌ومرتبه‌اش در حکمت نظیر شاوفرسطیس و اودیموس میباشدو در تفسیر و توجیه کلمات‌استادش معاون ومددکار آنهابوده‌و درنزد اسکندرهم معزز ومحترم میزیسته به اسخولوس گفتند چراعیال اختیارنمی کنی گفت من درتهذیب وتکمیل نفس‌خودعاجزم و در اصلاح و مصالح بدنم درمانده و ناتوان چگونه میتوانم باعث اصلاح و تکمیل نفس و بدن‌دیگری شوم

روزی اسکندر براوغضبناك گشته و امر به‌حبسش نمودپس ازدخول درمحبس‌زندان بان‌درمقام تجسس‌بر آمد که اگرازمال دنیاچیزی‌بااوهست اتخاذ نماید اسخولوس گفت عجب طماع واحمق هستی مگرمن‌اینجا

برای تجارت آمده ام که مال همراه خود بیاورم این سخن باسکندر رسیده به خندید وامر باستخلاص او نمود

ازجمله عادات اسخولوس این بود که غالب اوقات خودرامصروف به خواندن کتب و نوشتن آن میداشت گفتند چرا همه اوقات خودرا در این کار مصروف میداری گفت چون میدانم که جاهلم ومحتاج بعلم از این جهت مشغول خواندن و نوشتن هستم تا مرض جهل را از خود دور نمایم

سفیهی باوسخن ناشایست گفت اسخولوس التفات ننمود گفت کلام این شخص اگر دروغ است چرا غضب نمایم برای آنچه که درمن نیست و اگر صادق است که سخن حق گفته انسان نباید از حق اعراض نماید و خشمناك گردد

میگفت صحت روح در نظر حکماء معتبراست و اما آنان رابصحت جسمانی اعتنا و توجهی نیست

ذیمقراطیس (۱) حکیم

ظهور ذیمقراطیس حکیم و بقراط طبیب در زمان بهمن ابن

(۱) ذیمقراطیس حکیم همیشه اوقات بشاش و خندان بوده چه در حالت فرح و چه در وقت ترح مردم بلدش چون اورا باین حال مشاهده نمودند گمان کردند که دیوانه‌است وازحلیه عقل عاری لهذا بقراط طبیب را برای معالجه‌اش فرستادند بقراط در اول وهله تکلیف خوردن شیر باو نمود ذیمقراطیس همینکه شیر را ملاحظه کرد گفت این شیر بز سیاه بکر است پس ازتجسس وتحقیق دانستند همان طور است که او گفته بقراط متعجب گردید و مدتی بایکدیگر مشغول بمباحثات علمی و مکالمات ادبی شدند ذیمقراطیس را حکیمی ماهروفیلسوفی کامل العقل یافت گفت اهل این شهر دیوانه اند نه ذیمقراطیس

اسفندیار بوده ذیمقراطیس صاحب مقالات وآدابیست که در کتب حکما مدون و مضبوط است ازجمله چیزهائیکه باو نسبت میدهند یکی آنست که بذیمقراطیس گفتند نگاه مکن چشمهای خود را بر هم گذاشت گفتند نباید مطالبیکه مذاکره میشود بشنوی گوشهای خودرا بگرفت گفتند سخن مگو دست بر دهان خود نهاد گفتند نباید بفهمی و بدانی گفت این دیگر در اختیار من نیست و من قدرت بر آن ندارم،

قایس سقراطی

این فیلسوف هم از حکماء متقدمین و از اصحاب افلاطون حکیم بوده ولکن مصنفاتی ازاوبدست نیامده بغیراز آن لغز معروف دروضع عالم و کلماتیکه بیشتر برای تحریص و ترغیب بر ترك دنیا و سستی نمودن در امر آن و آنچه که واجب میشود بر انسان از اسقاط فکر نمودن در شهوات و طلب کردن سعادت تامه و نجات یافتن از شروریکه در این عالم است

ارسطیس

ارسطیس علاوه بر آنکه از رجال معروف در حکمت و مردان مشهور درعلم هندسه وفلسفه است صاحب اموال عدیده وضیاع وعقار متعدده بوده است بخوشی حال وسعه عیش ورفاهیت کامل زندگانی مینموده تا گهان زمانه جافی و روزگار غدار براین حکیم بزرگوار روترش کرده آن همه اموال بباد فنا رفته به سختی معیشت گرفتار شده ناچار جلاء وطن اختیار نمود تا از طعنه و شماتت خودی و بیگانه مصون و محفوظ ماند سوار کشتی گردید وسفردریا نمود پس ازچندی کشتی اوطوفانی شده و حکیم خود را

به جزیره از جزایر رسانید با دست تهی و حالت زار بر کنار دریا مسکن نمود و بواسطه تسکین هموم و غموم بعضی از اشکال هندسی بروی زمین با دست خویش بکشید اهالی جزیره آن بدیدند و برای حاکم جزیره خبر بردند سلطان امر باحضار حکیم نمود چون اورا شخص دانشمند و انسان فرهمندی یافت بر احترامش بیفزود و در نزدیك خود بخواند و مقرری برای او برقرار نمود باندك زمانی فیلسوف که از همه چیز ناچیز شده بود و بفقر و فاقه مبتلا صاحب اموال و اولاد فراوان گردید و بانهایت عزت وسعه معیشت میزیست پس از چندی که جماعتی میخواستند مسافرت ببلاد او نمایند گفتند اگر پیغام و یانوشتهٔ داری بما بسپار تا باقرباء و کسان تو برسانیم گفت باهالی بلد من بگوئید کسب نمائید چیزیرا که از دستبرد زمانه شوخ چشم همیشه مصون باشد و اگر بدریا مسافرت نمودید از غرق شدن محفوظ ماند و از دست شما ها هیچوقت خارج نگردد ؛

فواطرخس

فواطرخس صاحب حکمت عملی بوده و غالب اوقات بطریق رمز و اشاره مردم یونان را به توحید و خدا پرستی دعوت می نموده و آنها را از بت پرستی بطرزی لطیف باز میداشت مینویسند در یکی از اعیاد که مردم برای قربانی نمودن در معابد و در پیشگاه خدایان گاو میآوردند و قربانی می نمودند . فواطرخس گاوی از گل بساخت و شاخی از استخوان حیوان مرده باو نصب کرد و برای قربانی کردن بسوی معبد بشتافت مردم چون قربانی اورا دیدند به خندیدند و گفتند این چیست چرا حیوان زنده نیاوردی و گل ناپخته آوردی گفت حیوان صاحب روح رابرای جسم بیروح قربانی

نمودن در انظار عقلا قبیح است و جان داریرا برای چیز بی جان از پای در آوردن زشت و نازیبا است پس بهتر ونیکو تر آنست که برای این بتهای بی حس و حرکت همین شکل بی جانرا قربان نمود تا از طریقه عقلائی خارج نشویم و بشماتت اعدا گرفتار نگردیم گروهی در باطن از کلام فیلسوف متنبه شدند و دست از بت پرستی بداشتند و طریقهٔ توحید اختیار نمودند

سفیداس حکیم

سفیداس حکیمی بوده است مرتاض و پرهیز کار و از مردم دنیا بکنار نه با کسی معاشرت نمودی و نه با احدی محاورت و تکلم کردی این مطلب به سمع سلطان رسید که فیلسوفی است سکوت اختیار نموده و باهیچ کس سخن نمی گوید سلطان بفرمود تا اورا حاضر نمودند هر چند ازاوسئوال کرد جواب نشنید از این حالت حکیم در غضب شد و امر بکشتن او نمود ولکن به قاتل او سپرد که اگر هنگام کشتن جزع نمود بزودی سر از تنش برگیر و اگر بحالت خموشی باقی ماندا ورا نزد من آر غلام حکیم را بکناری برد تا سرش برگیرد سفیداس بهمان حالت سکوت باقی بود ولب بسخن نگشود غلام بر حسب فرموده اورا برگردانید و بحضور آورد سلطان مطالبی سئوال نمود حکیم جوابهای اورا در کتابی بنگاشت و بحضور سلطان فرستاد و اما لب بسخن نگشود بهمین حالت بزیست تا جان به جان آفرین تسلیم نمود :

ثامسطیوس

ثامسطیوس درمیان حکمای یونان روش معلم خود ارسطورا اختیار نمود و به سمت وزارت برقرار گردید کتب استاد خو را به بهترین

ونیکو ترین وجهی ترجمه نموده بطوریکه شیخ ابوعلی رحمه‌الله تقریرات و شروح ثامسطیوس را بر سایر شروح ترجیح میدهد و معتبر میداند.

اسکندرافرودیسی

یکی از اعاظم حکماء یونان و افاخم فلاسفه آن سامان اسکندر افرودیسی که از بزرگان تلامذه فیلسوف و مفسر ومبین کلمات او است و معاصراست با جالینوس طبیب مناظرات و مباحثات این دو نفر دربعضی‌ازکتب مضبوط است وبیشتر از اوقات در هنگام مناظره اسکندر اووا تمسخر مینموده و بواسطه بزرگی سرش نام رأس البغل باو نهاده چون جالینوس هم چنانکه در شرح حالش خواهد آمد از صناعت فلسفه بی بضاعت بوده ولکن میخواست خودرا در زمرهٔ حکماء محسوب دارد نه اطبا باین نظر با اسکندر که ماهر در فلسفه و استاد در فن بوده معارضه و مناظره مینمود عاقبت چون از عهده برنیامد بهمان طبابت اکتفا کرده و دم از حکمت فرو بست

شیخ ابو علی سینا رحمه‌الله میفرماید من کتابی نوشتم موسوم به انصاف و فلاسفه را بدو قسم منقسم نمودم فلاسفه شرق وفلاسفه غرب و میان این دو دسته باب معارضه و مجادله را گشودم پس از آن خودم میان آنها محاکمه نمودم و این کتاب مشتمل‌است بر بیست و هشت‌هزار مسئله از مسائل فلسفه شیخ در این کتاب از اسکندر افرودیسی و ثامسطیوس ویحیی نحوی تمجید نموده و آنها را بر فلاسفه یونان برتری داده پس از آن میفرماید اما ابو نصر فارابی فارس میدان حکمت است و مبرز در انواع فلسفه اعتقاد من در حق او بیشتر است از سایر فلاسفه بلکه نمی توان اورا باکسی مقابله و مقایسه کرد زیرا که او ارفع شانا و اعلی مرتبتا میباشد و از همه پیشینیان افضل و اعلم است

ازجمله سخنانیکه منسوب باسکندر است یکی آنست که میگفت اگر بخواهید مقدار عقل کسی را به سنجید و شعور و مدرك اورا بدانید در میان سخن ذکر امور محال کنید و مطالبیکه بر حسب عقل و عادت وقوعش غیر ممکن است بیان نمائید اگر مخاطب شما قبول نمود بدانید که احمق است و از زیور عقل عاری وعاطل و اگر قبول نه نمود و منکر شد بدانکه عاقل است و قابل معاشرت در این صورت استمداد رای از او کردن و در مشاوره اورا دخیل نمودن جایز است.

شیخ یونانی

یکی ازحکماء معروف وفلاسفه مشهور شیخ یونان است که معاصر و شاگرد دیوجانس کلبی است این حکیم صاحب مواعظ حسنه و حکم و آداب شریفه است. ازجمله بیانات‌او یکی آنست که گفته نفس جوهریست شریف و شبیه است بدائره ایکه دوران نماید بر مرکز خود و مرکزش هم عقل است و عقل هم دایره ایستکه دوران میکند بر مرکز خود که علت اولی است دایره نفس متحرك است و دایره‌عقل ساکن و شبیه‌است بمرکز خود که علت اولی باشد و دایره نفس حرکت میکند بدور مرکز خودش حرکت عشقی شوقی برای تشبه به عقل و امادایره این عالم دوران می‌نماید دراطراف‌نفس ومشتاق‌است بسوی‌او واین حرکت دائمی‌هم حرکت شوقی‌عشقی‌است‌برای‌تشبه‌به‌نفس مثل اشتیاق نفس‌به عقل وعقل بباری تعالی بواسطه همین است که حرکت میکند جرم فلك اقصی بحرکت استداره برای طلب نمودن مقام نفس و رسیدن باو

میگفت باری تعالی نه صورت است و نه زینت مثال موجودات علوی و یا صوریکه در عالم سفلی است و نه قوه است مثال سایر قوای

این عالم بلکه باری تعالی فوق تمام اینها است و همچنین است عقل و نفس که دو شعاعند از ذات باری تعالی که تابش نموده برصورممکنات پس اگربنظر دقیق نظر کنیم میبابیم آن موجوداتیکه نه‌دارای صورت میباشند و نه زینت و شکل متحد ند باتحاد معنوی عقلانی » (۱)

زردشت

زردشت میگوید اصل من از آذربایجان است آنجائیکه آفتاب از شانه های اهلش زایل‌شونده است و بخارات همیشه متکاشف است وبرفها دائم ریزنده پدرمن چون غالب اوقات بطرف‌حران مسافرت می‌نمود در یکی از اسفار مرا همراه‌خود بحران برد وبحکیمی از حکماء آن‌سامان سپرد تا بمن حکمت آموزد و من از او حکمت را ارث بردم و جانم بواسطه کلمات آن حکیم روشن گردید ودانستم که چگونه اجسام‌فلکی تدبیرمیکنند اجسام سفلی عنصری‌را پس از اینکه دور زحل رسید نوری در قلب من تابش نمود زیرا که طالع من برج دلو بود و زحل ولی

(۱) انچه را که عبدالکریم شهرستانی و دیگران نوشته اند غالب کلمات شیخ یونانی بطریق رمز و الغاز است و در بیشتر از مواضع از هیولاتعبیر بمادر میکند و از صورت و یا افاضه کننده او که عقل فعال باشد تعبیر بپدر مینماید میگوید برای تو دو نسبت متصور است یکی بطرف پدر و دیگری بسوی مادرتو بواسطه‌یکی‌ازاین دو شریفی وبواسطه دیگری‌خبس و پست تامبتوانی در ظاهر و باطن خود را منتسب باول دار و از دومی‌دوری کن « مقصودش هیولا وصورت است » « یا نفس و بدن » یا هیولا وعقل فعال و بازدرجای دیگر میگوید دونفر آمده اند برای محاکمه درنزد تو و نزاع آنها راجع به شخص تو است یکی محق است و دیگری مبطل پس تو حذرکن که حکم بغیرحق نکنی تا موجب هلاکت خود شوی « مقصودش عقل وطبیعت است » از این قبیل الغاظ در سخنان او فراوان است .

آن (۱) برج‌است در این‌وقت توانستم ونفسم‌قدرت پیدا نمود برای مناجات کردن بانور خالص زیرا که جسم منتهی و محدود است و اما نفس‌منبسط و غیر محدود بان اندازه ایکه نمیرسد باو وهم حساب و صاحبان عدد و من بواسطه حیله و تقلب نرسیدم باین مرتبه بلکه جمع نمودبرای من زحل و قمر خانه دین را و اتصال پیدا کرد مشتری بزحل از خانه عطارد. پس از تکمیل حکمت باجازه استادم بانربایجان که وطن اصلی من بود مسافرت نمودم اشراف بلد بمن حسد بردند چون مرا عالم به حکمت دانستند بعضی از مواضع بدنم را سوزانیدند و از من مطالبه مال وکتب حکمت می نمودند .

(۱) ارباب نجوم بروج دوازده گانه را تقسیم به مثلثات نموده و هرمثلث را به عنصری نسبت داده اند میگویند حمل واسد وقوس مثلثه ناری اند ثوروسنبله و جدی مثلثه ارضی جوزا و میزان و دلو مثلثه هوائی - سرطان و عقرب و حوت مثلثه مائی‌بعدد وکوکب از کواکب سیاره که بآن مثلثات تناسب دارند از جهت اینکه خانه و یا شرف آن در آن مثلثهٔ است هنگام طالع مولودی محل توجه قرار دهند ولکن اگر طالع در روزباشد هرکدام ازآن دوکوکب که حظ وبهره اش بیشتر است مقدم دارند

و اما در شب آن کوکبه پهلوی اوباشد آن را مقدم دارند مثلا جوزا ومیزان و دلو که گفتیم بروج هوائی میباشند بواسطه آنکه برطبیعت هوا اند از عناصر ارباب این مثلثه درطالع روز زحل مقدم است برعطارد بواسطه‌آنکه زحل هم صاحب بیت است دراین‌مثلثه وهم صاحب شرف اما عطارد فقط صاحب‌بیت است واما درطالع شب عطارد مقدم است برزحل بجهت آنکه گفتیم درطالع روز تالی وثانی زحل است این مقدمه که معلوم شداکنون کلام زردشت که گفته طالع من برج دلو بوده و زحل ولی آن برج است واضح میگردد یعنی‌درطالع روز نه درطالع شب بجهت آنکه درطالع شب‌عطارد ولی برج دلو است .

و اما شاهان به فضیلت من اعتراف نمودند و گفتند در نزد توعلم نبوت است آنچه که آنان را نهی کردم گوش ندادند منهم از آنجا بیرون آمده و درکوه ها متواری گردیدم وداخل مغاره ها شدم ومشغول بریاضت و مناجات گردیدم همین که نور حقیقی در قلب من تابش نمود آنهارا انذار کردم که نزدیك است بعذاب الهی گرفتار شوید چندان برف ببارد که راه مفر برای شماها دیگر میسر نگردد و چنین شد که من خبرداده بودم برفها بیامد وهوا سرد گردید بطوریکه نفسها که از سینه خارج میشد دیگر برنمیگردید درهمین اوقات من بطرف مشرق مسافرت کردم و در نزد رستم که آقای احرار شهر داوران بودرفتم ودین را بر او عرضه کردم اوگفت ابتدا بروید نزد گشتاسب که بزرگترین سلاطین مشرقزمین است و کسی است که رایش صواب است و خطا نمیرود اگر او دین ترا قبول نمود ما ها همه اطاعت خواهیم کرد پس از آن رستم از احوالات پسرش از من سئوال کرد و از آینده او خواست مطلع گردد من مقیاسی را که از استادم ارث برده بودم و از حران با خودم آورده بدست گرفتم تا درجه طالع اورا معین کنم چون اهالی مشرق زمین از علم نجوم وفلك بی اطلاع بودند و چنین اسبابی تا کنون ندیده بودند رستم در شگفت شد و گفت این چیست گفتم این اسبابیست که سبب اتصال نفس من است بانوار قاهره و عقول فعاله و بواسطه این از آینده خبر میدهم و حالات هر کس که بخواهد بداند باو میگویم و چون طالع پسرش راست یافتم باو گفتم که پسر توقبول میکند دین حق را

پس از آن اعراض میکندو بر میگردد و کشته میشود .

اخبار بطلیموس حکیم

بطلیموس . حکیمی بود دانشمند و فیلسوفی فرهمند و ماهر در

علوم ریاضی و حاذق در هندسه و اجرام فلکی و صاحب تصنیفات عدیده و مؤلفات متعدده است از آن جمله است کتاب معروف او که موسوم است به مجسطی(۱) محل تولد و نشو ونمای بطلیموس شهر اسکندریه است و رصد معروف بطلیموس که در زمان ادیانوس ملك بنا کرده دراسکندریه بوده و بنای آن را بر رصد ابرخس نهاده .

اوصاف جسمانی بطلیموس

بطلیموس دارای قامت متوسط بوده و رنك چهره اش سفید و بازوانش تام و قدم هایش مناسب با اندام بر طرف راست صورتش خالی بوده است قرمزرنك دندانهای اوازیکدیگر جدا ودهانش تنك و الفاظش شیرین و سخنانش نمکین شدید الغضب و بطئی الرضا بوده کثیر السفر و دائم الحرکة بیشتر اوقات صائم بوده و همیشه عطر استعمال می نموده و جامهای نظیف می پوشیده مدت عمرش در دنیا هفتاد و هشت سال بوده است .

---

(۱) مجسطی بکسر میم و جیم وتخفیف یا کلمه ایست یونانی که بمعنای ترتیب است این کتاب در زمان یحیی بن خالد برمکی از یونانی بعربی ترجمه شده در ناقلین آن از یونانی بعربی اختلاف است .

حنین بن اسحق و حجاج بن یوسف وثابت بن قره وحجاج بن مطر واسحق بن حنین کسانی هستند که در ترجمه وتلخیص او نام برده شده اند فعلا نسخه ایکه از این کتاب موجود است همان تحریر وشرح خاتم الحکما و الفلاسفه خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه است

و اما شروح و حواشی براین کتاب متعدد و نوشته شده ازآن جمله شرح شمس الدین سمرقندیست و شرح نظام الدین نیشابوری وحواشی قاضی زاده رومی و تلخیص ابو ریحان بیرونی و محمدبن جابر و شرح فضل الله بن حاتم تبریزی و غیره

آداب بطلیموس

از جمله سخنان او است که میگفت علامت انسان عاقل آنست که فکرش همیشه متوجه بحق باشد و بغیر از اطاعت باو چیز دیگر برا تصور و تخیل نه نماید

باز از علائم عاقل آنستکه زبانش از ذکر حق خالی نباشد وعلامت جاهل آنستکه نداند قدر و منزلت نفس خودرا واشتغال اوهم متوجه بغیر حق است.

رضایت انسان از خود علامت خودپسندیست و باعث سخط الهی

انسان سعادتمند آنستکه هرمقدار بمرك نزدیکتر گردد متذکر حق بیشتر شود

ادب هم نشین عقل است و شفیع در نزد مردم

هرکس که احیاء علمی کرد همیشه در عداد احیا شمرده میشود نه اموات و هرکس که واجد فهم و شعور شد در عداد اغنیاء است نه فقرا.

حکمت درختی است که ریشه آن در قلب است و میوه آن در زبان

میگفت عالمیکه میـان جهال زندگانی نماید مثال غریبیست که در غربت گرفتار شده باشد

بزرگترین عالم آنستکه متحلی شود بصفت تواضع زیرا که زمین هرقدر پست تر باشد آب بیشتر می‌آشامد

میگفت از نعمت جهال حذر کنید که مثال سبزی در مزبله است

میگفت مناظره نکنید مگر با اشخاص منصف و دوست مدارید مگر آنکسانیرا که هدایت شده اند براه راست و امانت نگذارید اسرار خود را مگر نزد کسانیکه بدوستی و امانت معروفند

کسانیکه طالبند حیات وزندگانی دنیارا باید صاحب قلب صبور باشند و آماده برای آلام و مصیبتها

میگفت مسرت وخوشحالی تو برای خطا نگفتن باید بیشتر باشد از سخن صواب گفتن

اگر غضب نمودی بزودی از خود دور کن تا منجر به گناه نشود و در صورت انتقام آنرا بعفو تبدیل نما مشروط باینکه بعجز منتهی نگردد

سن پیری منزل آخر است برای رحلت نمودن از دنیا

عقول نگاهدارنده اند مهار نفوس را

کتمان کننده علم از مستحقین بآن دلیل عدم اعتقاد انسان است بدانش خود

قبول کنندگان عطا کمك کننده به کرم می باشند زیرا اگر نبود کسی که قبول عطا نماید بخشش کننده هم یافت نمیشد

آرزو رفیق و مونس تو است هرچند نرسی بامال و مقصود خود

امنیت زائل کننده وحشت است همانطوریکه خوف باعث نداشتن انس بجماعت است

همان طوریکه بدن مریض باوطعام گوارا نیست قلب غافل هم نفع نمیدهد اورا موعظه حسنه

کثرت اراء باعث انکشاف مجهول است

علامت بلندی همت آنستکه باك ندارد که دنیا بدست کیست

دنیا پرستان دو گروهند بعضی رسیده اند بوصال دنیا ولکن قانع
نیستند وهمیشه در طلب کردن زائد برآنند و گروهی دیگر هنوز دستشان
بوصال آن نرسیده ولکن دامن همت هم برنچیده اند و پای استقامت در
نکشیده تاحلقومشان گرفتار چنگال اجل گردد

انسان حسود گمان میکند زوال نعمت غیر برای او نعمت است

کسی که فزونی داشته باشد ادبش برعقلش همچون شبان ضعیفی
است که صاحب گوسفندان فراوان باشد

بجا آوردن اعمال نیکو زاد و راحله آخرت است

و رستکار نمیشود کسیکه حامل هیزم شرارت است

بنده شهوت از بنده رق ذلیل تر است

هر کس عقلش برتری داشت برهوای نفسش آن عاقل ترین مردم است

نفس انسان قرین آرزواست تا زمانیکه مرك دامنگیر اوشود

دانستن زیادتی ثواب در اثر صبر نمودن به مصیبت باعث فراموشی
از اوست .

نفس انسان نادان بدترین دشمن اوست

مرض حبس بدن است هموم و غموم حبس روح

خطرناك ترین دشمن انسان نفس اوست .

شرح حال مهادرجیس حکیم و آداب او

علائم وخصوصیات جسمانی این حکیم راچنین نوشته اند که مهادرجیس
شخصی بود گندم گون وطویل اللحیه با سرعظیم وگوشهای بزرك وصاحب
چشمهای کوچك لاغر اندام کثیرالسکوت ملیح سخن دارای ثنایای نیکو
و بدست او همیشه اوقات عصائی بوده است سرش شبیه به هلال و مدت
عمرش را هشتادسال نوشته اند این فیلسوف هم دارای کلمات حکیمانه و

اندرزهای فیلسوفانه است ازجمله کلمات اواست که درحق واجب الوجود
بیان کرده میگوید ابتدامیکنم بنام ولی حکمت که نعمت ورحمت باو منتهی
میگردد احسان وانعام به بندگان هم از اوصادرمیشود وحاضر است در هر
مکانی وجود کننده است بواسطه فضلش و باز ستایش میکنم خداوندی
را که شکرش موجب ازدیاد نعمت است وحمدش باعث عطایا ورحمت

فرمود دوچیز است که بواسطه آن اصلاح میکند انسان دنیای خودرا

اول ادبی که آراسته کند بآن نفسش را

دوم سعی و کوششی که نیکو نماید بواسطه آن معیشتش را دوچیز
هم سبب اصلاح معاد است

اول عقلیکه بشناسد بواسطه او بهره و نصیب خودرا

دوم زهدوتقوی که خاموش کند بآن حرارت حرص و آزخویش را

عظمت وابهت حکام موجب قلع فساداشرار وقطع شرارت طاغیان است

اصالت حسب یاری کننده ادب است

هر آنکس که تعمیم دهد کرمش را ومقهور کند حلمش غضبش
را مستوجب ستایش است و مستحق نیایش

دم فروبستن از خطا در موقع بهتر است از سخن گفتن بصواب در
غیر موقع

امتیاز دادن راه هدایت از گمراهی دلیل عقل است

حسن نیت سبب هدایت است و لطف سخن باعث محبت

حفظ نمودن هوای نفس زینت مرد است و ثمره اش کسب فضیلت
و ازدیاد محبت ـ سخاوتمند ترین مردم کسیست که بخشش نماید پیش
از پرسش .

دوست داشتن اهل دیانت ومروت جامع مسرت است وباعث هدایت بر ذمه انسان عاقل است محبت اربابان وفا وصاحبان کرم

نیکونما بواسطه عقل نفست را وآینه قرار ده برای اصلاح اموراد بترا

تا میتوانی با دشمنان بمدارا رفتار کن هرچند مطمئن باشی بقوت و قهر خود

آفت ریاست عدم تفکر است همچنانکه نبودن حلم ومروت آفت علم است

طلب نمودن چیزی که از روی رنج و مشقت هم یافت نمیشود از قبیل استقامت جاهل اهانت بعقل است .

همچنانکه علم و ادب اسباب سعادت است حلم وتواضع هم باعث خوبی منزلت و جالب محبت است

کسیکه بد شد نیتش نقصان می‌یابد معیشتش وبزرگ میشود مصیبتش

اخبار فرفوریوس (۱) حکیم و فیلسوف متاله

(۱) **فرفوریوس** صوری صاحب کتاب ایساغوجی و کتاب اتحاد عقل و معقول و کتاب اخبارالفلاسفه و غیره ظهورش در زمان امپراطوری **دیوقلیتیانوس** بوده شیخ ابوعلی‌بن سینا درطبیعیات شفا در فصل ششم از مقاله پنجم از فن ششم در علم نفس دربیان مراتب افعال عقل و اعلی مراتب آن که عقل قدسی است وهم چنین در نمط هفتم از اشارات درباب وجوب بقاء نفوس انسانیه بعد از انسلاخ از ابدان فرفوریوس را تخطئهٔ کرده میفرماید فرفوریوس کتابی نوشته در عقل و معقول که تمام آن مثال خرمای پوسیده است نه خودش فهمیده و نه هوا خواهان او و فرفوریوس این کتاب را در رد شخصی که با او معارضه کرده نوشته است « این شخص موسوم بوده به محیوس »

فرفوریوس درابتداء جوانی راهبی بود نصرانی بسمت مطرانی (۱) و ساکن در آنطاکیه پس از آن دراثر خدمات مذهبی بمقام بطریقی رسیده و صاحب تألیفات عدیده است درحکمت و منطق و دارای آداب و حکم و سخنان فیلسوفانه از جمله سخنان اوست که میگوید آلودگی بمال دنیا سبب اندوه است

روح انسان متواضع بمثال شهریست که دارای باروی محکم است

آغاز و انجام هرکاریرا بنام خدا قرار ده تا کام یاب شوی

اول بشناس هرچیزی را پس از آن اختیار کن افضل اورا

فقر و مسکنت سبب پستی است ولکن قبیح وزشت تر از آن بدست آوردن مال از راه بی شرافتی

بجا آورنده اعمال خیر متشبه بحق است پس هرمقدار که کار نیکو وعمل خیر بجا آری تشبه توبه‌خدای تعالی بیشتر گردد ودر زمره صالحین محسوب میشوی

عقلت را الجام غضبت نما وفکرت را مستقیم کن وزبانت را میزان قرارده

علم چراغ معیشت است و جهل موجب نکبت وهلاکت

گمان مبر درحق خودت بالا تر از آنکه هستی تا سبب ذلت و هلاکت تو شود .

درهرکاری اول تعقل کن پس از آن شروع بعمل نما تا پشیمان نگردی

اگر حرکت کشتی موافق با میل توشد باز هم از غرق شدن حذر کن وغفلت مورز .

(۱) مطران منصب مذهبی نصاراست که رتبه اش از اسقف بالاتراست و بطریق بالاتر از مطران است

تحمل نمودن غضب ازنیکوکاران بهتر است از احترام کردن اشرار

صبر نمودن در ابواب منازل حکما را متحمل شو و لکن بـاغنیا اعتنا منما زیرا که آن باعث هدایت است و این موجب ذلت

بردباری نمودن باندك نا ملائم موجب ستایش فراوان است

بلغزش دیگران خوشحال مشوزیرا که پاکی طینت درنداشتن حسد است و خوشحال نشدن بخطای دیگران

شخص فاضلی به فرفوریوس ناسزا گفت او ابتدا خوشحال به‌نظرآمد پس از آن محزون گردید سبب را سئوال نمودند گفت خوشحالی من برای آن بود که بیگناه بودم واما حزنم بجهت آن بود که دیدم شخص فاضلی راه ضلالت میرود و من راضی نیستم

همان طوریکه روغن مشتعل کننده چراغ است معاشرت با زنان هم مشتعل کننده شهوت است

کسیکه دوست بدارد آرامی را سالم میماند از تیر دشمنان

هرکس که متلبس بامور دنیا است همیشه پریشان حالست

همانطوریکه درخواب دیدن آب زلال باعث زیادتی عطش است سخن گفتن بازنان هم موجب ازدیاد شهوت است

دارا بودن علم باحلم جامع کرامت است وزائل کننده کینه وحسادت

آداب ثاسیلیوس حکیم

ثاسیلیوس . میگوید قبیح است انسان ازغذای مضربه بدن احتراز نماید ولـکن از علمیکه مضر به نفس است دوری نجوید

همانطوریکه ملاح حرکت نمیدهد بهربادی کشتی خودرا ما هم سزاوار است که حرکت ندهیم نفس خودرا بهرجائی بدون اختبار وتفحص

قبیح است برای انسان که از علم نافع بدنیا تفحص نماید ولکن از علمیکه تقرب بحق باو حاصل میشود تجسس نکند

شایسته است برای آنکه میداند بدن آلت نفس است کوشش نماید برای آنچه که نافع بدنست بجهت افعال نفس واحتراز کند از آنچه که باعث ضرر است برای بدن بواسطه موافق نبودن با افعال نفس

بهمان قسمیکه بر سوار شونده اسب شایسته نیست رها نمودن مهار اورا سزاوار هم نیست برای انسان رها نمودن مهار نفس را که بهرچه مایل است اقدام کند و مانع او نگردد

قبیح است پوشیدن لباس نظیف بر بدن کثیف و لکن قبیح تر از آن ملوث بودن نفس است بعیوب باطنی و مزین نمودن بدن بجامه‌های فاخر

همچنانکه درحفظ نمودن اعضا و قوای ظاهری اهتمام داری در محافظت کردن قوای باطنی هم تا میتوانی کوشش کن

هرگاه اراده‌نمائی که اصلاح کنی حالات انسان نادانی را بهتر آن است که بطریق مدارا و دوستی باشد نه از راه عداوت و دشمنی

سزاوار است در اصلاح نمودن نفس خود مثال طبیب مهربان باشی برای مریض ناتوان

سزاوار است که رفتار تو در خلوت مشابه با اعمال و حرکات تو در جلوت باشد و باطنت مساوی باظاهر تا بسا لوسی ودو رنگی مشهورنشوی و بحیله و تقلب معروف نگردی

شرح احوال وکلمات قصار لقمان حکیم

لقمان حکیم مردی بود سیاه چهره و ازاهالی حبشه در زمان طفولیت بدام رقیت مبتلا شده بود و بقید اسارت گرفتار گردیده مولای او شخصی

بود از طایفه بنی‌اسرائیل و معروف بسوء اخلاق و حرکات ناهنجار غالب اوقات با او سختی نمودی و بکار های صعب امر فرمودی لقمان تحمل بارگران کردی و باخلاق زشت و حرکات ناشایست او حوصله و بردباری نمودی تا روزی مولای لقمان با یکی از قمار بازان شرط نمود که هر کدام بدیگری غلبه کردند آب نهریکه جاری درب منزل او بود بیاشامد و یا فدیه دهد برحسب اتفاق حریف بمولای لقمان غلبه نمود و استدعای انجام شرط را خواستار گردید و گفت اگر آب را نیاشامیدی و راضی بفدیه شدی یا باید چشم جهان بینت را از بن بر کنم و یا آنکه تمام اموالت را متصرف شوم مرد اسرائیلی درجواب حریف درمانده گردید و مهلت طلبید شام که لقمان باپشته هیزم از کوه مراجعت نمود مولای خودرا مهموم و اندوهناك بدید سبب را پرسید مرد اسرائیلی واقعه را بیان نمود لقمان گفت جواب او سهل است و رفع شرطش آسان گفت چگونه آسان است گفت در جوابش بگو من آب وسط این نهر را می آشامم پس از اینکه تو طرفین آن را آشامیده باشی اگر گفت طرفین آنرا تو بیاشام بگو جلوی اورا سد نما تا من طرفین آنرا بیاشامم چون مسدود نمودن آن بر او سخت است قهراً دست از تو خواهد کشید و ازشرش آسوده خواهی گردید مرد بنی‌اسرائیلی خشنود شده پس از جواب دادن حریف در ازاء این مطلب لقمان را آزاد نمود و از مال دنیا بی نیاز فرمود و خودش هم توبه کرده و ترك قمار نمود در همان ایامیکه لقمان درقیدرقیت بود روزی مولای او گوسفندی قربانی نمود بلقمان امر کرد که اشرف اعضای آن را نزد من آر لقمان قلب و زبان گوسفندرا نزد مولای خود برد باز وقتی دیگر که گوسفند ذبح کرده بود نه گفت پست ترین اعضاء گوسفند را برای من حاضر کن

لقمان همان دو عضو را نزد مولای خود برد .

روایت نموده اند شبی از شبها که لقمان مشغول بمناجات با قاضی الحاجات بود ندا رسید که ای لقمان آیا خشنود میشوی تورا خلیفه خود در روی زمین قراردهم عرض کرد اگر مجبورم فرمائی مطیعم و اگر مختارم نمائی من عاقبت را طالبم و طاقت بار نبوت ندارم پس از آن خدای تعالی ملکی را فرستاد تا اورا حکمت آموزد بواسطه همین مطلب لقمان حکیم ترین مردم بود در روی زمین

از لقمان سئوال نمودند که چرا خلافت قبول ننمودی گفت اگر در میان مردم حکم بحق میکردم سزاوار بود که نجات یابم و لکن من مطمئن باین مطلب نبوده ترسیدم که بخطا روم و راه بهشت را گم کنم اگر من دردنیا ذلیل باشم بهتر است از آنکه قوی وعزیز باشم

فرمود هر که واگذارد آخرت را برای دنیا زیان نموده هردورا

لقمان مکرر خدمت حضرت داود علیه‌السلام میرسید و کسب فیض از مشکوة نبوت مینمود روزی بر داود وارد گردید اورا مشغول ساختن چیزی دید خواست سئوال نماید گفت بهتر آنست که چیزی نگویم تاعاقبت معلوم خواهد شد همین که داود ازعمل فراغت حاصل کرد از زمین برخاست و آنچه را که می‌بافت برتن راست نمود و گفت این زره است که هنکام جنك باید بر تن کرد تا بدن انسان از وقع سیوف وطعن رماح مصون ماند .

لقمان گفت بهترین چیز ها برای انسان صبر است اگر من صبر نمیکردم ناچار خجلت سؤال را باید تحمل کنم اکنون بدون آنکه پرسش کنم مجهول من معلوم گردید

یکروز جمعی از اصحاب حضرت داود نزد او بودند و از کلمات
و فرمایشات حضرتش استفاده مینمودند سخن از هر چیزی بمیان آمد
و رشته کلام بطول انجامید همکان سخن میگفتند بغیر از لقمان که
سکوت اختیار کرده بود داود گفت ای لقمان چرا چیزی نمیگوئی و با
دیگران درسخن گفتن مشارکت نمینمائی

لقمان گفت خیری نیست در کلام مگربنام خدا و خیری هم نیست
در سکوت مگر تفکر نمودن در امر معاد و مرد با دیانت چون تأمل
نمود مستولی میشود بر اوسکینه ووقاروچون شکر خدای تعالی را بجا آورد
نازل میگردد بر اورحمت و برکت و چون قناعت کرد بی نیاز میگردد از
مردم و چون راضی شد برضای حق سست میشود اهتمامش بامور دنیا و
هرکس خلع کرد از خود محبت دنیا را نجات میباید از آفات و شرور
وچون ترك شهوت نمود درعداد مردمان آزاد محسوب خواهد شد وچون
تنهائی اختیار کرد محفوظ میماند از حزن و اندوه و چون حسد را از
خود دور نمود زیاد میشود محبت مردم باو وچون اعراض از امور فانی
کرد زیاد میشود عقل او و چون بصیر بعاقبت شد ایمن میشود از پشیمانی
وچون باعث ترسانیدن مردم نشد خودش هم از ترسیدن مصون خواهد ماند
و دیگران هم از او در رفاهیت و راحت میباشند

حضرت داود فرمود تصدیق میکنم سخن تورا ای لقمان

یك روز داود به لقمان گفت اکنون که پیر شدی از عقل تو چه
مقدار باقیست گفت آنقدر که نگاه نمیکنم در چیزیکه کافی نیست بحال
من و تکلف نمی ورزم در تحصیل آن چیزیکه محتاج بآن نیستم

لقمان صاحب مواعظ حسنه و اندرزهای حکیمانه است در غالب

موارد مخاطب او پسرش میباشد مقداری ازآن نصایح درقرآن مجید مذکور
است و در کتب اخبار و سیر مسطور از آن جمله انستکه

میفرمود ای پسرك من ملازم شو صبر کردن در موارد سختی و یقین
داشتن بخدای تعالی و مجاهده با هوای نفس و بدانکه شرافت و شفقت
و زهد در صبر است وقتیکه صبر نمودی از محرمات الهی و پرهیز کردی
از زخارف دنیوی و بی اعتنا شدی به مصیبتها دراین وقت چیزی محبوب
تر و بهتر از مرگ نزد تو نیست و همیشه اوقات انتظار میکشی وقوع آنرا

فرمود ای پسرك من برتو باد به اعمال خیر و اجتناب کردن از اعمال
شر زیرا که عمل خیر خاموش کننده شر است دروغ گفته آنکس که میگوید
شر باعث خاموشی شر است زیرا که اگر آتشی در پهلوی آتش دیگر
بیفروزند بر اشتعال آن افزوده خواهد شد پس آنچه که شر را خاموش
میکند اعمال خیر است همان طوریکه خاموش کننده آتش آب است

فرمود ای پسرك من امر بمعروف کن و نهی از منکر نما و بر
مصیبت و ناملائمات دنیا صبر پیشه کن و از محاسبه نمودن نفست غفلت
مورز قبل از آنکه حساب تورا بکشند و راه خطا را ازصواب بشناس تا
از لغزش مصون مانی

همیشه اوقات گناهانت را درمدنظر آر واعمالت را درپشت سر قرار
بده و از گناهان بسوی خدای تعالی پناه برو اعمالت را حقیر شمار

فرمود ای پسرك من اطاعت کن خدای تعالی را زیرا کسیکه اطاعت
نمود خدا را محفوظ میدارد اورا در دنیا از شر مخلوقات

فرمود بدنیا اعتماد مکن و قلبت را به آن مشغول مساز زیرا که
مخلوقی پست تر از آن نیست بواسطه آنکه قرار نداده است خدا نعمت

دنیا را جزای اطاعت کنندگان و مصائب آن را مکافات گناهکاران

بر بلایا صبور باش و کتمان مصائب کن زیرا که کتمان مصائب
و بلایا گنجی است از گنجهای نیکی و ذخیره است برای روز معاد

بکم قناعت کن وبه آنچه که مقدر تواست شاکر باش و بروزی دیگران
نظر منما که مورث هلاك تو است .

خودترا از طعام خالی دار و لکن تامیتوانی از حکمت مملوکن
با حکما مجالست نما و ازسخنان آنان پند گیر تا افزوده گردد حکمت
تو و برحذر باش که کلمات حکمت را در نزد غیر اهلش بیان نکنی و از
اهلش هم دریغ ننمائی .

فرمود درحاجات خود میانه روی را از دست مده و در چیزیکه
مفید بحال تو نیست سخن مگو وبدون تعجب از چیزی نخند زیرا که خنده
بدون تعجب دلیل حمق است مزاح منما وجدال مورز هرگاه ساکت بودی خالی
از ذکر مباش و اگر سخن گفتی بغیر از حکمت چیزی مگو وباندك چیزی
خوشحال مشو که دلیل کم ظرفی و سست عنصریست

فرمود تامیتوانی سکوت اختیار کن زیرا سکوت کردن باعث پشیمانی
نیست و لکن سخن گفتن بخطا است که موجب ندامت است

خروس پس از انقضای شب بالهای خودرا برهم زند و مشغول ذکر
پروردگار گردد پس کاری مکن که ازخروس کمتر باشی وان از تو عاقل تر

از غفلت حذر کن و از خدای تعالی بترس و از روی هوای نفس
طلب علم مکن و غرور مورز و بسخنان جهال فریفته مشو اگر بگویندتو
صاحب جواهر گرانبهای وحال آنکه خودت میدانی که چنین نیست

فرمودمنتفع شو از آن علمیکه خدای تعالی بتوارزانی داشته زیرا که

عالم مثال جاهل نیست و بهترین علوم آنستکه ازاو انتفاع بری و بواسطه
او متابعت خدای تعالی نمائی زیرا داناترین مردم بمقام الوهیت وعظمت
و بزرگی حضرت حق ترسناك ترین مردم اند .

سعادتمند ترین مردم کسانی هستندکه مجالس با علما باشند تاتعلیم
دهند آیندگان را زیرا سخنان عالم مثال چشمهٔ خوشگواریست که همه
مردم محتاج بآن هستند و منتفع میشوند از آن ولکن شایسته است بر
عالم که متواضع و فروتن باشدو سخن گفتن او با جهال همچون کلام
طبیبان باشد با مریضان

هر آنکس که نورانی گردید قلب او بواسطه ایمان بحق اثر کننده
است کلام او و انتفاع برنده اند مردم از علم او و اما کسیکه
نور حق بقلبش تابش نه نموده و جانش با نوار الهی روشن نگردیده بسا
میشود که سبب گمراهی مردم گردد و باعث خرابی دین و ایمان شود
و بیك کلمه اعمالش کاسد و روزگارش فاسد گردد هم چون که بیك جرقه
آتش ممکن است آتش عظیمی افروخته گردد و اموال کثیری سوخته شود

فرمود انسان شقاوت شعار اگر سخن گوید بوقاحت کشد واگر
سکوت نماید به فضاحت منتهی گردد و اگر بی نیاز شود طغیان کند
و اگر فقیر شود از رحمت حق نا امید گردد و اگر خوشحال شود شرارت
پیشه کند و اگر قادر گردد فحاش ووقیح شود و اگر مغلوب شد بزودی
قبول خواری کند و اگر گریه نماید عربده کند و اگر از او چیزی
بخواهند بخل ورزد و اگر به خندد صدای حمار نماید و اگر نام او را
برند غضب کند و اگر از چیزی منعش کنند تندی کند اگر عطا کند
منت گذارد و اگر باو چیزی دهند سپاس نگذارد و اگر سری باو گویند

جنایت کند و اگر اسرار خودرا در نزد تو گویدمتهمت سازد و اگر پست تر از تو است به تو بهتان بندد و اگر بالاتر است مقهورت نماید و اگر مصاحب با تو شود بر نجت مبتلا کند و اگر کناره نمائی تو را آسوده نگذارد.

باز از علائم انسان شقاوت شعار آنستکه نه دانش خودش باومنفعت دهد و نه علم دیگران در حق او نافع شود نه از منع کردن راحت میگردد و نه منع کننده را آسوده میگذارد و منتهی نمیشود تعلیم او و فارغ نمی گردد معلم او کسانش بوجودش خوشحال نمیباشند و از غصه او هم خالی نیستند اگر بزرگ قبیله است میرنجاند زیر دستان را و اگر پست ترین قوم است از مافوق خود در رنج است براه راست داخل نمیشود هر چند او را را هنمائی کنند و اطاعت نمیکند هر مقدار باو امر نمایند نه معاشرینش از او استفاده میکنند و نه برمصاجینش میتواند افاده نماید اگر سخن گوید از راه صواب دوراست و اگر مخاطب گردد از قوه درك قاصر است.

و باز از علائم او یکی آنستکه در زمان دارا بودن میانه روی نمی کند و درحالت سختی صبر بربلا نمی نماید و درموقع پرسش عفت نمی ورزد و اعمال خیر از او ناشی نمیگردد و سپاس گذار هیچ کس نیست و از کینه و تقلب احتراز نمیکند و نصیحت ناصحان را نمی پذیرد هر چند سخنان آنها موافق با سخنان حکیمان باشد و بدانش خود مغرور است هر مقدار مخالف با کلمات دانشمندان باشد خودرا نیکوکار میداند اگر چه گناه کار باشد عاجز بودن خودرا در کار ها می پندارد که از روی عقل است و شرارتش را گمان میکند که خیراست و تفریط در کار را از

روی خرم جلوه دهد و جهالتش را بمشابه علم نمایش دهد آنچه را که نفسش مایل شد میگیرد وآنچه را که کراهت داشت ترك میکند اگر حق موافق میل او گردید تعریف میکند و تمجید مینماید و اگر مخالف با میلش شد تکذیب میکند اگر محتاج شود سئوال میکند و اما اگر از او سئوال نمایند منع میکند و بخل میورزد ازاهل حق همیشه دوری میکند و بطرف باطل میگراید اگر در مجلس علما حاضر شود خاضع نمیگردد وگوش به سخنان آنان نمیدهد اگر با پست تر از خود به نشیند افتخار کند و بانها می خندد و اگر سخن حقی گوید در عمل مخالفت کند مردم را بکار های خیر امر میکند و حال آنکه خودش براه شر می رود بامردم طوری معامله مینماید که اگر بااوآن طورمعامله کنند تن درنمی دهد دلالت کننده باحسان است ولکن خودش اجتناب کننده است امر کننده به حزم است و حال آنکه خودش ضایع کننده او است قولش مخالف است با فعلش و ظاهرش غیر موافق با باطنش اگر عمل خیریرا مرتکب گردید برای آنستکه او را ستایش کنند نه آنستکه حق رامنظور نظر داشته باشد.

اگر عالم باشی نادان شقی به تو تکبر ورزد و اگر جاهل باشی مسخره ات میکند و اگر قوی باشی با تومدارا نمیکند و اگرضعیف باشی به تو حمله نماید و اگر مال دار باشی بتو سرکشی کند و اگر فقیر باشی تورا ضعیف و پست شمرد دانش را شرط انسانیت نمیداند و علم را جزء صفات نیکو نمیشمارد اگر اعمال خیری از تو صادر گردد ریاکارت جلوه دهد و اگر نشود ضایع کننده خیر و بیعقلت خواند اگر احسان کنی مبذرت میشمارد واگر امساك کنی بخیلت میداند اگر با مردم مهربانی

کنی و غم ابناء نوع خوری میگوید عقل تو تیره است و اگر کناره گیری کنی میگوید خود پسند ومتکبر است مختصر آنکه مثل این انسان جاهل شقاوتمند مثل جامه کهنه است که اگر یك سمت آنرا وصله نمائی طرف دیگر شکافته گردد و یا مثال شیشه شکسته است که نه متصل میگردد و نه قبول وصله میکند .

و بدان ای پسرك من از جمله اخلاق حکیم و انسان سعادتمند و قار — و سکینه ـ و نیکی ـ و عدالت ـ وحلم ـ و رزانت ـ واحسان و دانش است و همچنین حزم ـ و ودع ـ و ترس از خدای تعالی ـ و عمل خوب بجا آوردن و عفو نمودن از گناه کاران و فروتنی کردن بامردمان حکیم اگر سخن گوید از روی علم است و اگر سکوت نماید از راه حلم اگر قدرت یابد عفو میکند و اگر مظلوم گردد می بخشاید اگر سئوال کند اسرار نمی ورزد و اگر از او خواهشی نمایند بخل نمیکند اگر متکلم باشد از روی فهم سخن گوید و اگر مخاطب شود می‌فهمد اگر تعلیم کند بمدارا سخن گوید و اگر طلب علم نماید سئوال نیکو کند و اگر عطا کند بی منت دهد و اگر عطا کرده شود حق احسان کننده را منظور دارد اگر با عالم تراز خود نشیند از علم پرسش کند و اگر با نادان قرین گردد تعلیمش دهد در بی نیازی افراط نمیکند و درحال فقر جزع نمی نماید هر کس با او نشیند از علمش منفعت برد و ازموعظه اش بهره مند گردد با مافوق خود منازعه نمیکند و با ما دون خویش به خواری نمینگردد اگر چیزی نداند اظهار دانش نمیکند و اگر داند کتمان نمینماید اموال مردم را به حیف متصرف نمیشود خلق از زحمت او آسوده اند ولکن او از حرکات مردم در تعب و رنج است در اعمال خیر چالاك

است و در کار شر بلید و کند هنگام اداء واجب قوی است ولکن درموقع معصیت ضعیف و نا توان نسبت به شهولت نفسانی جاهل است و اما برای تقرب بحق تعالی عالم

دنیا برای او غربت است و موطن اصلی او آخرت

امر کننده بمعروف است وناهی از منکر باطنش موافق باظاهر است و قولش مطابق با فعلش این بود مختری از علایم انسان سعادتمند و مردمان شقاوت شعار . بفهم و بدان کار بند تا رستگار شوی و از رنج دنیا و عذاب عقبی آسوده گردی

فرمود ای پسرك من طلب کن حکمت را و متوجه ساز نفس ترا بسوی ان وهر زمان که جامع حکمت شدی روشن میگردد چشم بصیرت تو ونیکو میشود اخلاق تو وبدانکه حکمت بدون تدبر و تفکر بمنزله متاعیست که دردست خازن او نباشد و یا گوسفندی که در مربض خود داخل نگردد در اینصورت هر زمان درمحل آفت است ودر معرض هلاکت و بدانکه اظهار کنند حکمت زبان تواست تا میتوانی محافظت کن آن را زیرا که مسلم است هرگاه فاسد گردد زبان تو بتاه میشود حکمت توهم چنانکه اگر خراب شود درب خانه متاع او از دست برد دزدان وراه زن مصون نمی ماند و محفوظ نمیشود پس هر کس مالك زبان خود شد موقع سخن گفتن را میداند و در حضور نا اهل تکلم نمیکند و اگر سفیهی از او طلب حکمت کند سکوت اختیار میکند ولکن از اهلش دریغ نمیدارد پس زبان کلید خیر و شر است مهر نما دهنت را وسخن مگو مگر در کار خیر هم چنانکه مهر میکنی گنجینه طلا و نقره خود را خوشا بحال

کسیکه بدنیامغرور نگردید وفریب زخارف آنرا نخورد تا در روزحساب گرفتار ندامت گردد

فرمود ضایع منما مالت را و اصلاح کن مال غیررا مالیکه متعلق بتواست همان است که ازپیش روانه کنی ومال غیرآنستکه برای وارث می گذاری

فیریت دنیا ثابت است برای دو نوع از مردم یکی آنکه برحسب جهالت مرتکب عمل قبیحی شده است و لکن متنبه گردیده و حریص است برای تدارك آن دیگری آنکه طلب میکند مال دنیا را برای نیل بدرجات عقبی

فرمود عاقل ترین مردم دنیا دو گروه میباشند اول آنهائیکه عطا نموده است خدای تعالی بانها شرافت و نام نیك و ذکر جمیل را و لکن آنها طلب میکنند شرافت در اخرت را دوم گروهیکه ابواب روزی بر آنها بسته گردیده و طرق معیشتشان سخت شده و اما آنان صبر را پیشه نموده اند ولب بشکایت نگشوده

فرمود بدان ای پسرك من رحم کن تا رحم کرده شوی و سکوت نما تا سالم مانی و کار نیکو کن تا غنیمت بری

از آه مظلومان بترس که صعود بطرف حق کنند و در مورد استجابت واقع گردد که مورث خسران دنیا و آخرت تو میشود ـ از پند بزرگان سر مپیچ هر چند برتوسخت و ناگوارباشد بدابحال آنکسی سخن نیکو بشنود و لکن منتفع نشودبداند و اما بکار بندد وحق را بر او اظهار نمایدواوبراه هدایت نرود و اما خوشا بحال آنکه منفعت از علمش برد و از شنیدن سخن حق متنبه گردد

با مردم بطور بشاشت و خوشروئی معاشرت کن و باخلاق صالحین خودرامتشبه نما و کار نیکوکاران را پیشه خود قرار ده و شکر خدای

تعالی را بجا آر و با زیر دستان تواضع نما و ازعجب وتکبر که صفت جباران است دوری جو و باعمال خود مغرورمشو هر چند زیاد کرده باشی زیرا که برای هر چیزی آفتی است و آفت اعمال نیکوعجب است .

باز فرمود ای پسرك من بر مردم طلب بلندی مکن و حق آنهارا غصب منما و صفت ظلم را دشمن دار و از دعای مظلوم بترس و درعقب مال دنیا مرو بلکه اهتمام نما بانچه که تورا بخدای تعالی نزدیك میکند اگر کسی را دوست داشتی یا دشمن برای خدا باشد نه از روی هوا وهوس شیطانی و بااهل معصیت مدارا کن و به سخنان لین آنان را متنبه نما و در این اعمال خدا را همیشه مد نظر داشته باش تا تو را توفیق عنایت فرماید و سخنت را مؤثر قرار دهد ـ و بدانکه چیز افضل از عقل نیست و تمامیت عقل مرد بداشتن ده خصلت است ۱ ـ از کبر مأمون بودن ۲ ـ امید هدایت از او داشتن ۳ ـ بقسمت روزی خود قانع بودن ٤ ـ زائد مالشرا به مستحقان بخشیدن ٥ ـ فروتنی را از تکبر بهتر دانستن ٦ ـ ذلت را برعزت ترجیح دادن ۷ ـ در طلب نمودن علم اظهار ملالت نکردن.

۸ ـ از براوردن حاجات اظهار خستگی نکردن ۹ ـ کمترین خوبی از غیر را کثیر شمردن واما خوبی کردن ازخودش درحق دیگران قلیل دانستن ۱۰ ـ همه مردم را ازخود بهتر دانستن وخود را ازهمه پست تر تصور نمودن

فرمود مردم نسبت بتو بردوقسم میباشند یاآنستکه افضل وزاهدترند ویا آنکه برحسب ظاهر شرور و پست تر تکلیف تو آنستکه نسبت به هردو تواضع نمائی وفروتنی پیشه کنی اما نسبت بفاضل تر که سزاوار و شایسته اواست ولکن نسبت به شرور از کجا که در باطن از تو بهتر نباشد واو

بر حسب صورت خودرا چنین جلوه دهد

تحمل نمودن بر مصائب دلیل حسن ظن بخداست

برای هرکاری کمالی است و کمال عبادت بورع و یقین بخداست و غایت آن شرافت و بزرگی و حسن عقل است و بدانکه عقل متاعیست که پوشاننده عیوب است و اصلاح کننده امور و خشنود کننده مولا

فرمود از شر زنان پناه بخدا بر و بخوبان آنها هم مطمئن مشو زیرا که مزاج نسوان به عمل شرسریعتراست تا بافعال نیکو واعمال خیر

تعلیم ده نادان را ازآنچه که آموختهٔ وبیفزا بردانش خود ازآنچه که از عالم میاموزی و با سفیه مصاحبت مکن مبادا از جنس او شمرده شوی و بخانه ایکه امروز در او زندهٔ و فردا مرده دل مبند و از مجالست نمودن با علماء و دانشمندان کوتاهی مکن وقلب خودت را بانوارحکمت روشن کن زیرا که حکمت زنده میکند قلوب مرده‌را همچنان که زنده مینماید باران اراضی خشك لم یزعرا

ازمجالس نیکان دوری مجو چه اگرعاملی زیاد میگردد علم تو واگر نادانی بتو میاموزند از علم خود و اگر رحمت الهی برآنها نازل‌شود‌شامل حال تو هم خواهد شد و اما از مجلس اشرار احتراز کن زیرا اگر از اهل علم باشی آن علم و بال تو گردد و اگر جاهل باشی بر جهلت افزوده شود و اگر سخط الهی نازل برآنها گردد توراهم خواهد گرفت

حیاکن از خدا بمقدار نزدیك‌بودن او بتو و بترس از خدا باندازهٔ توانائی او بر تو

و از زیادی مال دنیا حذر کن تاحساب فردای تو طولانی‌نشود.

پرسش نصف‌علم است‌ومدارا نمودن با مردم نصف عقل است ومیانه روی در امور معیشت نصف مؤنه است

فرمودهمان طوریکه دشمن بواسطه‌احسان‌دوست‌تومیگردد دوست هم بواسطه جفا نمودن درحق اودشمن میشود

بدی درسخن کاشف ازبی‌عقلی گوینده است پس تامل نما که چه‌می گوئی مبادا به سفاهت مشهور گردی

اعتماد بر خدا راحت کننده قلب‌است و قلت‌احتیاج بمردم دلیل عقل و مکافات دروغگو تصدیق نکردن وبه سخن او وقع نگذاشتن است سخن نکو نزد کسکه گمان بری تورا تکذیب کند و طلب حاجت مکن نزد کسیکه حاجتت بر نیاورد و وعده منما بآنچه که نمیتوانی‌انجام دهی و ضمانت مکن چیزیرا که قدرت بر ادای آن نداری ومقدم مشو برکاری که از اتمامش عاجزی

در مجالس ازمقام‌خود تجاوز مکن چه اگر بالاتر برندت بهتراست از اینکه زیردستت برند وخواری در حقت‌روا دارند

همان طوریکه خدای تعالی برتری دارد بر همه مخلوقات نام او هم برتراست از تمام چیزها پس توهیچ وقت زبانترا‌ازذکرحق‌تعالی‌خالی مدار ونمازیکه بر تو‌واجب فرموده بجا آرزیرا مثل نمازمثل بودن کشتی است در دریا اگر کشتی بسلامت بساحل رسید اهلش هم سالم می‌مانند اگر غرق گردید سکان کشتی هم بآب غوطه ور میشوند و هلاک می گردند.

حسن نیت از یقین است و حسن استماع از حلم و حسن جواب از علم‌وسوء خلق‌ناشی‌ازلئامت است وحسن خلق از کرامت

بجا آر عمل خیر را و متصدی مشو کار شر را زیرا که بهتر از خیر کننداو است و بدتر از شر بجا آورنده او است

با سفیه منازعه مکن و با احمق مجادله منما زیرا کندن سنگ

های گران آسان تراست از آنکه تعلیم دهی کسی را که قوه فهم و شعور در او نیست

آنچه را که از گفتن او حیا داری بهتر آنست که در قلبت هم خطور ندهی

اگر خواهی کسی رابمصاحبت برگزینی اول او را بغضب آر اگر در حال غضب سخن حقت را تصدیق نمود بدانکه منصف است و قابل معاشرت و مصاحبت میباشد

از اشرار کناره کن تا سالم ماند قلب تو و استراحت نماید بدن توو پاکیزه گردد نفس تو

شکر کن کسی‌را که بتونعمت داده وپاداش‌ده کسی‌را که شکر گذار تو شده زیرا که نیست بقائی برای آن نعمتی که صاحبش کفران نموده ونیست زوالی برای آن نعمتی که شکر کرده شده

پست ترین اخلاق رزیله خیانت نمودن با دوستان است و اشاعه دادن اسرار آنها و اعتماد کردن بکسی بدون امتحان و تجربه و زیادسخن گفتن در مطالب بیهوده و طلب عطا نمودن از مردمان لئیم

دو چیز است که راه حیله دراو مسدوداست و عقل از اصلاحش عاجز و درمانده اول بر گردانیدن امریکه روی آورده است دوم بدست آوردن چیزیکه پشت نموده

اظهار نمودن چیزیکه هنوز مستحکم و بر قرار نگردیده علامت سست عنصری و کم عقلی است

انسان با شرافت هرگاه زاهد شد متواضع میشود و انسان پست طبیعت زشت سیرت اگر زاهد گردد متکبر میشود

مراء کلید لجاج است و لجاج کلید باب گناه

عقل بدون ادب مثال درخت بی با راست و عقل مقرون بادب هم چون درخت میوه دار

کلید محبت ملاقات نمودن بابشاشت است وسبقت گرفتن به‌تحیت و ترك نمودن معصیت و سهل گرفتن در معامله .

وفات و قبر لقمان

ابراهیم اد هم میگوید قبر لقمان میان مسجد رمله و بازار امروزه است

علاوه بر قبرلقمان قبور هفتاد نفر ازانبیاء عظام کـه بعد ازلقمان وفـات نموده اند در آنجا است جهتش آن بوده که بنی اسرائیل انبیاء را از نزد خود اخراج نموده ـ و در رمله محصور کردند در آنجابودند تا تمام از گرسنگی هلاك شدند آورده اند که روزی لقمان با پسرش در عرش خود نشسته بود همینکه آثار مرك بر او ظاهر شد شروع بگریه نمود پسرش گفت ای پدر گریه تو از خوف مرك‌است یا برای حرص بدنیا گفت هیچ کدام گریه من برای آنستکه میبینم پیش خودم بیابان هولناك وعقبات طولانی و بارگران با نداشتن زاد و راحله و نمیدانم که آیا این بار سنگین از دوشم برداشته میشود و یا آنکه باقیست و بسوی جهنم می روم .

شرح حالات و آداب جالینوس طبیب

پس از دویست سال از زمان حضرت مسیح علیه السلام و ششصد سال پس از فوت بقراط و پانصد سال ازمرك اسکندر جالینوس ظهور



جالینوس طبیب

(۱) نموده و او یکی ازاطباء هشت گانه‌است که‌اول ازآنها اسقلیبیوس اول است دوم غورس- سوم مینس - چهارم‌برمایندس - پنجم افلاطون‌طبیب ششم اسقلیبیوس دوم -هفتم بقراط- هشتم جالینوس که خاتم اطباء عظام است و بعد از او هرکس از سلسله اطباء پا بعرصه ظهور نهاده خوشه چین خرمن او بوده چون جالینوس خاتم اطباء است باین لحاظ کتب اوبیشتر محل استفاده واقع گردیده آنچه که‌محقق است جالینوس متجاوز از چهار صد کتاب و مقاله در طب تصنیف و تالیف کرده که شانزده از آنها از کتبی بوده است که اساتید تدریس میکردند ومحل افاده و استفادهٔ اطبا و علما واقع شده بود.

(۱) ابوالفرج مینویسد جالینوس کتب کثیره تالیف نموده و آنچه که فعلاً موجود است قریب بصد مجلد میشود و استاد او در طب طبیبی بوده است موسوم بالیانوس میگوید مکان تولد جالینوس شهر برغاموس بوده و لکن تحصیل طب را در اسکندریه نموده و آنچه رامورخین نوشته اند که جالینوس درزمان حضرت مسیح‌بوده خطا است زیرا که جالینوس در مقاله اولی ازکتاب تشریح مینویسد تالیف این کتاب در زمان سلطنت انطونیانس بوده از این تاریخ تا زمان صعود حضرت مسیح متجاوز از صد سال است و هم چنین در شرحیکه برای کتاب اخلاق افلاطون که مسمی به فادن است مینویسداین طایفه نصاری مبنای مذهب خودشان را برموز و معجزات قرار داده اند و اینها کمتر از فلاسفه حقیقی نیستند دوستدار عفت میباشند و ملازم نماز و روزه هستند و در میان آنها اشخاصی یافت میشود که ازدواج نمیکنند بعد میگوید وفات جالینوس در جزیره سیسیل واقع شده و عمرش هشتاد هشت سال بوده قاضی سعید اندلسی از قول ابوالحسن علی بن حسین مسعودی نقل میکند که ظهور جالینوس پس از دویست سال از زمان صعود حضرت مسیح بوده وبعد از ششصد سال اززمان بقراط وپانصد سال پس ازفوت اسکندر بعد میگویدمن بعد از ارسطو طالیس کسی را عالم تر بعلم حکمت طبیعی از بقراطوجالینوس نمی دانم .

مینویسند پدر جالینوس از متمولین آنزمان محسوب میشده و
اهتمام بسیاری در تعلیم و تربیت او داشته و از بذل مال و اجرت معلم
و طلب کردن اساتید از بلاد بعیده مضایقه نداشته پس از طی مقدمات
وخواندن علم نحو و لغت و هندسه و خطابه از موطن اصلی خودبطرف
آتن و روم مسافرت نموده ودرخدمت ار مینس بتعلم طب اشتغال ورزیده

بقیه پاورقی صفحه ۲۲۲
قفطی در شرح حال جالینوس از قول سلیمان بن حسان معروف بابن جلجل
اندلسی مینویسد وطن جالینوس شهری بوده موسوم به فرغمس یا فرغمن
از بلاد آسیا که طرف مشرق قسطنطنیه واقع است در این شهرمحل
زندان سلاطین بوده هر کس که مورد غضب امپراطور ها واقع میشده تبعید
باین شهر میگردیده

محمد بن اسحق ندیم میگوید ظهور جالینوس پس از ششصد وشصت
و پنج سال از فوت بقراط و بعد از پانصد و ده سال از فوت اسکندر بوده
و استاد اورا در طب شخصی موسوم بارمینس رومی میداند بعد میگوید این
اصح اقوال است در امر جالینوس از جهت زمان

ابن ابی اصیبعه از قول یحیی نحوی نقل میکند که حذاق و مشهورترین
اطباء هشت نفر بودند اول اسقلیبیوس اول که مخترع علم طب بوده از زمان
فوت او تا ظهور غورس ۸۰۵ سال بوده و مدت حیات غورس چهل سال و
از زمان وفات غورس تا ظهور ارمینس ۵۶۰ سال و مدت عمر او ۸۴ سال
و اززمان فوت ارمینس تا ظهور برمایندس ۷۱۵ سال و مدت زندگانی او
چهل سال و از زمان فوت برمایندس تا طلوع افلاطون طبیب ۷۳۵ سال و
مدت حیات او ۶۰ سال و از وفات افلاطون طبیب تا ظهور اسقلیبیوس دوم
۴۲۰ سال و مدت زندگانی او دردنیا ۱۲۰ سال و از وقت وفاتاسقلیبیوس
دوم تا ظهور ابقراط ۶۰ سال و مدت عمر او ۹۵ سال و از زمان فوت
ابقراط تا ظهور جالینوس ۶۶۵ سال و مدت زندگانی جالینوس در دنیا ۸۷
سال بوده است

اینها بود اقوال مورخین در خصوص امر جالینوس و ظهور و مدت
حیات الله اعلم بالامور.

و از زنی موسوم به قلاو بطره خواص ادویه و عقاقیررا فرا گرفته پس
از آن بمصر مهاجرت کرده و مدتها در ان دیار اقـامت نمود و درعقاقیر
دقت نظر کامل کرد مخصوصا در افیون که معدن آن درسیوط که از توابع
صعید مصراست بیشتر بذل توجه نمود .

جالینوس بعد از مراجعت یکی از اسفـار از ولایت مصر در اثناء
راه مریض شده و در شهر فرمابسن ۸۷ سالگی رخت بدیار عدم برده

جالینوس از همان اوان طفولیت وریعان شباب آثار هوش وذکاوت
از ناصیه اش ساطع بود وعلائم نجابت وجدیت در کار از او ظاهر ولامع
چنان حریص در کسب علوم و اخذ فنون بود که مورد رشك و حسادت
خودی و بیگانه واقع گشته کسانیکه با او در یك حوزه مشغول به تحصیل
بودند میگفتند باید موقعی را برای تفریح و بازی معین کنیم که پس از
فراغت از درس رفع خستگی نمائیم جالینوس میگفت وقت من اقتضاء
تفریح نمیکند وشدت مشغله و مطالعه برای من وقت این کاررا نگذاشته
همه آنان از این حالات جالینوس در عجب بودند و میگفتند خوشا بحال
پدرت که با آن همه ضیاع و عقار ونبالت و وجاهت مثل توفرزندی دارد
که این مقدار حریص بر کسب علم و هنر میباشد

جالینوس مکرر بروم مسافرت کرده و در وهله اول زمان امپراطوری
انطونیانس بود که بعد از انریانس قیصر به سلطنت رسیده بود و کتابی در
علم تشریح در این سفر برای بوسیواس که حاکم رومیه بوده تصنیف نمود
و مقـالات دیگری هم در همین علم بنگاشت .

پس از آن بموطن اصلی خودکه فرغامس یافرغمیس واز بلاد آسیا محسوب
میشد مراجعت نمود باز پس از چندی مسافرت بیونان کرد بساط افاده

و تدریس را در فنون طب و تشریح و سایر شعب علم طبیعی بگسترد
جالینوس چون خیلی شایق بود که خودرا در عداد فلاسفه محسوب
دارد باین لحاظ با اودیموس ؛ و اسکندر افرودیسی ـ دمشقی که دراین
وقت برای تدریس فلسفه بطریقهٔ مشاء در آتن معین شده بود مناظرات
و مجادلات مینمود اسکندر که مردی فیلسوف و ماهر در کلمات مشاء و
طریقه معلم اول بود اورا تمسخر واستهزاء میکرد و نام راس البغل بواسطه
کبر سر و بزرگی جمجمه باو نهاده جالینوس در این وقت دانست که
بضاعتش در علم فلسفه چندان رضایت بخش نیست و آنچه را که در حق
خود تصور نموده برخطا بوده لهذا ازادعیه فیلسوفی اعراض کرده وتکلیف
خودرا در اشتهار بهمان طبابت و علم طب اصلح دانست

جالینوس در بعضی از رسائل خود نوشته است دفعه اول که من
ازاسکندریه پس از فراغت از تحصیل میخواستم بوطن اصلی خود مراجعت
نمایم سنین عمرم به بیست و هشت رسیده بود، و درجای دیگر نوشته
در آن شهریکه من منزل داشتم وخزانهٔ سلطنتی هم آنجا بود حریقی
اتفاق افتاد که بسیاری از اموال و کتابخانه من طعمه آتش گردید که
بیشتر از آن کتب بخط ارسطو طالیس و انکساغورس و اندروما خوس
بود کـه در نزد معلمین معتبر و اساتید مبرز خوانده و تصحیح
شده بود در میان آن کتب کتابی بود از تالیفات روفس
طبیب که دربیان تریاقات و سموم و علاج محمومین و ترکیب ادویه
بر حسب علت وزمان تصنیف کرده بود این کتاب اخیربواسط اهمیت و
نفاست او با ابریشم سیاه به حریر سفید نوشته بودند و مبالغ گزافی بمصرف
این کتاب رسیده بود.

جالینوس در تمجید سلاطین یونان چنین مینویسد که سلاطین یونان درعمران بلاد وتسطح طرق وراههای صعب العبور وپر کردن گودالهای عمیق و بریدن کوههای بزرگ و بستن پلها وبلند کردن باروهای محکم در اطراف شهر ها و جاری نمودن قنوات نهایت جدیت و کوشش را بکار می‌بردند وهمچنین درقمع دشمنان و فتح بلاد و تدبیرنمودن در امور مملکت جد کافی و جهدوافی مبذول می‌داشتند و از لذات دنیوی و عیش و کامرانی که لازمه سلطنت است صرف نظر کرده بودند در خصوص حفظ صحت ابدان و ترویج علم طب و تکثیر نفوس و رفاهیت حال رعایا بذل جهد مینمودند وغالب اوقات گیاه شناسان وعالمان بادویه و عقاقیر را باطراف بلاد گسیل میداشتند و آنچه را که میافتند درظرفی میگذاشتند و درب آن‌را مسدود نموده مهر میکردند وبرای سلطان می‌آوردند که پس از امتحان وتجربه درمیان مردم شیوع میدادند تاعموم رعیت از آنها بهره مند گردند و در موقع حاجت استعمال نمایند .

اوصاف و علایم جسمانی جالینوس

جالینوس مردی بود گندم گون وصاحب شانهای عریض ودستهای بزرك و انگشتان بلند و موهای لطیف و قامت معتدل و صورت نیکو بشاش ومزاح و بذله گو و شیرین سخن و دوستدار موسیقی و همیشه اوقات لباسهای نظیف می‌پوشید و بوی خوش استعمال می‌نمود وبسواری ومسافرت نمودن ببلاد بسیار شایق و مایل بود و با سلاطین و امراء خلطه وآمیزش داشت .

آداب و حکم جالینوس

جالینوس می گفت علم بدون تعقل مفید نیست و صاحبش از آن منتفع نمیشود وعقل بدون تجربه هم بی فایده است .

علامت بلندی همت آنستکه انسان مایل بکارهای پست نشود بلکه وجهه اش مقامات عالی و درجات متعالی باشد .

فرمود هم فانی کننده قلب است و غم ناخوشی آن پرسیدند چه فرق است میان هم و غم گفت هم برای امور آینده است و غم برای کار های گذشته .

گفت ناخوش با اشتها بهتر است از سالم کم غذا

هر کس که در زمان طفولیت متخلق بهر خلقی گردید در زمان بزرگی هم متصف به آن صفت خواهد بودپس اگر از اوان صباوت درستی را شیوه خود قرار دهد و ازشهوات نفسانی احتراز کند دربزرگی هم متصف باوصاف حمیده وصفات پسندیده خواهد بود .

مثل انسان مثل قوه ایست که هر مقدار بیشتر بکار رود قوی تر میگردد و اگر اورا باهمال وا گذارند و مورد استعمال قرار ندهند همه روزه برضعف و سستی ان افزوده می‌شود تا بالامره نیست و نابود گردد

هر طفلی که صفت وقاحت وحرص دراو باشد بایداز اصلاحش صرفنظر نمود و اما اگر فقط حریص بود امید بهبودی در او ممکن است و از تربیتش مأیوس نباید شد

حیا خوفی است از شخص گناهکار در نزد کسی که اورا از خود فاضل تر می‌داند .

حکمت عظمی شناختن انسان است نفس خودرا هرگاه شناخت انسان حقیقت نفس و همچنین مقام و منزلت اورا قهراً در اصلاح او می کوشد و اوصاف رذیله را از خود دور می کند و لکن آنانکه حقیقت نفس را نشناخته و بکنه ماهیت اورا نبرده اند متصفند بصفات نکوهیده که از آنجمله خودرا از همه کس بهتر و بالا تر تصور میکنند وحال آنکه چنین نیست

عادل واقعی آن است که ممکن است برای او جور نمودن و اجرای احکام ظلم کردن و لکن مرتکب نمی‌شود و این عمل زشت را بجا نمی آورد

عجب صفتی است که گمان می کند انسان بر آن حالی که هست بهترین حالات است و غیر از آن دیگر جایز نیست

همانطوریکه مریض نباید از صحت خود مأیوس گردد هرچند سنین عمرش به پنجاه رسیده باشد ما هم نباید از اصلاح نفس خود مأیوس شویم بلکه باید کوشش کنیم و بر فضایل نفسانی خود بیفزائیم هرچند ادراك مقام حکیم را ننمائیم.

شایسته نیست برای انسان که خودرا عاقلترین مردم تصور نماید عاقل کسی‌را گویند که راه صواب از خطا بشناسد و در همه اوقات مواظب اعمال خود باشد که عمل خطائی از او ناشی نشود و بشناسد آنچه را که خدای تعالی در وجود او بودیعه نهاده پس از آن کوشش کند و در تکمیل آن رنج برد و در کسب نمودن حکمت کوتاهی نورزد.

جالینوس مردیرا دید که در نزد ملوك معزز و در انظار مردم محترم است گفت این مرد بکدام صفت از اوصاف حسنه متصف است که چنین محترم گردیده گفتند دریکی از معابد گاوی مرده بود کسی قدرت و توانائی آنرا نداشت که جسد آن را بیرون برد این شخص به تنهائی گاو مرده را

بدوش گرفته و از معبد بیرون آورده جالینوس گفت گاو هم میتوانست که آن را حمل نماید وحال آنکه برای او فضیلتی نبود

علم و ادب مانع روزی نیستند بلکه این دوصفت سبب رزقند و جالب دوستی و محبت دیگران نسبت باو

فضیلت صفتی است که نفوس برحسب فطرت بدان مایلند و لکن کمتر کسی است که بتواند صبر و تحمل نماید تابمقصود برسد

داخل نمیشود انار معده فاسدیرا مگر آنکه اصلاح میکند آنرا و داخل نمیشود خرما معده سالمیرا مگر آنکه فاسد میکند آنرا

جالینوس میگوید مرگ برچهار قسم است

اول ــ موت طبیعی که بواسطه پیری عارض انسان میشود

دوم ــ موت عرضی که بواسطه آفتی انسان باو مبتلا میگردد

سوم ــ موت شهوانی مثل آنکه کسی خود را بکشد

چهارم ــ موت فجاء است

این مقدار از احوالات حکماء متقدمین و فلاسفه یونانیین که بما رسیده بود مسطور و مدون گردید والحمدلله رب العالمین وصلی الله علی نبینا وسیدنا محمد و عترته الطاهرین والله حسبنا ونعم المعین

ضیاء الدین دُرّی

تمام شد ترجمه جلد اول تاریخ الحکماء اکنون شروع میکنیم به جلد دوم که در احوالات فلاسفه شرق وحکماء اسلام میباشد

تذکر

اعلام شخصی که در این مجلد ذکر شده است مطابق است
با آنچه که در کتب عربی مسطور گردیده بدون زیاده ونقصان.

توانا بود هر که دانا بود

هو الحکیم

مقدمه جلد دوم کتاب کنز الحکمه

ترجمه تاریخ الحکماء شمس الدین شهرزوری

مترجم

ضیاءالدین دُرّی

مرداد ماه ۱۳۱۶

طهران

چاپخانه دانش

تذکر

اعلام شخصی که در این مجلد ذکر شده است مطابق است با آنچه که در کتب عربی مسطور گردیده بدون زیاده و نقصان

بسم الله الرحمن الرحيم
و به الثقة والاستعانة

اکنون که از ترجمه حالات حکما و فلاسفه قبل ازاسلام فراغت حاصل شد شروع میکنیم در شرح حالات ومناقب وفلسفه حکماء اسلامی رضوان الله علیهم اجمعین.

آنچه که از کتب اخبار و سیر مستفاد میشود آنستکه مسلمین در ابتداء امر نظر به حدیث **ان الاسلام یهدم ما کان قبله** ، بغیر ازقرآن مجید وکلمات حضرت نبوی به چیز دیگر متوجه و معتقد نبودند و وجهۀ همت خودرا مصروف باعلاء کلمۀ اسلام و نشر دین حضرت خیرالانام میداشتند و کلام خلیفه دوم که گفت **کفانا کلام الله** ، بر هر عالی و دانی می خواندند و استشهاد مینمودند بغیر از علوم معموله در زمان جاهلیت که عبارت بود از خطابه و شعر و علم انساب ، آنهم بیشتر بطریق حفظ نه از روی کتاب و یا مضبوط بودن در نامه ودفتر ، چیز دیگری نمیدانستند فقط در اواخر زمان جاهلیت بواسطه ظهور حارث بن کلده ثقفی فی الجمله از علم طب هم گوش زد آنان شده بود با آنکه طب علمی است

که بقاء نوع انسان منوط باو است و بر حسب طبیعت و احتیاج ذاتی بشر در پیشگاه علم شریف طب قهراً خاضع و خاشع است ما سرجویه بصری یهودی که معاصر با مروان بن حکم بود کتابی درعلم طب ازلغت سریانی بعربی ترجمه نمود و تقدیم خلیفه اموی کرد این کتاب درخزینه شام بود تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز بعضی بعرض او رسانیدند که چنین کتابی در علم طب موجود است بهتر آنستکه خلیفه آنرا بیرون آورد و انتشار دهد تا عموم مسلمین از او بهره‌مند گردند عمر در ابتدا انکار بلیغ کرد ومدت چهل روز در تردید بود ولکن عاقبت الامر آنرا منتشر نمود پس ازآنیکه دین حنیف اسلام باقطار و اکناف عالم منتشر شد و دولت اسلام بذروه کمال وترقی رسید واز آن سادگی اولیه کاسته شد.

واحادیث نبوی که فرموده (الحکمة ضالة المؤمن یاخذها ممن یسمعها و لایبالی فی ای و عاء خرجت) و همچنین (خذوا الحکمة و لو من السنة المشرکین) و آن احادیث و تمجید اتیکه در اول کتاب مسطور شد که منقول از معدن نبوت و ولایت بود گوش زد عام و خاص گردید متدرجا مسلمین از خواب غفلت بیدار شدند و در صدد علوم و فنون که لازمه زندگانی بشر است بر آمدند و کتب سریانی و یونانی و فارسی و هندی وغیره را بزبان عربی ترجمه نمودند.

نخستین کسیکه مقدم در این مطلب شد خالدبن یزید بوده که چون کیمیای خلافت را از دست داده بود مشغول به صنعت کیمیا گردید شخصی نصرانی موسوم به مریانوس از مدرسه اسکندریه طلب داشت ودر نزداو علم کیمیا را آموخت پس از آن امر نمود که کتب این علم را بزبان عربی ترجمه‌نمودند وبعضی از کتب علم‌نجوم را هم بامر اوترجمه

کردند ولکن باز آنطوریکه شاید و باید در زمان خلافت اموی که در
واقع عربیت محضه بود مسلمین اشتغال بعلوم و فنون نه نمودند ، پس از
آنیکه خلافت از بنی امیه منتزع گردید و بمعاونت ابو مسلم خراسانی
به خانواده بنی عباس انتقال یافت اول خلیفه عباسی که عبدالله سفاح بود
بواسطه کمی زمان خلافت و تزلزل پایه آن که هنوز کاملا مستقر نشده
بود در صدد ترجمه کتب و انتشارعلوم برنیامد و جانشین عبدالله برادرش
منصور هم غالب اوقات خود را برای استحکام بنیان خلافت و از میان
برداشتن معارضین مملکت مشغول جنگ وتغییر دادن مکان خلافت بود
چندان اوقات فراغت برای او نبود که اقدام در نشرعلوم و ترجمه کتب
نماید ولکن چون بعلم نجوم معتقد بودبرخی ازکتب آنرا امرنمودکه ترجمه
کردنداز این تاریخ مسلمین در صدد مطالعه کتب نجوم بر آمدند وعلم
هیئت وهندسه راهم متدرجاً تکمیل نمودند و برخی از کتب طبی هم
درزمان منصور ترجمه بعربی گردید و اطباء معروف از قبیل جورجیس
رئیس اطباء جندی شاپوروغیره دردربار منصورقرب ومنزلتی پیدا کردند
و کتاب کلیله و دمنه را هم عبدالله بن مُقفع از فارسی بعربی برای او
ترجمه نمود و اما در زمان خلافت پسرش مهدی بواسطه ظهور بدعتهای
مذهبی از قبیل مذهب مانی و غیره توجهی بترجمه علوم نشد بلکه
دانشمندان را امرفرمود که کتاب در ردّ آن بدع بنویسند و در ایام
خلافت هارون فقط مجسطی و اقلیدس بعربی ترجمه گردید نقل کتب
فلسفه ومنطق اززبان یونانی بعربی درزمان خلامت مأمون که خلیفه هفتم
عباسی است واقع شد که شرح آن خواهد آمد



هارون الرشید

چون مسلمین از اول وهله به حریت فکر و آزادی در کلام
معتاد بودند بطوریکه مقاصد و مطالب خودرا بدون ترس و هراس درنزد
خلیفه ذکر میکردند تملق و چاپلوسی و دروغ گفتن وحیله نمودن از
شأن و دیدن آنها نبود بملاحظه همین نکته بود که در اندك زمانی در
عقاید متشتت و متفرق شدند و اراء مختلفه حادث گردید بخصوص مللی
که برحسب باطن معتقد باسلام نبودند و از راه اجبار و ترس از داغ و
جزیه ایمان اختیار کرده بودند بیشتر دامن میزدند و آراء سخیفه و
احادیث مجعوله از خود انتشار میدادند برای آنکه دین حنیف اسلام را
درانظار عوام واهی نمایند ومبنای آنرا بر پایه سست جلوه‌دهند از جمله
آراء مستحدثه که پدید آمد طریقه اعتزال بود که بنای عقیده خودرابر
احکام عقلیه قرار داده نصوص و احادیث را تطبیق برآن احکام کرده و نام
خود را اصحاب عدل و توحید گذاشتند این مذهب در اواخر قرن
اول هجری ظاهر شد.

وجه‌تسمیه این فرقه بمعتزله آن شدکه مردی درحوزهٔ درس‌حسن
بصری داخل گردید و از حسن سؤال نمود در این ایام جماعتی ظاهر
شده اند که اصحاب کبائررا تکفیرمیکنند و میگویند هرکس مرتکب گناه
کبیره شد کافر است و گروهی دیگر میگویند هرگاه شخص دارای ایمان
شد معصیت مضر بایمان او نیست ولکن‌باوجود بودن‌کفر طاعت وعبادت
مفید بحال او نمیباشد عقیده‌شما چیست و در این‌مورد چگونه فتوی می
دهید، پیش از آنکه حسن جواب سائل‌را بدهد واصل بن عطا گفت‌من
میگویم که صاحب گناه کبیره نه‌کافر مطلق است ونه مؤمن مطلق‌بلکه
در مرتبه ایست بین این دو پس از آن بر خاست و یکی از ستونهای



مسجد تکیه نمود و باواز بلندعقیده خودرا بیان کرد : حسن گفت
(اعتزل عنا. واصل) ازاین جهت واصل واصحاب او را معتزله‌نامیدند .

وچون مذهب اعتزال بطریقه رای و قیاس که مشرب ابوحنیفه
و تابعین او است نزدیك بود و بنای اقوال خود را هم بر ادله عقلیه
نهاده بودند لهذا در احتجاج و اقامه برهان محتاج بعلم کلام‌شدند

علت دیگر در پیدایش علم کلام آن شد که در قرآن مجید آیاتی
مذکور است که صریح در تنزیه حق تعالی است و ایات دیگری که ظاهر
آنها تشبیه است در ابتدا مسلمین عموم آیات را حمل بر تنزیه مینمودند
ولکن پس از انتشار دین اسلام جمعی‌جمود بر ظاهر نموده وآیات‌را
حمل برتشبیه کردند و خداوند متعال را هم مثل انسان برای او دست و
سر قائل شدند که بعد این گروه‌را مجسمه خواندند علما برای رد این
بدعتها و عقاید فاسده که در میان مردم شایع شده بود اقامه ادله عقلیه
نموده و تنزیه مطلق را برای خدای تعالی ثابت کردند و این علم را
مسمی بعلم کلام نمودند.

(**وجه تسمیه علم کلام**)سبب‌تسمیه‌این‌علم‌بکلام‌یاازجهت‌آنست
که چون در ابتداء هر مطلبی میگفتند کلام درعلم‌است ویاآنکه کلام
درقدرت‌است باین‌لحاظ‌موسوم بکلام شد ویا اطلاق کلام‌باین علم ازجهت
آن‌بوده‌است که‌درمقابل منطق آنرا وضع‌نمودند‌هم‌چنانکه منطق برای‌حکما
علمی است نافع و مؤثر در احکام و براهین نظریهٔ و طرق فلسفیهٔ این‌علم
هم برای اثبات عقایدآنان مفید و مؤثر بوده

ویا بواسطه آنستکه چون اصلا کلام الهی مورد بحث بوده که
آیا قدیم است یا حادث و این مبحث مشهور ترین مباحث علم کلام‌است

لذا موسوم به علم کلام شده از قبیل تسمیه کل باسم جزء
و یا بعلت آنستکه دانستن این علم را باعث قدرت برکلام و غلبه
نمودن بر خصم میدانستند از این راه آنرا کلام نامیدند .

ظهور اشاعره

در مقابل این طایفه که موسوم به معتزله‌بودند گروهی دیگرظاهر
شدند که معروف باشاعره شدند و ایشان طریقه جبر را اختیار کردند
سر دسته این طایفهٔ ابوالحسن علی بن اسمعیل بوده که از اولاد ابوموسی
اشعری است .

ابوالحسن در سال ٢٦٠ هجری در بصره متولد شده و در سال
٣٣٠ بمرك فجاهٔ از دنیا رفت .

ابوالحسن دربدو امر معتزلی مذهب بود و قائل بخلق قران بعد
از آن ازمذهب اعتزال عدول نموده وبزرکترین خصم معتزلیان گردید
علتش آنشد که روزی ازابوعلی جبائی که شوهر مادرش بود و هم‌استادش
سئوال نمود که صلاح و مصلحت بندگان بر خدا واجب هست یا نیست
ابو علی گفت واجب است . ابوالحسن گفت چه میگوئید در این فرض
که هرگاه سه نفر برادر باشند یکی از آنها در طفولیت فوت شد و آن دو
نفر دیگر باقی ماندند و بزرك شدندیکی کافر گردید و دیگری اسلام‌اختیار
کرد حال اگر آنکه درطفولیت فوت‌کرده از خدا سئوال نماید که چرامرا
هلاك نمودی و آندورا زنده گذاشتی جواب آنهارا چه میفرمایند

ابوعلی گفت صلاح او در مردن بوده چه اگر زنده می ماند
کافر میشد .

ابوالحسن گفت پس آندیگری که زنده ماند و طریقه کفر اختیار

کردچرا درطفولیت هلاك نشدتااصلح بحالش باشد گفت برای آنکه برساند اورا بمراتب عالیه خود .

ابوالحسن گفت پس چرا برادرش را زنده نگذاشت تا او هم برسد بمقامات عالیه هم چنانکه برادرش رسید .

ابو علی ساکت شد و نتوانست جواب شاگرد خودرا بگوید

ابوالحسن گفت مردد شدی گفت تردیدی نیست

وقف حمار الشیخ علی القنطرة

پس از این سئوال و جواب ابوالحسن از استاد خود کناره گرفت و در بالای منبر جامع بصره از مذهب اعتزال توبه نمود و مشغول رد و طرد آنان شد .

(نزاع میان اشعری و معتزلی وادله آنهارا بطریق تفصیل دررساله جبر واختیار نوشته ام رجوع بانجا شود)

پس معلوم شد اول کسی که امر به ترجمه علوم قدماء نمود منصور دوم خلیفه عباسی بود ولکن در زمان او فقط به طب و نجوم اکتفا گردید مشهور ترین منجمین زمان منصور نوبخت منجم فارسی است که اسلام اختیار نموده و در خدمت خلیفه مشغول بانجام وظیفه گردید همینکه قوای او سستی گرفت و آثار شیخوخیت در او ظاهر شد منصور امر نمود که پسرش را بجای خود در نزد خلیفه معرفی نماید نوبخت بامر خلیفه اورا بدربار خلافت روانه کرد منصور سئوال نمود که نامت چیست گفت خرشاذماه طیما ذاه مابازارخسروابهمشاذ منصور گفت تمام آنچه را که گفتی اسم تواست گفت آری خلیفه را خنده گرفت گفت : یا اکتفا نما

بهمان طیماذ و یا آنکه من برای تو کنیه ای معین میکنم که جانشین اسم باشد و آن ابوسهل است پسر نوبخت کنیه را قبول نمود که بعد از این بابوسهل معروف بهمان کینه گردید.

(این سئوال وجواب دریکی از تعلیقات جلد اول هم مذکور شد)

باز از منجمین معروف نزد منصور ابراهیم فزاری و پسر او محمدو همچنین علی بن عیسی اسطرلابی منجم بودند و محمد بن ابراهیم کتابی در علم نجوم بعربی ترجمه نمود که منجمین آنرا سند هند کبیر نام نهادند و تا زمان مأمون معمول بود

همانطوریکه قبلا اشاره نمودیم از جمله علوم دخیله که در زمان منصور اهمیت پیدا نموده و ترجمه بعربی گردید علم طب بود جهتش آن شد که منصور مبتلا بمرض معده گردید اطباء دربار خلافت آنچه که توانستند دررفع مرض خلیفه کوشیدند ولکن بهبودی حاصل نشد منصور پرسید آیا طبیب دیگری که ماهر درعلم طب باشد در قلمرو حکومت ما یافت میشود که اورا احضار نمائیم گفتند امروز طبیبی عالم تر از جورجیس بن بختیشوع سریانی رئیس اطباء جندی شاپور نیست که هم حاذق درمعالجه است و هم صاحب تصنیفات متعدده منصور بفرمود تا اورا حاضر نمودند و باندك زمانی مرض خلیفه را معالجه نمودو صحت کامل حاصل گردید منصور هم درمقابل زحماتش نعم فراوان باو عطا نمود ودرجوارخویش منزل داد همه روزه بر قرب و منزلتش بیفزود از جمله هبات خلیفه چند کنیز ماهرو بود جورجیس آنها را نپذیرفت وقتیکه منصور جهت را سئوال نمود گفت ما جماعت نصارا در مدت عمر خود بیشتر از یکزن نمی توانیم اختیار کنیم زاید برانرا حرام میدانیم ازاین سخن جورجیس که دلالت بر دیانت او میکرد اعتماد و اعتقاد منصور درحقش زیاده گشت



مأمون

از این تاریخ اجازه دخول بحرم‌سرای خلافت باو داده شد و احترامش افزون تر گردید.

جورجیس قطع نظر از زبان سریانی بلغات یونانی وعربی و فارسی هم آشنا بوده و چون اکرام خلیفه وعطایای اورا نسبت بخود فراوان دید در مقابل هبات و صلات او کتب طبیه را از زبانهای مذکور برای او ترجمه بعربی نمود پس از جورجیس پسرش بختیشوع بجانشینی پدر معین گردید اولاد بختیشوع هم یکی بعد ازدیگری دردربار خلفاء عباسی مشغول خدمت وطبابت بودند.

واما در زمان مهدی و هادی اهتمام باین قسمت نشد و درایام خلافت هارون حجاج بن مطر کتاب اقلیدس را از یونانی ترجمه به عربی نمود که معروف به هارونیه گردید بواسطه اینکه این کتاب درزمان مامون هم ترجمه شده و کتاب مجسطی هم بامر یحیی بن خالد برمکی بعربی ترجمه گردید این بود تاریخ تراجم علوم دخیله بعربی در زمان خلفاء اموی وعباسی تازمان مأمون

مأمون و فلسفه

در سال ۱۹۸ پس از قتل امین که مأمون بخلافت رسید پیروان مذهب اعتزال هم روی بازدیاد نهاده بودند بسیاری از آنان از قبیل ابوالهذیل علاف و ابراهیم بن سیار در نزد مأمون تقرب حاصل کرده و خود او هم که از اول وهله مایل بطریقه معتزله بود باعث تقویت این فرقه و شیوع این طایفه گردید مجالس مناظره و جدال میان فقها ومتکلمین برپامیشد وخلیفه هم دراین مجالس حاضرمیگردید وتقویت آنان را مینمود رفته رفته مسئله حدوث و قدم قرآن محل مشاجره و مناظره واقع

شد و چون مامون به مخلوق بودن قرآن قائل گردید پیروان این‌سخن که ابناء دنیا و جیره خوار خلیفه بودند بر عده آنها همه روزه افزوده شد متجاوز از یك قرن مسلمین از حرکات و اقوال این طایفه در رنج و شکنجه بودند تا زمانیکه ابوالحسن اشعری ظهور نمود و مخالفت خود را با مذهب اعتزال اظهار کرد سپس پیروان اشعری افزون گردیدند و طریقه معتزله تحت الشعاع واقع شد مامون برای اثبات مدعای خود محتاج باقامه ادله عقلیه گردید بعضی از درباریان که کلمات حکمت و بیانات فلاسفه یونان را از جلساء خود می شنیدند بواسطه لطافت و غدوبت آن کلمات طالب و شائق فلسفه شدند و بمامون گفتند آنچه که مفید باثبات مدعای ما و مخذول نمودن خصم میباشد همانا فلسفه یونانیان است در همین اوقات هم مامون ارسطوطالیس حکیم را درخواب ملاقات نموده و پارهٔ از مسائل از او سؤال کرد چون جواب نیکوشنید پس از بیدار شدن بیشتر مایل به نقل کتب او از یونانی بعربی گردید و بسلطان روم بنگاشت تا کتب فیلسوف را حمل ببغداد نماید و حجاج بن سطرو ابن بطریق را مامور باین شغل کرد پس از این **قسطاء بن لوقا** بعلبکی و **حنین بن اسحق** و **ثابت بن قره** و **ابن بختیشوع** و **آل ماسرجویه یهودی** و **عبدالمسیح بن عبدالله حمصی** و **موسی بن خالد** و **یحیی بن عدی** را مامور بترجمه کرد . مختصر آنکه ما می توانیم تاریخ ترجمه کتب غیر عربی‌را درزمان عباسیان به سه‌دوره تقسیم نمائیم دوره اول از زمان خلافت هارون الرشید که از سال ۱۳۶ تا سال ۱۹۳ باشد اشخاصیکه در این دوره در عداد مترجمین شمرده میشوند عبارت می باشند از **یحی بن بطریق** مترجم کتاب مجسطی در ایام هارون و **جورجیس بن جبرئیل** طبیب و **عبدالله بن مقفع**

که بعضی از کتب منطق ارسطورا نیز ترجمه کرده و **یوحنا بن‌ماسویه** که از ایام رشید تازمان متوکل حیات‌داشته وبیشتر کتب‌طب را اوترجمه نموده و **سلام ابرش** که در عصر برامکه بوده.

دورهٔ دوم از زمان خلافت مامون **که** از سال ۱۹۸ تاسنه ۳۰۰ می باشدمترجمین این دوره عبارتند از **یوحنابن بطریق** و **حجاج‌بن مطر** ،**قسطابن لوقا بعلبکی** ، **عبد المسیح بن ناعمه حمصی** و **حنین بن اسحق** و پسرش **اسحق بن حنین** و **ثابت بن قره** و **جیش‌بن حسن** پسر خواهر حنین

کتبیکه در این عصر ترجمه شد عبارت است از کتب بقراط و جالینوس و ارسطو و افلاطون و شروحیکه بر این کتب نوشته بودند.

دوره سوم از سال ۳۰۰ هجری است تا اواسط قرن چهارم.

مترجمین این دوره اخیرعبارتند از **متی بن یونس** و **سنان بن ثابت بن قره** و **یحیی بن عدی و ابو علی بن زرعه** و **هلال بن هلال الحمصی** و **عیسی بن سهر بخت** و غالب کتبیکه در این دوره ترجمه شده است کتابهای ارسطو است از منطق و فلسفه و شروح آنها که بیشتر تالیف اسکندر افرودیسی و یحیی نحوی است.

هرچند در این نهضت علمی و عصر طلائی عباسی از غالب السنه دنیا از قبیل یونانی و فارسی و هندی و قبطی و عبرانی و لاتینی و غیره علوم و فنون بعربی ترجمه شده است و لکن مقصود و منظور ما دراین مقدمه ذکر کردن آن کتبی است که از یونانی ترجمه بعربی شده.

کتبیکه از یونانی بعربی ترجمه شده

فلسفه و ادب

کتب افلاطون

کتاب	مترجم
۱ - کتاب «السیاسه	حنین بن اسحق
۲ - » «المناسبات	یحیی بن عدی
۳ - » «النوامیس	حنین‌ویحیی
٤ - » «طیماوس	ابن بطریق ترجمه نموده و حنین اصلاح کرده
٥ - » رساله افلاطون‌به‌اقرطن	یحیی‌بن عدی
٦ - » «التوحید	قسطابن لوقاء
۸ - » «الحس واللذة	قسطابن لوقاء
۸ - » «اصول‌الهندسه	قسطا بن لوقاء

کتب ارسطو طالیس

کتاب	مترجم
۱ - قاطیغوریاس-مقولات	حنین بن اسحق
۲ - کتاب‌العباره	حنین‌به سریانی‌ترجمه کرده وپسرش اسحق نقل بعربی نموده
۳ - تحلیل‌القیاس	شیادروس بعربی ترجمه کرده‌وحنین اصلاح آن کرده
٤ - البرهان	اسحق به سریانی ترجمه کرده و یحی بعربی

٥ ـ جدل	اسحق به سریانی و یحیی بعربی
٦ ـ مغالطات	ابن ناعمه و ابو بشر به سریانی و یحیی بعربی
٧ ـ خطابه	اسحق و ابراهیم بن عبدالله
٨ ـ شعر	ابو بشر از سریانی بعربی ترجمه کرده
٩ ـ سماع طبیعی	ابو روح صابی، و حنین، و یحیی، وقسطا، و ابن ناعمه
١٠ ـ السماء والعالم	ابن بطریق بعربی ترجمه نموده و حنین اصلاح کرده
١١ ـ الکون والفساد	حنین به سریانی و اسحق، ودمشقی بعربی
١٢ ـ آثار علویه	ابوبشر، ویحیی
١٣ ـ النفس	حنین به سریانی، و اسحق بعربی
١٤ ـ الحس و المحسوس	ابو بشر و متی بن یونس
١٥ حیوان	ابن بطریق
١٦ ـ الهیات	اسحق، و یحیی، و حنین، ومتی
١٧ ـ اخلاق	اسحق
١٨ ـ کتاب المرآة	حجاج بن مطر
١٩ ـ اشرلوجیا	« « «

کتابهای ارسطو دارای شروح و تعلیقاتی بوده که شاگردان او و یا کسانیکه بعد ظهور نموده اند نوشته این شروح و تعلیقات هم بعربی ترجمه شده صاحبان شروح عبارتند از **ثاوفرسطس** و **دیدوخس** و

اسکندر افرودیسی و **فرفوریوس** و **امونیوس** و **ثامسطیوس** و **نیقولاوس** و **فلوطرخس** و **یحیی نحوی** و غیره

این اشخاص فوق قطع نظر از آنکه شروح بر کتب فیلسوف نوشته اندخود آنهاهم صاحب تالیفات مفیده میباشند که بیشتر آنها بعربی ترجمه شده، و جالینوس هم قطع نظر از کتب طبیه که خواهیم نگاشت دارای کتب فلسفیه هم بوده که ترجمه بعربی شده از قبیل کتاب تعریف المرء عیوب نفسه، که توما ترجمه نموده و حنین اصلاح کرده و کتاب اخلاق که مترجم اوجیش است و کتاب المحرك الاول لایتحرك، که ناقل آن جیش .و عیسی است :

کتب طب و فروع ان

کتب ابقراط	مترجم
١ — کتاب عهد	حنین نقل به سریانی نموده وحبیش وعیسی بعربی
٢ — فصول	حنین،
٣ — الکسر	«
٤ — تقدمة المعرفة	حنین، و عیسی بن یحیی
٥ ـ الامراض الحاره	عیسی بن یحیی،
٦ ـ ابیذیمیا	«
٧ ـ قاطیطیون	«
٨ ـ الماء والهواء	حنین وحبیش،
٩ ـ اخلاط	عیسی بن یحیی
١٠ — طبیعت الانسان	حنین، وعیسی،

مشهور ترین کتب جالینوس همان طوریکه در جلد اول مذکور شد شانزده کتاب است که متداول میان طلاب طب بوده و غالب این کتب را حنین بن اسحق بعربی ترجمه نموده کتاب تدبیر الاصحاء و کتاب حیلة البرء راحبیش نقل بعربی کرده و امـا کتاب الفرق، الصناعة، النبض، شفاء الامراض، المقالات الخمس، اسطقسات، کتاب المزاج، القوی الطبیعیه، العلل والامراض، علل الاعضاء الباطنه، کتاب النبض الکبیر، کتاب الحمیات، البحران، ایام البحران، مترجم تمام اینها حنین است سوای کتب فوق چهل کتاب دیگر از جالینوس ترجمه بعربی شده است که اسحق ندیم در کتاب الفهرست ذکر نموده و مترجمین آنهارا معلوم نکرده و بعلاوه کتب جالینوس کتب بسیاری از اطبـاء یونـان وروم که بعضی پیش از جالینوس بوده اند و بعضی بعد باز بعربی ترجمه شده اسم پارهٔ از مترجمین این کتب را ذکر نموده و برخی را نه نوشته

کتب ریاضیات و نجوم و سایر علوم

کتب اقلیدس

(١) اصول هندسه، مترجم حجاج بن مطر یك مرتبه برای هارون ترجمه نموده و یکدفعه برای مأمون و حنین بن اسحق هم اورا ترجمه کرده و ثابت بن قره اصلاح نموده و ابو عثمان دمشقی تا مقاله دهم این کتاب را ترجمه کرد پس ازاینکه ترجمه و اصلاح شد خواجه نصیر الدین طوسی رحمه اللهم اورا تهذیب و تنقیح و تحریر فرمود که تا کنون متداول میان اهل علم است.

باز از جمله کتب اقلیدس صوری که ترجمه بعربی شده و لکن مترجم آنها معلوم نیست کتاب الظاهرات، و کتاب اختلا ف المناظر، و کتاب الموسیقی، و کتاب القسمه؛ و کتاب القانون، و کتاب الثقل و الخفه

(٢) کتابهای ارشیمدس که قریب ده مجلداست بعربی ترجمه شده ولکن مترجم آنها معلوم نیست.

(٣) کتب ابلونیوس، کتاب المخروطات، و کتاب قطع السطوح وقطع الخطوط، والنسبة المحدوده والد وائر المماسه، مترجمین این کتب هم مجهول است،

(٤) کتب منالاوس کتاب الاشکال الکرویه، کتاب اصول الهندسه، مترجم ثابت بن قره

(٥) کتب قلوذی، کتاب المجسطی، کتاب جغرافیا المعمورو صفت الارض مترجم آنها نیز ثابت است.

(٦) کتب ابرخس، کتاب صناعة الجبر، و کتاب قسمة الاعداد.

(٧) کتاب صناعة الجبر تصنیف دیوفنطس، که مترجم آن معلوم نیست.

سوای آن کتبیکه مذکور گردید صدها کتابهای دیگر ابن ندیم در الفهرست نگاشته که برخی مترجم آن را معین نموده وپارهٔ ئیرا ذکر نکرده از صفحه ٣٣٩ شروع میشود بصفحه ٤١٥ ختم میگردد چون ذکر کردن تمام آنها موجب تطویل بود لهذا از نوشتن آن صرف نظر گردید

گرچه خلفاء عباسی خصوصاً مأمون مقدم در این مطلب بودند و گوی سبقت را در میدان مبارزه علمی ربودند ولکن شائقین بعلم و معرفت و طالبین دانش و ادب هم آسوده ننشسته بلکه پیروی آنان را نموده

و اقتدابخلفا کرده دربذل اموال و تشویق نمودن از مترجمین و در دادن صلات وعطایا کوتاهی نکردند از آن جمله اولاد موسی بن شاکر محمد و احمد؛ و حسن بودند که دست پرورده مأمون و از اعضاء بیت‌الحکمه بشمارمی آمدنددربذل اموال وفرستادن مترجمین برای ترجمه کتب باطراف بلاد بسیار ساعی و جاهد بودند فقط برای حنین بن اسحق و ثابت‌بن قره ماهی پانصد دینار عطا میکردند و خودشان هم صاحب تصنیفات جیده و تألیفات رشیقه میباشند محمد در علم هندسه و نجوم و مجسطی سر آمد بناء عصر خود بوده واحمد درعلم میکانیك وجر اثقال متفرد و استاد وحسن که ازاعاجیب مردمان دنیا محسوب میشده باآنکه بیشتر از شش مقاله اقلیدس را نزد استاد نخوانده بود یکی از مهندسین معروف عصر خود گردید اولاد موسی با نبودن اسباب وعدم‌تکامل هندسه و ریاضیات اندازه محیط کره زمین را که ۲۴۰۰۰ هزارمیل است به براهین هندسی برای مأمون ثابت نمودند.

و باز از جمله کسانیکه شائق بترجمه و نقل علوم بوده محمد بن عبدالملك زیات است که درهرماه برای ترجمه ونقل کتب دوهزار دینار عطا مینمود وکتب بسیاری بنام او ترجمه شده و همچنین علی بن یحیی معروف بابن‌المنجم و محمدبن موسی‌بن عبدالملك و ابراهیم‌بن محمدبن موسی وغیره.

حاصل سخن آنکه مسلمین متجاوز از یك قرن معروفترین و مهمترین علوم را بزبان عربی ترجمه نمودند ازقبیل فلسفه وطب و نجوم وریاضیات وادبیات که متداول میان ملل وامم متمدنه بوده از قبیل یونان و ایران وهند ومصر وکلده و بابل ولکن چون هرکدام از آنها متخصص در فنی بودند و مشهور بیك علمی باین لحاظ مسلمین وجهه تخصص را

منظور نظر داشتند و محل اطمینان خود قرار داده بودند مثل آنکه در فلسفه و طب و هندسه ومنطق وموسیقی بیشتر بیونانیان معتقد بودند وبکتب ایشان اهمیت شایان میدادند و درعلم سیر وتاریخ وحکم ونجوم بایرانیان و در شناسائی عقاقیر وادویه وحساب وقصص بهندیان و در علم فلاحت و زراعت و سحر و طلسم و نجوم باهالی کلده و به علم کیمیا و تشریح به مصریان؛

چون رشتهٔ سخن بدینجامنتهی گردید بی مناسبت نیست که کتب منقوله از فارسی‌را هم ذکر کنیم.

(۱) کتاب رستم واسفندیار   مترجم جبلة‌بن سالم
(۲) بهرام شوش   جبلة‌بن سالم
(۳) خداینامه در سیر   عبدالله‌بن مقفع
(٤) آئین نامه   « «
(٥) کلیله‌ودمنه   « «
(٦) مزدك   « «
(۷) تاج در سیره انوشیروان
(۸) الادب الکبیر   « «
(۹) الادب‌الصغیر   « «
(۱۰) الیتیمه   « «
(۱۱) هزار افسانه   مترجم معلوم نیست
(۱۲) شهریزاد وپرویز   « « نشد که کیست
(۱۳) کارنامه انوشیروان   « «
(۱٤) داراوضم   « «

(۱۵) بهرام و نرسی　　　مترجم معلوم نیست

(۱٦) هزار دستان　　　«　«　«

(۱۷) الذئب و الثعلب　　　«　«　«

اینها بود آن کتبی که از فارسی بعربی ترجمه گردیده و محل توجه قرار داده شده بود اکنون که تاریخ ظهور فلسفه در عالم اسلامی معلوم شد ماهم رشتهٔ سخن را کوتاه نموده و شروع باصل کتاب میکنیم الحمدلله اولا و آخراً و ظاهراً وباطناً .

ضیاءالدین دری مدرس علم معقول

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ یَسِّرْ

حنین بن اسحق

اول کسیکه در اشاعهٔ فلسفه و نقل کتب حکمیه از یونانی بعربی گوی سبقت را ربوده **حنین بن اسحق** (۱) **عبادی** (۲) نصرانی بوده که تولدش در بغداد واقع شده ولکن نشو و نمای او در شام بوده حنین بواسطه مهارت و تسلطش در زبان یونانی و سریانی و عربی در دربار خلافت منزلتی بس رفیع و مرتبتی منیع حاصل کرده و در نزد مأمون و معتصم محترم و معزز میزیسته نظر بصحت تراجمش محل توجه کامل واقع گردیده

حنین چون بر کیش نصاری بود برای عبادت بمعبد آنان میرفت یکروز از بودن تصاویر و نقوش برجدران معبد خشمگین گردیده و بر آن صور منقوشه آب دهان بینداخت و گفت این مکان مقدس که برای عبادت پروردگار بنا گردیده بودن این صور بدعت است نه عقل اوراتجویز

(۱) سال تولد حنین معلوم نشد ولکن وفاتش روز سه شنبه هشتم ماه صفر سال ۲٦۰ هجری واقع شده »

(۲) عبادی بکسر عین - مهمله منسوبست بعباد حیره که مطیع ومنقاد سلاطین ایران بودند »

میکند و نه شرع روا میدارد این نیست مگر اعمال بت پرستی و گرنه عبادت پروردگار کردن و اطاعت اوامر پیمبران نمودن منزه و مبر است ازبودن این نقوش و صور **جاثلیق** بواسطه این اسائه ادب که ازحنین ناشی گردید امر نمود اورا بزندان بردند وبدست مأمورین محبس سپردند تا بعد از این بوالهوسی چنین عملی از اوصادر نشود .

حنین کتب ارسطو و افلاطون را درمحبس تفسیر نمود و تحریر فرمود پس از چندی جاثلیق از کرده پشیمان گردید و امر باخراجش نمود و از حنین عذر فراوان خواست و لکن حنین که مرد فیلسوف و دانشمندی بود بعذرش وقری ننهاد وآن اسائه ادبش را عفو ننمود پس ازآن هم مراجعت نفرمود

از کلمات اوست که میگفت هر زمانی مناسب عملی است و هروقتی شایسته عادتی و هردوره سزاوار مردی

فرمود کسیکه ازشقاوت دنیا بترسد نمیتواند کسب سعادت عقبی نماید

(۲ **اسحق بن حنین**) . دوم از مترجمین زمان عباسی و فلاسفه اسلامی اسحاق بن حنین صاحب تألیفات عدیده وتراجم کثیره است ولکن غالب کتب او درعلم نجوم و طب میباشد اسحاق نظر باستعداد ذاتی و فطری خودرا بمقامات عالی و درجات متعالی رسانید و از جمله ندماء المکتفی بالله (۱) گردید روزی خلیفه باو گفت ساعت سعدی را معین نما

(۱) مکتفی بن معتضد موسوم بعلی در سال ۲٦٤ متولد شده و درسنه ۲۹۵ بسن سی و یکسالگی بدرود حیات نمود و مدت خلافتش شش سال و شش ماه بوده پس از آن خلافت ببرادرش جعفر بن معتضد ملقب به المقتدر بالله رسید تولد جعفر در ماه رمضان ۲۸۲ بوده و در شوال ۳۲۰ بقتل رسید مدت خلافتش ۲۵ سال و سنین عمرش سی و هشت سال و این جعفر اول خلیفه ایست که بسن طفولیت به مسند خلافت ممکن شده است . »

که میخواهم پسر مرا بولایت عهد منصوب وبرقرار کنم اسحق تعیین ساعت نموده و زایچه طالع مولود را بگرفت و بعرض خلیفه رسانید که این امر باو منتهی نمیگردد وبسده سنیه خلافت نائل نمیشود اسحق میگوید سپس طالع خلیفه را گرفته و در او تأمل نمودم صاحب عاشر (۱) اورا

(۱) بیان این اجمال آنستکه در کتب احکام نجوم ثابت شده است هرگاه بخواهند طالع مولودیرا معین نمایند ابتدا منطقة البروج را از نقطه طالع به دوازده قسم تقسیم میکنند و هر قسمی را خانهٔ نام نهند از این بیوت دوازده گانه چهار خانه اورا اوتاد گویند مثلا خانه طالع که بر افق شرقی واقع شده است و تد طالع گویند و خانه هفتم که بر افق غربیست وتد غارب وخانه دهم که بر دائره اتلاء نصف النهار است وتد السماء گویند و خانهٔ چهارم که بر نصف اسفل دایره مذکوره است وتد الارض .

این چهار خانه را وتد خوانند بواسطه آنکه مدار احکام بر این چهار است و قوی ترین بیوت دوازده گانه میاشند و خانه دوم و پنجم و هشتم و یازدهم را مایل الاوتاد گویند از جهت میل هر کدام بوتد مجاور خود و در قوت هم حد وسط میاشند و اما خانه سوم و نهم و ششم و دوازدهم را زایل الاوتاد گویند بواسطه زوال هر یك از وتد مجاور خود و در حکم اضعف بیوت میباشند این مطلب که معلوم شد اکنون میگوئیم چون خانه طالع در واقع مبدء ظهور مولود است و دلیل بر بقاء آن از این جهت گفته اند که خانه طالع خانهٔ حیات است ونفس و جسد و ابتداء کارها و خانه دوم که مایل طالع است دلالت میکند بر حالت دوم مولود که آن کیفیت اسباب بقاء وکه آنرا معیشت خوانند از این جهت گفته اند که خانه دوم خانه مال است و معاش و اما خانهٔ سوم که زایل طالع است دلالت میکند بر حالت سوم مولود و آن کیفت توابع و لوازم معیشت است همچون مسافرت کردن و حرکت نمودن و برادر و خواهر که شریك مال مولود اند و دلیل بر این دوام خصومت ایشان است باین واسطه گفته اند که خانه سوم خانه برادران و اقربا و سفرها است . اینها که معلوم گردید اکنون عبارت اسحاق که گفت صاحب عاشر اورا در خانه سوم طالعش دیدم دانستم که خلافت ببرادرش منتقل میگردد واضح میشود یعنی قوت طالع او درخانه سوم بوده است که خانه برادران و اقربا میباشد اما اگر قوت طالع او درخانه پنجم بود خلافت به پسرش منتهی میگردید زیرا که خانه پنجم خانه فرزندان میباشد چون درخانه سوم بود لهذا به جعفر برادرش انتقال یافت نه به پسرش . »

در خانه سوم طالعش یافتم دانستم که خلافت ببرادرش منتقل میگردد مطلب از همان قرار شد که اسحق گفته بود که بعد از مکتفی برادرش مقتدر جانشین او گردید.

از جمله سخنان اسحق یکی آنست که بعباس بن اسحق وزیر گفت کسیکه متصدی امور مردم ومتکفل عمل رعیت گردید هم در مورد مدح است و هم هدف سهام ملامت وذم تو کوشش نما که برحسب فطرت و ذات ممدوح باشی نه برحسب اغراض مردم زیرا اگر برحسب فطرت ممدوح واقع شدی بزوال وزارت ممدوحیت ومحبوبیت تو از میان نمیرود و اما اگر برحسب اغراض مردم شد بزوال جاهت مبغوض خواهی شد نه محبوب

اسحق گرچه در بدایت امر بر کیش نصاری بود و لکن در آخر اعراض از آن نموده وبدین حنیف اسلام بگروید و بطریقه حضرت نبوی علیه السلام معتقد گردید »

(٣) **سوم ازحکماء واطباء**) زمان عباسی **حبیش بن حسن** که معروف به حبیش اعسم است (٥) وصاحب تصنیفات کثیره و تألیفات جیده است درعلم طب و هندسه از جمله کلمات او است.

---

(٥) حبیش بن حسن معروف به حبیش اعسم پسرخواهر حنین بن اسحق حکیم است وفاتش در سال ٣٠٠ هجری واقع شده است اعسم خشك شدن مفصل ساق و قدم است بطوریکه باعث اعوجاج قدم گردد و آن شخص را اعسم نامند حبیش همانطوریکه در مقدمه همین جلد بیان نمودیم از جمله مترجمین و عالم بلغات یونانی و سریانی و عربی بوده و حنین او را بر همه شاگردانش مقدم میداشت و از تراجمش نهایت رضایت را داشته، مینویسند از جمله سعادت و خوشبختی حنین مصاحبت حبیش است با اوزیرا آنچه را که حبیش ترجمه نموده غالبا باسم حنین معروف گشته بواسطه اشتباه نمودن اغلب مردمان کم اطلاع حبیش را به حنین.

که میگفت زشت ترین صفات که سر آمد تمام بلیات است دروغ گفتن است دروغ انسانرا خوار و در انظار بیمقدار میکند. میگفت حسدو کینه مانع رسیدن بمعالی امور است هر کس طالب مقامات عالی است باید حقد و حسد را از خود دور نماید تا به منظور و مراد خود برسد. می گفت کسیکه کریم شد نفس او نمیباشد مگر بحکمت انس او. »

ثابت بن قره (٤)

چهارم از حکماء دوره اسلامی ثابت بن قره (١) حرانی صابئی است وجد محمد بن (٢) جابر بن سنان صاحب رصد معروف است ثابت درزمان معتضدبالله عباسی مقرب درگاه خلافت پناهی بوده علت تقرب او بخلیفه عباسی آن شد وقتیکه موفق پسر خود معتضد (٣) را در خانه اسماعیل-

---

«١» **ثابت بن قره** ابوالحسن ثابت بن قره در سال ٢٢١ هجری در حران متولد شده « حران مکانی بوده است میان دجله و فرات » نشو و نمای او در همانجا بوده و چون گاهی بر خلاف مذهب خود سخن میگفت رئیس آنان او را از دخول در معبد منع نموده ثابت از حران مسافرت به بغداد نمود و بواسطه سعه علم و احاطه اش بانواع فنون درنزد خلفاء تقرب حاصل کرد خصوص نزد المعتضد بالله عباسی که صاحب منزلت رفیع و مکانت منیع گردید و در سال ٢٨٨ در بغداد وفات نمود ثابت قریب یکصدو پنجاه کتاب ترجمه و تالیف نموده. »

«٢» **محمد بن جابر بن** سنان حرانی معروف به تبانی صاحب رصد یکی از حذاق این فن و مهره این علم محسوب میشود که کسی دراسلام بمثال او نیامده وفاتش درسال ٣١٧ در بغداد واقع شده. »

«٣» **احمد** ملقب بمعتضد درسال ٢٤٢ متولد شده و در سال ٢٨٩ بسن ٤٦ سالگی وفات نموده مدت خلافتش نه سال نه ماه بوده. »

بن (٤) بلبل حبس کرده بود اسماعیل به ثابت امر نمود که برود اورا به اخبار فلاسفه و قصص و روایات جمیله و مطالب علمیه سرگرم داردثابت همه روزه بدیدن معتضد میرفت و اورا ازاخبار و سیر گذشتکان ومسائل فلسفی و حکایت ادبی مستفیض مینمود وقتیکه معتضدبخلافت رسید حقوق زمان نکبت را در ایام خلافت منظور داشت و باو مال فراوان و عطایای بیکران بخشیدو در حضور خاص و عام در پیش خود مینشانید و احترام اورا مرعی میداشت

از جمله الطاف معتضد نسبت به ثابت یکی این بود کهروزی خلیفه با ثابت در بوستانی مشغول گردش بود و از کلمات و بیانات او استفـادهمی

(٤) **ابو الصقر** اسماعیل بن بلبل بتوسط موفق بوزارت براثرش معتمد بر قرار گردید چون در ایام صباوت کانون حلاوت و مظهر وجاهت بوده شعرا اورا هجو نموده و گاهی برای آنکه بانها صلات و هبات عطا ی نموده مدحش میکردند .

مینویسند ابن الرومی قصیده ای در مدح و ستایش وزیر انشاد نموده که بواسطه زیادتی ذکر میوهجات در آن قصیده مردم آن را دار البطیخ نام نهاده بودند اول‌قصیده این است **اجنت لك الوصل اغصان و كثبان**

فيهن نوعان تفاح ورمان وقتیکه ابن الرومی قصیده خودرا برای وزیرمی خواند رسید باین شعر **قالو ابو الصقر من‌شیبان قلت لهم**

کلا‌لعمری ولکن منه شیبان

ابوالصقر گمان کرد که اورا هجو نموده رو ترش کرد ابن الرومی‌گفت ایها الوزیر شعر بعد را نظر کن که گفته ام **کم من اب قد علا بابن له شرفا .**

کما علا برسول الله عدنان ابو الصقر قبول نکرد ابن‌الرومی‌هم اورا باشعار قبیح و ابیات و قصائد زشت هجو نمود یك شعر از آنها این است که می گوید .

عجب‌الناس‌من‌ابی‌الصقر اذولی‌بعدالاجارة‌الدیوانا

نمود در هنگام حرکت دست خودرا بروی دست ثابت نهاده ناگاه دست از روی دست او بر داشت بطوریکه ثابت را وحشت عارض گردید و علت آنرا ندانست خلیفه چون حال حیرت ثابت را دید گفت ای حکیم‌من خطا نمودم که دست خودرا بر روی دست تو نهادم زیرا که احترام علم بالاتر و بر تر از این است پیشینیان گفته‌اند (**العلم‌یعلوولایعلی علیه**)

از جمله مصنفات ثابت یکی کتاب ذخیره است درطب که‌کمتر کتابی‌به خوبی اوتألیف شده‌است ثابت‌چون بطریقهٔ صابئین بود لهذا ریاست این فرقه دربغداد باو مفوض شده بود صابی میگویدشبی ثابت رادر خواب دیدم و نکته مهمی را از او استفاده نمودم و آن این مسئله بود که‌ثابت بمن گفت اخذ کن ثمره فلسفه را ازاین‌کلمات شافیات گفت بدان ای‌صابی بیداری که‌بواسطه‌حواس‌ظاهری‌است‌بمنزله‌خواب است ولکن‌خواب ازروی عقل‌بیداریست واینکه میگویند فلسفه حس برماغلبه نموده مطلب بخلاف اینست والا لازم‌اید غلبه کردن حس برعقل . »

ابوعثمان سعیدبن یعقوب‌الدمشقی (٥)

ابو عثمان سعیدبن یعقوب یکی از اطباء حاذق‌و مترجمین‌ماهر‌بوده که پس از حنین بن اسحاق و اسحاق بن حنین و ثـابت بن قره کسی به فصاحت و مهارت او بلغت یونانی و عربی نبوده ابو عثمان بسیاری از کتب یونانیرا بعربی ترجمه کرده و طبیب مخصوص (٥) علی‌بن عیسی

(٥) **علی‌بن‌عیسی** از بزرگان و اعیان وزراء آل عباس بود خیرات و مبرات او در سال بفقرا و ضعفا متجاوز از چهل هزار دینار بوده وازاملاك

وزیر المقتدر بالله عباسی و رئیس بیمارستان آن وزیر فاضل بوده‌ازجمله سخنان‌اوست که گفته است متواضع‌ترین‌اهل علم‌دانش‌او ازسایردانشمندان افزون است همان طوریکه مکان پست پر آب ترین بقاع زمین است

میفرمود نظر نمودن به دیده شهوت کور کننده قلب است

گفت هر کس بچشم آرزو بمرگ نظر کند ان‌رادورمیپندارد ولکن هر کس بدیده عقل نگاه کند ان‌را نزدیك میبیند

فرمود عقل سبب صفاء نفس است و جهل مرکب سبب کدورت آن

بقیه پاورقی صفحه ۲۷

خلیفه هم بیمارستانهای متعدد بنیاد نهاد و برای آنها دیوانی علیحده برقرار کرد و آنرا دیوان البر نام نهاد او و ابوالحسن علی بن فرات مکرربوزارت مقتدر رسیدند مینویسند وقتیکه مقتدر علی بی عیسی را حبس کرده بود و حامدبن عباسرا بجای علی منصب وزارت بخشیده چون از عهده نمیتوانست برآید ناچار علی بن عیسی را از حبس بیرون آوردند ومعین‌حامد قرار دادند برحسب صورت وزارت باحامد بود ولکن در واقع علی‌بن عیسی وزارت مینمود شعراء وقت شعر میساختند درمدح علی‌بن عیسی و مذمت حامد یکی از آن اشعار اینست که گفته

قل‌لابن عیسی قولة   یرضی بها ابن مجاهد

انت الوزیر و انما   سخروا بلحیة حامد



محمدبن زکریای رازی

محمدبن زکریاء رازی (۶)

ابوبکر محمدبن زکریاء رازی (۱) که یکی از اطبای کبار و دانشمندان عالیمقدار است مولد ومنشأ وی شهر ری بوده و دربدوجوانی در عداد صناع و اهل حرفه شمرده میشده پس از چندی مشغول عمل کیمیا و داخل در شغل صنعت گری گردیده بواسطه بخار ادویه وعقاقیر بدرد چشم مبتلاشد برای معالجه به طبیبی مراجعه نمود کحال مبلغ پانصددینارحق الزحمه وپاداش معالجه‌طلب کرد ابوبکر گفت عمل اکسیر این است من بیهوده عمرم را تلف نمودم و آخر بمقصود خود نرسیدم از این وقت عمل اکسیر را ترك نمود و درخدمت علی‌بن ربن طبری مشغول به

«۱» محمدبن زکریا متجاوز از ۲۵۰ مجلد کتاب درفنون متعدده تصنیف نموده ولکن آنچه که درکتب معتبره دیده شد همان کتب او است درطب از قبیل کتاب حاوی وطب منصوری و کتاب الجدری والحصبه و تقسیم‌العلل و قربادین و غیره غالب این کتب بزبانهای مختلفه ترجمه گردیده و درکتابخانهای معتبر اروپا فعلا موجود است در وفات ابوبکر اختلاف است بعضی ۳۱۰ گفته اند و برخی ۳۲۰ و اما درخصوص عقیده ابوبکر درعلوم حکمیه ازاین دوشعر که شمس‌الدین نقل نموده بخوبی معلوم می‌شود که در بودن روح پس‌از جدائی از بدن عنصری تردید دارد و همچنین در تجردش تشکیك نموده پس‌از مفارقت از بدن و متلاشی شدن او مکانش در کجاست و به چه تعلق‌میگیرد اگر معنی تجرد را میدانست چنین سخنی نمیگفت چه خوش گفته شاعرعارف فارسی:

مرغ باغ ملکوتم نیم ازعالم خاك　　چندروزی قفسی‌ساخته اند ازبدنم

شیخ فرماید:

هبطت الیك من المحل الارفع　　ورقاء ذات تعزز و تمنع

خواندن علم طب گردیددر اندك زمانی ماهر در این فن و مشهور دراین علم شد و کتب متعدده‌تالیف نمودبطوری مصنفات او پسند اهل فن گردید که ناسخ کتب قدما و مؤلفات اطباء سلف شد

ابوبکر علاوه برتألیف کتاب طولی نکشید که حوزه تدریسش بلند آوازه شدطلاب طب از اکناف و اطراف روی بمحضرش آوردند و از بیاناتش استفاده مینمودند مینویسند شماره‌شاگردان رازی باندازه بوده‌که آواز استاد را نمیشنیدند دیگری نقل کلام اورا مینمود

ابوبکر صاحب اخلاق نیکو و رفتار پسندیده بود و بامرضی بطور مهربانی و عطوفت رفتار میکرد و بحسن خلق با عموم مردم سخن میگفت و در حق فقرا و ضعفاء اعانت مینمود و غالب اوقات به تصنیف وتألیف مشغول بود در اواخر عمر بواسطه زیاد خوردن باقلاچشمش آب آورده سپس نابینا گردید

از کلمات اوست که گفته سه چیز است که از خوردن آن احتراز واجب است وگرنه شمارا مسموم خواهد نمود

اول گوشت بریان گرم خوردن

دوم شیر فاسد شده نوشیدن

سوم ماهی گندیده تناول کردن

این دو شعر هم منسوب باوست که گفته

لعمری ما ادری‌وقد آذن‌البلی　یعاجل تر حالی‌الی‌این‌ترحالی

واین محل‌الروح بعد خروجه　من‌الهیکل‌المنحل والجسدالبالی

رازی هر چند در علم طب ماهر و در صنعت طبابت حاذق بوده و لکن از علم فلسفه بهرهٔ نداشته

قاضی صاعد اندلسی میگویدبواسطه‌بی بضاعتی رازی درعلوم حکمیه و عدم تبحر او در فلسفه مقصود و مرام حکمارا نفهمیده از این جهت آراء اودرعلوم عقلیه مضطرب است وسخنانش واهی وسخیف عقاید سست و مذاهب ضعیف را قبول کرده و راه هدایت را گم نموده و به سرچشمه مقصود نرسیده خودش گفته که استاد من در فلسفه الهی بلخی بوده‌وحال آنکه این‌شخص‌چندان بضاعتی‌نداشته وغالب اوقات دربلادگردش مینموده وخودرا حکیم جلوه میداده

شیخ‌الرئیس ابوعلی بن‌سینا رحمه‌الله در حق ابوبکر چنین‌فرموده این متکلف‌فضول شأنش نظر کردن در قاروره است و تفکر وتأمل‌نمودن در براز اورا با فلسفه چکار الحق که درست گفته و حقیقت حالش را بیان فرموده

علی‌بن ربن طبری (۷)

ابوالحسن(۱) علی‌بن ربن طبری استاد رازیست درطب مولد ومنشأ او در طبرستان‌بوده در زمان معتصم‌بدین اسلام مشرف گردیده واز جمله اطباء دربار خلافت بشمار میرفت بخصوص در خلافت متوکل که بسمت ندامت هم بر قرار گردید یکی از مصنفات او کتاب‌فردوس‌الحکمه است که

«۱» ابن ندیم بغدادی علی‌بن ربل بالام ذکر نموده ابن ابی‌اصیبعه هم نقل کلام اورا کرده بدون آنکه اعتراض نماید میگوید دربدو امر کاتب‌مازیاربن قارن بوده و بدست معتصم اسلام قبول نموده و متوکل اورا جزء ندماء خود قرار داده و درعلم طب استاد رازی بوده مولد و منشاش در طبرستان شده غیراز کتاب فردوس‌الحکمة مصنفات دیگری هم داشته از قبیل کتاب ارفاق‌الحیات تحفة‌الملوك کتاب فی‌الحجامة کقاب کناش‌الحضرة کتاب منافع الاطعمة والاشربة والعقاقیر کتاب حفظ‌الصحه کتاب فی‌الرقی کتاب فی ترتیب‌الاغذیه تولد ووفاتش معلوم نشد که در چه وقت بوده

اورا به هفت نوع منقسم نموده و هر نوعی را محتوی بر سی مقاله وهر مقاله ئیرا مشتمل بر سیصد و شصت باب »

ابو الخیر حسن بن سوار بغدادی (۸)

ابوالخیر حسن‌بن سوار (۱) معروف بابن‌الخمار مولد و منشأش شهر بغداد بوده و از جمله مترجمین بزرك محسوب است بسیاری‌از کتب سریانیرا بعربی ترجمه کرده

ابوالخیر علوم عقلیه را در خدمت یحیی‌بن عدی تلمذ نموده ودر هوش و ذکاوت و ذوق و فطانت‌سر آمد اهل عصر خود بوده و در علم‌طب و فلسفه مهارت کافی داشته مقام و مرتبه اش در اکثر از علوم بآن نحو بوده که شیخ‌الرئیس با آن عظمت شأن و علومقام درحق ابن‌الخمارچنین میفرماید که‌ابوالخیر را نمیتوان در عداد اطباء زمان بشمار آورد مرتبه وشان او ارفع است و بسیار شائق و آرزومندم که خداوند متعال دیدارو زیارت اورا نصیبم کناد

ابوالخیر علاوه‌بر مقام علمی صاحب اخلاق جمیله و صفات‌فاضله بوده و بسیار خوش سیرت و نیکو فطرت هر گاه بعیادت مریضی فقیر می رفته بدون تجمل و خدم بوده میگفت این نوع حرکت کفاره مراوده‌من است بدربار اهل فسق‌و اصحاب جور و اگر بخدمت ملوك‌و باامیری بوده با نهایت تجمل و حشمت و خدم حرکت مینموده

---

(۱) ابوالخیر صاحب تصنیفات عدیده است در تمام انواع حکمت ازآن جمله مقاله ایست که در بیان توافق رای نصارا و فلاسفه نگاشته و رسالهٔ در بیان ایضاح رآی قدمای فلاسفه در اثبات باری تعالی ورساله دیگر در اخلاق و عادات انسان . وجه تسمیه ابوالخیر بابن‌الخمار آن بوده که سلطان محمود

ابوالفرج هندو میگوید در بلاد عجم طـایفهٔ بودند که علم طب را منکربودند بر حسب‌اتفاق رئیس‌این فرقه را صداعی عارض شد که خواب وخوراك را براو حرام کرد این شخص با استـادم ابوالخیر معاندت میورزید ومخاصمت‌مینمود و کتابی هم در رد طب نوشته و سخنان اطبا را تخطئهٔ کرده بود چون از استادم‌طلب علاج نمود فرمود آن کتابیکه درنفی طب نگاشتهٔ در زیر سر نه تا تورا شفا دهد

چون آوازه ابوالخیر باطراف منتشر گردید بلندی مقـام و علو شأنش‌بسمع‌مأمون‌خوارزمشاه‌برسیدآن سلطان هنرپرور و شهریار عدالت گستر ابوالخیر را از بغداد طلب نمود و در عداد ندمـاء مجلس و اطباء دربار پادشاهی محسوب داشت ابوالخیر معزز و محترم میزیست تاوقتی که سلطان‌محمود غزنوی اورا از مأمون طلب کرد و بغزنین ببرد چون ابوالخیر بر کیش نصارا بود سلطان بر او شفقت نمود و بدین حنیف اسلامش‌دعوت فرمود ولکن ابوالخیر دعوت سلطانرا اجابت‌ننمود وبر کیش خود باقی ماند تا یکروز از درب مکتبی میگذشت طفلی بآوازی حزین و صوتی دلنشین کلام الهی را تلاوت میکرد و این آیه مبارکه را بر زبان جاری نمود .

ناحیه ایرا باو عطا نمود که موسوم به خمار بوده وآن مکان چون مدت طولانی دردست او باقی بود ازاین جهت معروف بان مکان گردید

تولد ابن‌الخمار در سال ۳۸۱ هجری و موتش در سال ٤۸۹ زمان سلطنت بهرام شاه غزنوی واقع شد مدت عمرش ۱۰۸ سال بوده . ابوالخیر متجاوز از سی مجلد کتاب و مقاله تصنیف نموده و در علم فلسفه هم تالیف داشته از قبیل مقالهٔ در هیولی نوشته و ایساغوجی را شرح داده و مقاله در سیره فیلسوف تدوین نموده و کتابی در قاطیقوریاس وهمچنین دراسطقسات و غیره برشته تحریر آورده

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . الم احسب‌الناس ان‌یترکوا الی آخر آیه ابوالخیر از استماع این آیات سراسر هدایات حالتش دگرگون گشته و آب در دیده بگردانید و افسوس زمان گذشته بخورد چون بمنزل معاودت کرد خوابش در ربود و جمال عدیم‌المثال**حضرت خاتم الانبیاء** علیه‌السلام را در عالم رؤیا زیارت نمود حضرت فرمودند ای ابوالخیر حیف است از تو چون مرد عالمی که منکر نبوت من باشی و از سعادت دین اسلام محروم شوی و در فردای قیامت بدین نصارا خدای خود را ملاقات کنی ابوالخیر چون از خواب برخواست بدین اسلام مشرف شد و شروع بخواندن قرآن مجید و فقه نمود

ابوالخیر سنین عمرش ازصد تجاوز نمود و اما از خدمت سلاطین کناره نگرفت وقتی سلطان ابراهیم غزنوی ویرا بخواست و مرکوب خاصه خویش را بجهت او بفرستاد ابوالخیر در حین عبور گذارش ببازار کفاشان افتاد مرکوب سلطان شتری را بدید و از هیکل آن دهشت و وحشت نمود و سرکشی آغاز کرد ابوالخیر را چنان بر زمین بکوفت که جان بجهان آفرین تسلیم نمود

شمس‌الدین میگوید من رساله ای از او دیدم بوزیر امین ابوسعید نوشته بود در آن رساله سخنان شافی و کلمات گرانبهائی مذکور داشته

ابوالخیر را بقراط ثانی هم میگفتند . حقا که سزاوار و شایسته هم بوده زیرا کسیکه پیغمبر اکرم (ص) اورا عالم خطاب فرماید و شیخ ابوعلی آنطور در حقش معتقد باشد چندان مستبعد نیست که بالاتر از بقراط هم باشد .

متی بن یونس (۹)

(۱) متی بن یونس یکی از حکماء معروف و فلاسفه مشهور است و صاحب تصنیفات متعدده در علم منطق و حکمت و شارح کتب ارسطومی باشد از سخنان او است که گفته سعادت بر سه گونه است

اول سعادت نفسانی

دوم سعادت بدنی

سوم سعادت خارجی

اما سعادت نفسانی با کتساب علوم عقلیه و فنون حقیقیه است که لازمه آن اخلاق محموده و فضایل و سیره حسنه است و اما سعادت بدنی عبارت‌است ازتمامیت اعضاء وجودت ترکیب وحسن بشره وصحت بدن و اما سعادت خارجی عبارت است از تحصیل متاع و اموال دنیا از راه نیکو وانفاق آن بر وجهیکه عقل و شرع تجویز نموده است ولکن اجتماع این سعادات بسیار نادر است که برای یکنفر حاصل شود و این نیك بختی نصیب او گردد . »

محمد بن جابر (۱۰) حرانی

دهم از حکماء دوره اسلامی محمدبن جابر حرانی بتانی صاحب رصد

---

(۱) متی‌بن یونس نصرانی تاریخ وفات و تولدش مجهول است همین قدر معین است که در زمان خلافت‌الراضی بالله بوده که مقارن با سال ۳۲۰ یا ۳۳۰ میباشد متی از اهالی دیرقنی بوده و در اسکول مارماری (این کلمه یونانی است یعنی مدرسه) در نزد روفیل و بنیامین که دو راهب یعقوبی‌مذهب بودند تلمذ نموده و ریاست منطقین در زمان متی باو منتهی گردید و تراجم متی در علم منطق محل اعتماد اهل فن بوده و متجاوز از بیست کتاب تألیف و ترجمه کرده است »

مشهور است که بعد از مأمون بوده بتانی درجمیع علوم ید طولا داشته خصوصاً نجوم و هیئت و هندسه و برای رصدهم اموال بسیاری بمصرف رسانیده. (بتان قریه‌ایست ازقراء حران بواسطه انتسابش باین قریه اورا بتانی میگفتند . »

معلم[۱۱] ثانی ابو نصر[۲] فارابی

ابو نصر فارابی ملقب به معلم ثانی پدرش سردار لشکر و در اصل از اهالی ایران بوده از حرفه پدر اعراض نموده طالب علم و شائق بمعرفت و دانش شده باین لحاظ مسافرت ببغداد کرده ومدت زمانی در آنجامشغول استفاده بود پس از آن بشام مهاجرت نمود و تا هنگام وفاتش در آن‌دیار اقامت داشت .

ابو نصرفیلسوفی بود معرض ازدنیا و قانع بقوت قلیل و سیره‌مرضیه حکماء سلف را اتخاذ نمود و بامور دنیا و اهل آن بی اعتنا بوده

(۲) فاراب ولایتی است در ماوراء نهر سیحون از بلاد ترك‌ابن‌خلکان میگوید فارابرا امروز اطرار میگویند ابو نصر بر حسب نژاد فارسی بوده‌پدرش یا جدش مسافرت ببلاد ترك نموده تحصیلات او در بغداد نزد یوحنابن جیلان‌و متی‌بن یونان در زمان المقتدربالله عباسی بوده وفاتش در دمشق در سال۳۳۹ هجری واقع شده‌از مؤلفات ابونصر آنچه را که در کتب تراجم مذکور داشته اند قریب ۱۱۱ مجلد بوده گرچه بیشتر آنها مختصر است

ابونصر همان طوریکه مصنف گفت صاحب اخلاق فاضله و ملکات حسنه بوده بسیار زکی‌النفس و عالی‌الهمه معرض از دنیا قانع بقوت قلیل همیشه‌اوقات مشغول بتفکر نمودن در مسائل حکمت و تتبع در آراء متقدمین و مناجات‌کردن با پروردگار عالمین بوده »

بعضی از مورخین و نویسندگان سیر چنین گفته اند که ابو نصر در ابتداء بکار باغبانی‌در دمشق اشتغال‌داشته و با این حال ازمطالعه کتب و تتبع در آراء متقدمین و حالات گذشتگان آنی غفلت نمیورزیده‌چون در نهایت فقر و پریشانی بود شبها برای خواندن کتب بچراغ پاسبانی اکتفا مینمود بر همین منوال امرار معیشت کرد تا شهره آفاق گردید و طالبین حکمت از هر طرف بخدمت آن حکیم عالیمقدار مشرف میشدند و از کلمات و بیاناتش استفاده مینمودند

در همین اوقات اتفاق ملاقات با سیف‌الدوله حمدانی دست داد چون سیف الدوله آوازه دانش اورا شنیده بود وجودشرا مغتنم شمرده نهایت تکریم و تعظیم در حقش مبذول داشت‌و برای ابو نصر مقرری‌تعیین نمود لکن حکیم دانشور از انعام و هبات امیر عدالت گستر روزی به چهار درهم اکتفا کرد

ابو نصر در مدت عمرش نه خانهٔ داشت که در او مسکن نماید و نه مالیکه بتواند تغییر لباسی دهد بهمان حال تجرد بماند تا وقتیکه جان بجهان‌آفرین تسلیم نمود

بعضی دیگر از نگارندگان سیر چنین نگاشته اند که ابو نصردر بدو جوانی در عداد فقها و اصحاب طیالسه بوده و بامر قضاوت اشتغال داشته جهت اعراض او ازعلوم ظاهری و ترك قضاوت و اقبالش‌به تحصیل‌حکمت و علوم حقیقی آن شد که شخصی مقدار کتابی نزد ابو نصر بودیعه نهاد ابو نصر گاهی بر سبیل‌تفنن بآن کتب نظر نمود از حلاوت کلمات و طراوت بیانات حکما لذتی کامل برد و تغییر حالی باو دست داد لهذا ترك قضاوت کرد و مسافرت ببغداد نمود که مرکز علم و کانون دانش‌بود پس از شروع

بمنطق و حکمت نهایت کوشش و جدیت بکار برد تا کارش بجائی رسید که افضل ازاودر دوره حکماء اسلامی کسی نبوده اهل بینش و دانش نوشته اند که حکیم کامل و فیلسوف ماهر چهار نفر میباشند دونفر از آنهاقبل ازاسلام بوده و آن‌ارسطوو اسکندر افرودیسی است و دو نفر بعد ازاسلام و آن ابو نصر و ابوعلی است

مصنف‌میگوید در کتاب اخلاق‌الحکماء مذکور است که‌صاحب‌بن عباد برای فارابی هدایای گرانمایه و تحف و عطاهای کثیره بفرستاد واو را بدربار خود دعوت کرد ابو نصر که شیوه مرضیه عفاف و زهد را پیشه نموده و تقوی را شعار خود ساخته بود.

هبات وصلات وزیر ادیب را نپذیرفت ودعوت اورا اجابت‌نفرمود پس از چندی‌برسبیل تنکر بر وزیروارد شد چون ابو نصر بر حسب‌هیکل جسمانی و جثهٔ بدنی چندان دل چسب نبوده و در انظار ظاهر بینان خوش‌نمیآمده کوتاه قد و کوسج‌و ضعیف اندام بوده و همیشه‌لباس‌مندرس و مرقع میپوشیده . ابو نصر بزی ترکان با لباس چرکین و کلاه نمدین بر صاحب وارد گردید موقعی بود که پر بود مجلس وزیر از ندماءوادباء و فضلاء وصاحبان لهو و لعب ورود ابونصر بدون اجازه درهمچومجلسی بوزیر گران آمد وخشمناك گردید دربانرا در معرض عتاب آورد ومورد غضب قرار داد جلساء مجلس بنای سخریه نهاده و فیلسوف عارف‌مسلك رااستهزا و تمسخر مینمودند وقتیکه سرها از بادهٔ ناب گرم گردید و اهل طرب راحالت سکر و مستی دست دادابونصر وقت را غنیمت شمرده‌آلت طربرا برداشته بنواخت با لحنیکه آنهارا در خوابی عمیق فرو برد سپس

بر کنار بربط بنگاشت ابو نصر در این مجلس حاضر گردید چون، مورد تمسخر واقع‌شد ناچار شمارا خواب نموده و خود برفت بعد از اینکه‌حالت هوشیاری‌برای‌اهل‌مجلس پدید آمد همگی ازلحن وآهنك آن عجب‌نموده صاحب گفت نوازنده‌بربط چه شد و بکجا رفت وچه کسی‌بود کسی‌نشناخت و هرچه تجسس نمودند اورا نیافتند همینکه‌مطرب دست بآلت طرب برد و نظرش بمکتوب افتاد صاحبراخبر داد که‌این شخص نوازنده ابونصربوده حالت تلهف و تأسف برای او رخ داد و در بقیه‌عمر از آن غفلت اظهار ندامت میکرد و لکن چه سود که تیر از شصت رها شده بود و ماهی‌ازآب بیرون جسته

در خصوص وفات ابو نصر دو قول است بعضی چنین نوشته اند که فارابی در پایان عمر با یاران و اصحاب خویش ازشام بطرف عسقلان مسافرت‌نمود در اثناء راه جماعتی از اوباش سر راه بر آنها بگرفتند ابونصر گفت آنچه که ازمتاع دنیوی با ما هست همه‌را بشماها واگذار نموده مارا رها سازید تا براه خود برویم دزدان قبول ننموده‌کار از مقال بجدال انجامید ابونصر و یارانش بقتل رسیدند همینکه سیف‌الدوله ازاین واقعه هائله آگاه گردید برای تکفین و نماز حاضر شد پس از اینکه از مراسم و آداب‌تدفین فراغت حاصل کرد دزدانرا تعقیب نمود و جملگی را بگرفت و در بالای قبور ابو نصر ویاران او بدار مجازات بیاویخت

فارابی درخصوص کسانیکه طالب‌علوم‌حقیقیه و فنون‌الهیه‌میباشند چنین وصیت فرموده سزاوار است برای کسیکه شروع در حکمت نماید و بخواهد درزمرهٔ فلاسفه محسوب گرددبایدمراعات شروط و آداب‌آنرا

بکند اول باید در حال جوانی باشد وصحیح المزاج ومتادب بآداب نیکان
دوم باید بینهایت عفیف و زاهد ومتقی و صادق‌القول ومعرض ازفسق و
فجوروغدروخیانت ومکروحیله سوم بایدقبل‌ازشروع‌بحکمت‌ازخواندن‌علوم
دیانت ولغت واحکام‌شریعت فراغت‌حاصل‌نموده باشد چهارم‌باید هیچ رکنی
از ارکان شریعت راترك نکند وهیچ ادبی از آداب دیانت‌رافراموش ننماید
پنجم بایدعلما و حکما را بزرگ دارد و از تکریم و تعظیم آنان خودداری
نکند ششم باید برای‌هیچ یك از متاع دنیا قدر و قابلیتی‌قائل نگردد فقط
همش مصروف بعلم و اهل آن باشد

هفتم آنکه حکمت را حرفه خود قرار ندهد

اگر کسی‌واجداین شرایط نباشد حکیم‌زور است‌نه فیلسوف‌مشکور

ازجمله کلمات‌او است که‌فرموده هر کس اخلاقش بواسطه‌علمش
مهذب نگردد سعادتمند در آخرت نیست

تمامیت سعادت و خوشبختی به‌کارم اخلاق است همچنانکه‌تمامیت
درخت بمیوه است

فرمودهر کس بلند نماید مرتبه نفس خودرا بالاتر از آن که هست
محروم میماند از رسیدن بکمال لایق بخود

ابونصر دارای اشعار نیکو است از آن جمله این چند بیت است‌که
برای نمونه آورده شد میفرماید

لما رایت الز مان نکسا — و لیس فی العحبة انتفاع
کل رائیس به ملال — و کل رأس به صداع
لزمت بیتی و صنت عرضاً — به من العزة اقتناع
اشرب مما اقتنیت راحاً — لها علی راحتی شعاع
لی‌من قواریر ها ندامی — و من قراقیر ها سماع
و اجتنی من حدیث قوم — قد اقفرت منهم البقاع

یحیی نحوی اسکندرانی (١٢)

یحیی‌اسکندرانی (١) که معاصر با عثمان‌و معاویه است در کتب
حکماء سلف متبحر و در انواع علوم ماهر بوده خصوصاً فلسفه و طب
خالدبن یزید نزد یحیی تلمذ نموده و آشنابکلمات اوائل شده یحیی گرچه
بدین نصارا بوده و لکن‌بواسطه اختلاف عقیده مردود نزدآنان شده یحیی
بیشتر کتب ارسطو را شرح داده و کتابی هم بر رد او نوشته و کتاب
دیگری‌بر رد ابرقلس نگاشته که بواسطه این دوکتاب مبلغ ده هزاردینار
صله و انعام باو عطاشده مصنف میگوید تعجبی در این مطلب نیست‌زیرا
که بزرگان و شائقین بعلم و دانش زائد بر این مبلغ هم انعام نموده‌وبرای
ترجمه کتب هبات و صلات گرانمایه عطا کرده مثل آنکه یحیی‌برمکی
برای ترجمه کتاب کلیله و دمنه در حدود همین مبلغ بمترجم آن‌صله و
خلعت بخشیدو همچنین اولاد موسی و غیره

(١) این یحی که موسوم است به یحی غرماطیقی یعنی‌نحوی اسکندرانی
غیر از یحی دیلمی است که معروف بیطریق است
یحی از قول به تثلیث‌که عقیده نصارا است بر گشت و گفت این عقیده شرك
است و منافی است با توحید لهذا معتقدین باین عقیده کافر و مشرك‌میباشند
اساقفه در مصراجتماع نمودند بلکه بتوانند اوراازعقیده و قول خود بر گردانند
قبول نکرد چون یحی قبول نکرد اورا تکفیر نمودند و از بین خود طرد کردند
یحی در شهر اسکندریه بود تا وقتیکه عمروبن‌العاص آنشهر رافتح نمود
و با یحی ملاقات کرد واز بیانات و کلمات او خرسند گردید مقام و رتبهٔعلمی
او را فهمید بنا بخواهش یحی بقیه کتبیکه در اسکندریه بود باذن عمرباوبخشید
(مسئله آتش زدن کتابخانه اسکندریه باذن عمر بکلی دروغ و افترا است
همان طوریکه شیخ شبلی نعمانی در رسالهٔ علیحده این مطلب را ثابت نموده) و
جدیداً آن رساله ترجمه و طبع شده بآنجا رجوع شود .»

ابو سلیمان [۱۳] محمد بن مسعود بستی

معروف به مقدسی

ابو سلیمان مقدسی وابوالحسن هارون صابی (۱) و ابو احمد نهر جوری (۲) و ابوالحسن عوفی و زیدبن رفاعه این جماعت از حکما و فلاسفه اسلام محسوب میباشندرسائل اخوان الصفا که مشتمل است بر پنجاه و یك رساله در علم اخلاق و حکمت تألیف این جماعت است ولکن الفاظ کتاب و طریقه انشاء آواز مقدسی است و فعلا این کتاب موجود است و در میان مردم متداول میباشد »

ابو عبدالله [۱٤] ناتلی

ابوعبدالله ناتلی حکیمی بود متخلق باخلاق جمیله وعالمی متصف بصفات حمیده شیخ ابو علی میفرمایدپدرم اورا برای تعلیم من بخانه‌آورد و من قواعد منطق را از ناتلی آموختم و لکن در غوامض و مشگلات فن چندان متبحر نبود و از جواب سئوالات من عاجز و درمانده میشد پس از اینکه شروع در علم ریاضی نمودم و بمسائل مخروطات و معطیات (۳)

(۱) صاحب کشف‌الظنون وقفطی علی‌بن هرون زنجانی نوشته‌اند واما در تاریخ‌الحکماء صابی با صاد مهمله‌ضبط‌شده »

(۲) ابو احمد نهر جوری در کشف‌الظنون هم نهر جوریست لکن قفطی مهر جانی نوشته (نهر جور بضم جیم و سکون و او وراء قریه ایست نزدیك‌اهواز

(۳) کتاب معطیات که مشتمل بر نود وپنج شکل است تألیف اقلیدس صوری است اسحاق بن حنین آنرا ترجمه بعربی نمود و ثابت بن قره اصلاح آن کرده »

رسیدم ناتلی گفت بقیه اشکال هندسه را از اینها استخراج نما سپس بمن عرضه کن او میخواست از این راه مشگلاترا از من استفاده نماید (۱) ناتلی رسالهٔ در وجود و شرح اسم او تألیف نموده این رساله دلالت دارد بر بلندی مقام و علو شأن او در علم الهی و رسالهٔ دیگری‌درعلم اکسیر نوشته .

از جمله‌سخنان اوست که گفته بر تو باد بشناسائی جوهر نفس و عمل نمودن به مقتضیات آن و ذخیره منما آنچه را که از او هراسانی و منافیست با جوهر نفس شریف انسانی

فرمود عارف واقعی آنستکه اختیار نکند عرفان حقرا بر حق »

یحیی نحوی دیلمی [۱۵]

یحیی دیلمی فیلسوفیست که صاحب تصنیفات کثیره و تألیفات عدیده است بسیار باهوش‌و قوی‌الادراك بوده و ملقب به بطریق‌استشیخ میفرماید یحیی بواسطه شدت هوش و قوت‌فهم حال خود را بر نصارا مخفی ساخت‌و کتبی‌برود افلاطون و ارسطونوشت هنگامیکه میخواستند اورا بقتل برسانند آنها را ارائه داده و مستخلص شد .(شمس‌الدین می گوید آنچه را که غزالی در تهافت ذکر کرده متخذ از همین کتب دیلمی است .

یحیی بواسطه زیادی‌رنج و تعب که در کسب‌علم و تحقیق‌ماهیات

(۱) درمانده شدن ناتلی و بیرون نیامدن از عهده جواب دلیل برعدم تبحر ناتلی در علوم عقلیه و ریاضی نیست بلکه دلیل است بر زیادتی هوش و شدت ذکاوت و فهم شیخ »

موجودات متحمل شده بود او را ملقب به محب التعب نموده بودند می
نویسند که خالدبن یزیدبن معاویه درخدمت ابن یحیی علم طب را آموخته»

یعقوب بن اسحاق کندی (١٦)

فیلسوف عرب یعقوب بن اسحاق کندی (١) که معاصر بامعتصم و
معلم پسر او احمد بوده صاحب تصنیفات عدیده در علوم متعدده است ودر
غالب کتب خود جمع میان شرع و عقل نموده و کتابی در علم مناظر و
مرایا نوشته که از بهترین کتب در این فن بشمار میرود بعضی گفتند
یعقوب در بدو امر بطریقه یهود بوده و برخی نوشته اند که بر کیش نصارا
سپس بدین حنیف اسلام مشرف گردید.

از جمله سخنان او است که فرموده اشرف اعضاء انسان دماغ است
که مبدء حس و حرکت ارادی و سایر افعال شریفه است پس فاسد نمودن
همچو عضوی در پیشگاه عقل مذموم است کسانیکه بشرب خمر معتاد می
باشند دماغ خود را فاسد میکنند و هر مقدار فساد دماغ فزون تر گردد
ضعفش در افعال ارادی ظاهر تر شود

فرمود کسیکه مالك نفس خود شد مثل آنست که مملکت عظیمی

(١) ابو یوسف یعقوب بن اسحاق کندی فیلسوف عرب نسبش بملوك
کنده منتهی میگردد تولدش در بصره بوده و لکن تعلیم و تعلم و وفاتش در
بغداد واقع شده یعقوب از جمله مترجمین و مصنفین در علوم متعدده است و
متجاوز از ٢٣٠ کتاب و رساله تألیف و ترجمه کرده و در حدود سنه ٢٦٠
هجری بسن هفتاد سالگی وفات نموده از جمله وصایای او به پسرش این جمله
است که میگوید : (یا نبی الاب رب والاخ فخ والعم غم والخال و بال والولد
کمد والاقارب عقارب »

را فتح کرده و دشمن قوی را هلاك ساخته هرگاه کسی دارای این مقام شد
ستایش میکند اورا هر ستایش کننده و پاکیزه میگردد عیش او و بسته
میشود زبان دشمنان و طاعنان باو . »

ابو زید بلخی (١٧)

یکی از علماء فخام وحکماء کرام ابوزید بلخی است که صاحب تصنیفات
کثیره در فنون عدیده است از آن جمله کتاب الابانته عن علل الدیانه است
که از جمله کتب نفیسه و تصنیفات فخیمه بشمار میرود

از سخنان ابو زید است که فرموده یکی از مطالب مسلم موت است
که عالی و دانی هر دو در آن شریك میباشند بمفاد کل نفس ذائقة الموت
پس از چیزیکه وقوعش محقق است نباید ترسید و اگر از بعد مرگ خائفی
اصلاح کن خودترا و پاکیزه نما نفس ترا و تخفیف ده گناهانترا تا
زائل گردد خوفت

فرمود فلسفه عظیم شریعت است و فیلسوف واقعی کسیکه عمل
نماید بآداب شریعت و بجاآرد واجبات و مستحبات دیانترا و اعراض کند
از منهیات و محرمات آن

فرمود علم داروی مفیداست برای مرض جهل

ابو الفرج بن الطیب (١٨)

ابوالفرج بن طیب طبیب بغدادی .

از اجله علماء و اعزه اطبا است و صاحب تصنیفات کثیره از جمله
مصنفات او کتابی است در کمیت و مقدار عمر انسانی و یکی دیگر در
علت وجود اشیاء

ابوالفرج عالم بلغات یونان و روم و عربی بوده و با شیخ الرئیس
ابو علی سینا ره معاصر و معارض است شیخ کلمات و تصنیفات ابوالفرجرا
در طب ستوده و لکن درفلسفه اورا بی بضاعت در صنعت حکمت دانسته
در مقالهٔ میفرماید کتبی راکه ابوالفرج در طب نگاشته آنهارا درست و
پسندیده یافتم واما مصنفات او در منطق وطبیعیات و ریاضی میرساندعدم
بضاعت اورا در علم فلسفه پس سزاوار و اصلح بحال ابوالفرج همان بود
که نظر در قاروه وبراز کند و از ادعا نمودن حکمت صرف نظر نماید
چه اورا اطلاعی در این علم نیست (شمس الدین بواسطه مخالفتش با
شیخ پس از ذکر مطلب فوق چنین مینگارد) میگوید (۱) ابو علی

(۱) شمس الدین گویا متوقع آن بوده که هر کس هر چه مینوشته شیخ
آنرا تعریف نماید و بر آن تقریظ بنویسد چون چنین نمیکرده موذی ومهجن
بوده شدت تبحر و تبرز شیخ در فلسفه (بقول ابو عبید که میگوید هیچ کتابی
را استاد من از اول تا بآخر مطالعه نمیکرد بلکه فقط اکتفا مینمود بمحل
مشکل او و مقدار بضاعت مصنف کتابرا از همانجا استنباط میکرد) مانع آن
بوده که بزودی سر تسلیم فرود آورد اگر شیخ با ابوالفرج دشمنی داشت و
نیتش ایذاء بوده پس چرا کتب طبیه ابوالفرجرا تمجید میکند و بضاعت اورا
در طب تصدیق میفرماید همین مسئله دلیل است بر منصف بودن شیخ و اما
در خصوص ملاقات او با ابن مسکویه گمان میکنم اینهم از آن افسانه ها است
که دشمنان شیخ اشاعه داده اند شاید اصلا ملاقاتی دست نداده سلمنا که ملاقات
حاصل شده باشد و این مکالمه هم صورت وقوع پیدا کرده باز هم دلیل بر وقاحت
شیخ نیست بلکه میرساند بی بضاعتی ابن مسکویه را در ریاضی و فلسفه پس
بهتر آن بود که ابن مسکویه اول جواب اورا بگوید سپس کتاب اخلاق رادر
پیش او بگذارد بلی شأن و دیدن اشخاص بی اطلاع در هنگام مناظره عربده
کشیدن و جنجال کردن است تا مطلب معهود را از بین ببرند و وجاهت دروغیرا
در انظار عوام محفوظ دارند

موذی و مهجن بوده وغالب مصنفین را تخطئهٔ میکرده در بعضی از کتب دیدم
که ابن سینا وارد بر ابن مسکویه گردید ابوعلی مشغول بتدریس بود وشاگردانش
درمحضرش نشسته بودند و کسب فیض مینمودند ابن سینا به یکی از شاگردان
گفت مساحت جوز را چگونه میکنی وبه شعیرات چگونه معین مینمائی
ابوعلی جزوه از کتاب اخلاق خود را نزد او نهاد و گفت تو اول اصلاح
نما اخلاقت راسپس تعیین مساحت گردو کن سخریه واستهزا شان حکیم
نیست بلکه بیان نمودن حق و نیکی اخلاق میباشد

و همچنین ابوریحان بیرونی برای شیخ مسائلی فرستاد شیخ جواب
سئوالات ابوریحان را نوشته بفرستاد ابوریحان جوابهای شیخ را نپسندیده
رد نمود و در ضمن هم کلمات زشت و سخنان ناشایست بنگاشت و برای
شیخ بفرستاد وقتیکه این مطلب را بابوالفرج گفتند در جواب گفت بلی
او شایسته سخنان ناهنجار ابوریحان بوده زیرا کسیکه بزرگ دارد مردم
را بزرگ میشمارند او را و کسیکه اهانت نماید خوار میدارند او را
ابوریحان ازجانب من نیابت کرده

ابوالفرج میگوید من از اولاد بولس میباشم که پسرخواهر جالینوس

اما راجع باجوبه شیخ در رد اسئله ابوریحان اگر ما قبول کنیم که
ابوریحان اسائه ادب کرده باشد و زبان بناسزا گشوده این مطلب هم
میرساندوقاحت ابوریحانرا و حلم و برد باری شیخ را شاهد برای بدی او نیست
بعلاوه سئوال و جواب ابوریحان و شیخ فعلا نزد نگارنده موجود است جای
اشکال و تردیدی برای ابوریحان باقی نمانده تا زبان به شماتت گشاید و کار به
وقاحت انجامد
نعوذ بالله من الغوایة والغباوه والوقاحه باری ابوالفرج در سال ٤٣٥ هجری
وفات کرده

بوده وقتیکه حضرت مسیح علیه‌السلام مبعوث به نبوت شد جالینوس پیر مردی بود زمین گیر که قادر بحرکت نبود نامهٔ بحضرت نوشت و همشیره زاده خود را روانه خدمت کرد در نامه خود نوشته بود ای طبیب نفوس و ای نبی مسعود چون من بواسطه کبر سن محبوس و از خدمت مأیوس و محرومم بدین جهت یکی از کسان خود را روانه حضور نمودم تابواسطه دم مسیحائی نفس اورا بآداب انسانی معالجه و مداوا فرمائید حضرت در جواب نوشت ای کسیکه از روی دانش انصاف دادی انسان محتاج بطبیب نیست مگر برای حفظ صحت بدن پس وقتیکه بدن سالم شد بطبیب نیازمند نمیباشد دوری مسافت هم مانع و حاجب نفوس نیست نصارا میگویند بولس پس از شمعون الصفا برتبه نبوت نائل گردید . »

ابو القاسم کرمانی (۱۹)

ابوالقاسم کرمانی (۱) از جمله حکما و معاصر با شیخ ابوعلی بوده

(۱) این همان شیخ ابوالقاسم کرمانیست که واسطه مکتوب علماء شیراز است که بشیخ نوشته بودند در خصوص اشتباهات آنها در منطق نجات شیخ ابوالقاسم نوشتهٔ علماء فارسرا در وقت غروب آفتاب تقدیم شیخ نمود هنوز آفتاب از افق طالع نگشته که ابوعبید جواب سؤالاترا بکرمانی تقدیم نمود ابوالقاسم گمان کرد که شیخ جواب شافی نداده وقتیکه بدقت نظر نمود بسیار در شگفت شد که چگونه در مدت اندك این همه مطالب علمی را نگاشته ابو عبید گفت حضرت استاد فرمودند چون قاصد در مراجعت عجله نمود لهذا زائد بر این مجال بحث نبود ابوالقاسم کیفیت این واقعه را بعلماء شیراز بنگاشت همگی انگشت حیرت بدندان گرفتند و بجان او آفرین خواندند اکنون از خوانندگان محترم انصاف میخواهم ابوالقاسم کرمانی به همچو کسی لقب مغالط میدهد و یا قدرت معارضه و توانائی مجادله دارد چه خوش گفت حافظ (ای مگس عرصه سیمرغ نه جولان گه تواست « عرض خود میبری و زحمت ما میداری »

میان ابوالقاسم و شیخ مناظراتی رخ داده شیخ اورا بعدم بضاعت در منطق و قلت اهتمام در صناعت نسبت داده ابوالقاسم هم شیخ را مغالط خوانده این سئوال و جواب را خود شیخ برای وزیر ابوسعید همدانی بفرستاد

از سخنان کرمانی است که گفته طبیب خادم قدر است اعم از اینکه مریض صحت یابد و یا هلاك گردد

شمس الدین میگوید روزی در ضمن مناظره به شیخ گفت محقق و ثابت گمان مکن آنچه را که میدانی تا قبیح و نادرست شماری آنچه را در نزد غیر تو است زیرا که حق روشن است و انصاف هم معدوم نگردیده »

ابو الوفا بوزجانی (۲۰) (۱)

که در علم ریاضی سر آمد ابناء عصر خود بوده وصاحب صفات حمیده واوصاف پسندیده است بسیار قانع و عفیف ومعرض ازدنیا و متاع آن تألیفات ابوالوفا درحساب وهندسه مشهور است و در نزد اهلش معروف»

ابو حامد احمد بن اسحق اسفرائینی (۲۱)

ابو حامد حکیمی بوده است متقی وفیلسوفی زاهد و قانع و صاحب تصنیفات نیکو در حکمت طبیعی و الهی سخنانش متین و بیاناتش چون شهد و انگبین

از سخنان اوست که فرموده شناسائی حق بسخن اندك است زیاد روی کردن در این موضوع دلیل عدم علم است

فرمود مظلومیکه ظلم ننموده است وستم کشیده ولی بکسی ستم روا

(۲) بوزجان قصبهٔ بوده میان نیشابور و هرات و لکن از توابع نیشابور محسوب میشده است »

نداشته دعایش بدرگاه الهی مستجاب است

فرمود در بشاشت و گشاده روئی زیاد روی نکنید که دلیل سخافت عقل است همانطوریکه قات کلام دال بر تکبر است . »

بطلیموس دوم ابوعلی ابن لهیثم (۲۲)

ابوعلی معروف بابن الهیثم در علوم ریاضی خصوص هندسه ، وحید عصر و فرید دهر بوده وصاحب تألیف مفیده وتصانیف جیده است رساله در علم اخلاقش درمتانت معانی وعذوبت الفاظ و عبارات گوی سبقت را از کتاب سمی خود برده و در خوبی و وجازت و حسن عبارت کسی مانند او تألیف نه نموده . مینویسند ابوعلی باشاره خلیفه فاطمی کتابی تألیف نمود در خصوص اجرای رود نیل بجهت زمین های لم یزرع و صحراهای غیر مسکون برای انجام این مقصود روانه مصر گردید و در شهر قاهره درخانی فرود آمد خلیفه چون از آمدن ابوعلی مطلع گردید و بمکان او آگاه شد در همان شب بدرب خان حاضر گردید وابوعلی را احضار نمود . ابن الهیثم چون صغیر الجثه و کوتاه اندام بود خلیفه هم بر حمار مصری سوار ناچار بدکهٔ بر آمد و کتاب را تقدیم خلیفه نمود حاکم پس از مراجعهٔ اجمالی گفت آنچه را که تو نوشتهٔ مخارجش برمداخلش افزونست کتابرا بینداخت و امر کرد که آن دکه را هم خراب نمودند

ابو علی ازخوف الحاکم بامرالله که مردی سفاك و بیباك بودشبانه از مصر بگریخت و در شامات بیکی از امراء آن سامان پناهنده گردید امیر دانش پژوه مقدمش را گرامی داشت و احترامش را فریضه ذمت شناخت و اموال فراوانی باو تقدیم نمود ابو علی گفت من فقط بکنیزی

وغلامی و غذای روزانه بچیز دیگر محتاج نمیباشم اگر مازاد بر این را اندوخته نمایم مثل آنستکه خزینه دار تو باشم و اگر بمصرف رسانم وکیل خرج تو شمرده میشوم درهر دو صورت از اشتغال بعلم و تصنیف کتب باز خواهم ماند لهذا بقوت روزانه قناعت میکنم و دنباله شغل خود رها نمی کنم

بعضی از مورخین ملاقات خلیفه فاطمیرا با مهندس بصری چنین نوشته اند که الحاکم بامرالله شنید که ابوعلی کتابی در خصوص اجرای رود نیل در موقع کم آبی نوشته و مدعیست که میتواند آنچه را که نوشته بموقع عمل گذارد خلیفه کسیرا در نهانی بنزد او فرستادو اشتیاق ملاقات خلیفه را بابو علی عرضه داشت ابو علی از بصره عازم دیار مصر گردید پس ازاینکه بقاهره نزدیك شد خلیفه استقبال شایانی از او نمود و در ظاهر قاهره ملاقات حاصل گردید و با نهایت توقیر و احترام ابو علی را وارد ساخت و در جوار خود منزل داد پس از چندیکه از رنج راه بیاسود خلیفه امر باحضار او نمود و در خصوص مطلب معهود مذاکره بمیان آورد ابو علی با جمعی از معاریف و اهل صناعت و هندسه کرد رود نیل بر آمد صدر و ذیل آنرا بدقت نظر نمود و آثار متقدمین و اعمال گذشتگان را بدیده بصیرت مشاهده کرد دانست آنچه را که در خارج نزد خود تصور نموده غیر از آنستکه اکنون مشاهده میکند اجرای رود نیل بر اراضی لم یزرع بینهایت صعب است زیرا که اگر ممکن بود پیشینیان با آن همه قواعد علمی و اعمال هندسی این کار را انجام داده بودند ناچار عزمش در انجام مقصود سستی گرفت و قلبش گرفته گردید از گفته خودپشیمان شد بغیر از خجلت و انفعال چیز دیگر برای او نماند و در نزد خلیفه

اظهار ندامت کرد ومعذرت خواست خلیفه عذرشرا پذیرفته و بکاردیگرش برقرار داشت ابوعلی گرچه در باطن بشغل جدید خشنود نبود لکن از خوف خلیفه قبول فرمود . ابوعلی از تغییر حالات حاکم که بجزئی لغزشی خون بیگناهی ریختی و مظلومیرا بعقوبت شدید معذب نمودی آگاهی حاصل کرده از ترس اینکه مبادا روزی بغضب او گرفتار گردد و از حلیه حیات عاری شود چاره جز آن ندید که خودرا بدیوانگی زند شایدازسخط قهرش خلاصی یابد حاکم چون از حالش آگهی حاصل کرد امر نمودکه ابوعلی را در خانهٔ مقید سازند و اموالشرا هم توقیف نمایند حاکم تا در قید حیات بود ابوعلی هم تظاهر بهجنون را شعارخود ساخته پس ازکشته شدن حاکم ابوعلی عاقل گردید . دراین موقع یکی ازامراء اصفهان که آوازه دانش ابوعلی راشنیده بود بمصر مسافرت کرد وخدمت حکیم رسیده اظهار نمود که مراحل پیموده ام و منازل طی کرده برای آنکه ازحضورشریفت کسب فیض نمایم وتوشهٔ علمی برای وطنم هدیه برم ابوعلی گفت باید ماهی صد دینار بمن اجرت دهی تا تورا دانش آموزم امیر قبول نمود و شهریه مقرررا در همه ماهه تقدیم حکیم کرد پس از اکمال تحصیل و اتمام عمل خواست بدیار خود مراجعت نماید ابوعلی گفت آنچه را که بمن در مدت سه سال پرداختهٔ برای تو اندوخته نمودم تا امروز توشه راهت و مخارج مسافرتت باشدمن بمال تومحتاج نیستم

ابوعلی در رساله ایکه در خصوص اوضاع و حرکات افلاك نوشته درآخر آن رساله میگوید این اوضاع وحرکات را ما برای افلاك ثابت نمودیم ولکن نمیتوان علم قطعی حاصل کرد که بغیر از این حرکات واوضاع حرکات دیگری برای فلك متصور نیست زیرا که برهان بر عدمش اقامه نشده چون دلیل بر عدمش

نداریم پس ممکن است حرکات دیگری برای افلاك باشد سخن را در آن رساله مطول ساخته و آنرا آخرین تصنیفات خود قرار داده

ابوعلی در رساله دیگری می گوید جمیع امور راجع بدنیا و دین از تفاریع علم فلسفه است (١)

ابوعلی در آخر عمر مبتلا باسهال خونین گردید آنچه که معالجه نمود مفید واقع نشد گفت هندسه ضایع شده است و معالجه باطل گردیده دیگر چیزی باقی نمانده مگر تسلیم نفس بخالق او

(**ابو علی**) ابو علی حسن بن حسین بن هیثم مصری که یکی از حکما ومهندسین قرن چهارم هجریست وفاتش در قاهره مصر سال ٤٣٠ اتفاق افتاده و در همانجا مدفون گردید . ابن الهیثم صاحب تالیفات عدیده و تصنیفات کثیره است در فنون متعدده و لکن بیشتر آن کتب در شعب ریاضی بوده و از میان رفته .

ابو علی در یکی از کتب خود که در او اخر سال چهار صد و بیست و هفت تالیف نموده صورت اسامی مصنفاتشرا که نام برده تقریباً در حدود نود مجلد از کتاب و مقاله و رساله میشود سپس میگوید اینها سوای رسائل و مصنفات عدیده ایست که در بصره و اهواز برشتهٔ تحریر در آورده ام که زیادی مشغله و کثرت مسافرت مانع آن شد که استنساخ و مبیضه نمایم و بیشتر آنها چون نسخه منحصر بفرد بود و بدست بعضی از اشخاص معین افتاد انتشار پیدا نکرد و معروف نشد .

یکی از کتب گرانبهای این مرد عظیم الشان کتابیست در علم مناظر و مرایا که کمال الدین ابوالحسن فارسی شاگرد قطب الدین شیرازی او رامختصر کرده و بر آن شرح مبسوطی نوشته مشتمل برد ومجلد ضخیم این کتاب نفیس در سال ١٣٤٧ هجری در حیدر آباد دکن بطبع رسیده و فعلاً نزد نگارنده موجود است . »

ابوعلی در هنگام مرگ عرض نمود الهی رجوع و باز گشت بندگان بسوی تو است پروردگارا بر تو توکل نمودم و بسوی تو بازگشت کردم

از سخنان او است که گفته انسان مجبور است که دور شود از کسانیکه باو نزدیکند و نزدیك گردد بکسانیکه از او دورند

فرمود نصایح و مواعظ حکماهر چند قلیل باشد منافع آن کثیر است

ازمیان حکما اسلامی سه نفر میباشند که تصنیفات وتألیفاتشان بیش از همه است و آن ابوعلی و کندی و رازیست . »

ابوسهل کوهی (۲۳)

ابوسهل کوهی در ایام جوانی ببطالت و نادانی بسر برده ودر بازار های کوفه باعمال پست و کارهای بیهوده اشتغال داشته عنایت الهی وتوفیق لم یزلی شامل حالش شده و در حوزه علمی و مجالس فنی داخل گردیده باندك زمانی در فنون ریاضی خصوصاً در جر اثقال و کره متحرکه وشعب آن ید طولانی حاصل نمود و کتب مفیده در این فنون تصنیف کرده

از سخنان ابوسهل است که میگوید اگر کسی در نزد تو طلب معذرت نمود عذرشرا بپذیر زیراکه این صفت از اوصاف حسنه است مگر آنکه از جمله کسانی باشد که ترك معاشرت با او از غنایم شمرده شود . »

ابن الاعلم (۲٤)

ابن الاعلم از اولاد جعفر طیار بوده امانشو و نمای او در بغدادشده در علم نجوم و هندسه کسی ببلندی مقام او نرسید عموم اهل نجوم و صاحبان فضل بترفع مقامش معترفند مخصوصا تقویم کوکب مریخ که در

زیج او مدون گشته اصح تقاویم و اقرب به تحقیق است ولکن متأسفانه بواسطه شدت کارو زیادی فکر اختلال دماغی پیدا کرده و یا بواسطه رنجش از اهل زمانه که غالب اوقات اشخاص جاهل را محترم میدارند ودر امور دنیوی مقدم تنفری حاصل نموده کتاب زیج را که اصح زیجات بود بآب دجله بینداخت پس از آن صاحبان فن در صدد بر آمدند نسخهٔ سقیمی از او بدست آورده که چندان مفید نبوده

دیگر از فنونیکه ابن الاعلم بآن آشنا بوده ودرآن فن سرآمد اهل عصر خودبشمار میرفته صنعت موسیقی است . می‌نویسند هیچکس بربط رابخوبی ابن الاعلم نمینواخته

از سخنان اوست که گفته یامجالست با ملوك کن تا کامران ومکرم باشی و یا هم نشین زهاد باش تا قانع و متوجه به حق شوی

این کلامیست بس عالی که در اطراف آن قلعه محکمی است از حکمت

(ابن اعلم) علی بن حسن علوی معروف بابن اعلم از منجمین اوائل مائه چهارم هجریست و معاصر است با عضدالدوله دیلمی وبامر آن سلطان هنر پرور رصدی در بغداد بنا نمود پس از آن کتاب زیجی نوشت که در صحت و درستی نظیرش دیده نشده و بغیر از کتاب زیج کتب دیگری هم درعلم نجوم و اسطرلاب و جغرافیا و غیره تألیف نموده پس از فوت عضدالدوله پسرش صمصام الدوله آ نطوریکه باید و شاید خدماتشرا منظور نظر نداشت ابن الاعلم هم رنجیده خاطر گشته و در کنج انزوا مشغول تصنیف و تألیف شده تا در سال ۳۷٤ عزم زیارت کعبه نمود هنگام مراجعت در منزل ثعلبیه روزیکشنبه بیست و هشتم ماه ذی‌حجة‌الحرام سال ۳۷٥ وفات کرد»

ابو الفرج علی بن حسین بن هندو [۲۵]

ابو الفرج بن هندو از اجله شاگردان ابوالخیر و در علم طب و فلسفه و ادب صاحب مقامات عالی است از جمله کتب مصنفه ابوالفرج کتابیست موسوم بمفتاح الطب

ابوالفرج دو حکایت در این کتاب آورده که خالی از لطافت نیست

حکایت اول - مینویسد در جوار من شخص متکلمی بود که همیشه اوقات علم طب و طالبین آن را تخطئهٔ میکرد و کتابی هم در بطلان علم طب نوشته و بشاگردان خود میآموخت اتفاقاً بمرض صداع دائم مبتلا گردید تفسره اشرا نزد استادم ابوالخیر بفرستاد و راه علاج آنرا درخواست

(ابوالفرج) وفات ابوالفرج بن هندو در سال ٤٥٥ هجری بوده ابومنصور ثعالبی در اواخر جلد سوم یتیمة الدهر نام اورا برده و مقامشرا در فن شعر ستوده و اورا در عداد ندماء صاحب بن عباد شمرده و بعضی از قصائد و مقطعات هم از ابوالفرج نقل نموده بعد میگوید مضمون شعریکه من در ایام صباوت گفته بودم در شعر ابوالفرج دیدم از این توافق نظر در عجب شدم شعر ابومنصور اینستکه میگوید

انسانة فتانه بدرالدجا منها خجل اذا زنت عینی بها فبالدموع تغسل » شعر ابوالفرج اینستکه میگوید (**یقولون لی ما بال عینك مذ رأت محاسن هذا الظبی ادمعها هطل فقلت زنت عینی بطلعة وجهه فکان لها من صوب ادمعها غسل**)

مقصود و مضمون شعر دوم است که میان ثعالبی و ابوالفرج توافق فکری حاصل شده گرچه مضمون هر دو یکی است و لکن اهل ادب دانند تفاوت میان این دورا من اگر بخواهم مقایسه و محاکمه نمایم رشته سخن بطول انجامد و از رویه تاریخ نویسی خارج میگردد . »

نمود ابوالخیر آن را برگردانید و گفت باو بگوئید کتاب ابطال الطب را در موقع خواب زیر سر بگذار بهبودی حاصل خواهد شد شخص متکلم بهر کدام از اطباء بغداد که رجوع کرد همین جواب را بشنید چاره جز آن ندید که کتابرا بشست تا معالجه اش نمودند و شفا یافت

ابو الفرج مینویسد روزی باو گفتم تو چگونه منکر علم طب میباشی و حال آنکه **پیغمبر اکرم** فرموده **العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان** علم ابدانرا بر علم ادیان مقدم داشته بجهت آنکه تا جسم صحیح نباشد عقل سالم نمیماند و عبادت پروردگار منوط بعقل سلیم است و جسم صحیح . خداوند میفرماید **لیس علی المریض حرج** جای دیگر فرموده **و ان کنتم مرضی** باز جای دیگر میفرماید **فمن کان منکم مریضا** و همچنین معالجات نبی اکرمرا که یکنفر از اطباء جمع آوری نموده واورا مسمی بطب النبی ساخته معروف و مشهور است شما چگونه منکر علم طب میشوی

می گوید پس از این بیانات آن شخص متکلم تو به نمود و بعلم طب ایمان کامل آورد

حکایت دوم مینویسد باز شخص متکلمی که در جوار من منزل داشت و با او سمت آشنائی داشتم شنیدم بمرض خناق مبتلا گشته بعیادتش شتافتم تا حق آشنائی و همسایگی را ادا کرده باشم پس از اینکه ببالینش نشستم و جویای حالش شدم پرسید چه چیز برای مرض من نافع است گفتم آنچه که شایسته رافع این مرض است عبارت است از ماء الشعیر و ماء الرمان ورب التوت وخل الجوز و ماء الهندبا و فلوس و خیارشنبر و فصد نمودن رگ قیفال گفت چه چیز مضر است گفتم آنچه که حار است برای این مرض زیان آور است گفت عسل

مصفا و عصیره خرما چگونه است گفتم نعوذ بالله که موجب هلاکت است پس ازاین کلام شاگردان خودرا مخاطب ساخته گفت من با عقیده سخیف اطبا مخالفم و با رأی آنان معاند خدا نیامرزد مرا هر گاه بر خلاف عقیده خود عمل کنم و سخنان یاوه اطبارا کار بندم ابوالفرج مینویسد من از پیش او برخواستم و متکلم را بحال خود گذاشتم اوهم بعقیده خود عمل نمود عسل مصفاوعصیره خرمارامیل فرمودهنوز آفتاب غروب نکرده که رخت بدیار عدم برد واززحمت تدریس علم کلام راحت گردید

از کلمات او است که میگوید در موقع عمل جدی و قوی باش و در موسم هزل ضعیف و ناتوان (انماالمرء حیث یجعل نفسه) ابوالفرج قطع نظر از علو مقام او در علم طب ادیبی بی مثل و شاعری بیمانند بوده وصاحب دیوان عالی میباشد که در کتب ادب اورا نیك ستوده اند این اشعاراز اوست که میگوید (ما للمعیل وللمعالی انما) کسب المکارم للوحید القادر.) فالشمس تجتاب السماء فریدة وابوبنات النعش فیهارا کد (در کوشش وسعی در عمل گوید خلیلی لیس الرأی ماتریانی فشاءتکما انی ذهبت لشانی خلیلی لولا ان فی السعی رفعة لما کان یوماً یدأب القمران (باز او گفته لا یوحشنك من مجد تباعده فان للمجد تدریجاً و تدریباً ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمی فتصعد انبوباً فانبوباً

ابو سهل مسیحی (٢٦)

ابوسهل در جرجان متولد شده و در بغداد نشو و نما یافته و در

ارباب سیر وتواریخ آورده اند که ابو سهل از جمله علمای دربارمامون خوارزمشاه بود زمانیکه سلطان غزنوی آنانرا طلب کرد بعضی از قبیل ابن الخمار و ابوریحان و ابونصر عراقی رفتن بدربار سلطان غزنویرا قبول نمودندو بعضی

همان شهر کسب کمال نموده و بدرجه اعلای از علم خصوصاً طب ارتقا یافته بواسطه شهرت و تقدمش بر سائر ابناء عصر خوارزمشاه مأمون بن محمد که سلطان هنر پرور و شائق ومایل بعلم بوده اورا بدربارخود خواند ومدتی در خدمت خوارزمشاه بزیست و کتابی در تعبیر خواب برای سلطان بنگاشت ابوسهل گرچه بر دین حضرت مسیح علیه السلام بود ولکن بمعابد آنان حاضر نمیشد جهت را از او پرسش نمودند گفت هنگامیکه حضرت عیسی عروج بآسمان نمود و آن شب پانزدهم نیسان بود همه شب آتشی در کنیسه قیامت از آسمان نازل شده بطوریکه عموم مردم آنرا میدیدند مشاعل و قنادیل معبد را روشن میساخته و هنگام صبح خاموش میکشته بدون آنکه بسقف و جدار ان معبد آسیبی رساند و یامکان دیگریرا بسوزاند و حضرت مسیح از رفتن بچنین مکانی نهی فرموده و من نمیتوانم از

دیگرازقبیل شیخ الرئیس و ابوسهل مسیحی امتناع ورزیده لاجرم ازنزد خوارزمشاه بیرون آمدند و بمعاونت دلیل راه بیابان گرفتند تا گرفتار کسان محمود نشوند پس از طی پانزده فرسنك به چاهی رسیدند ابوعلی درجه طالع خروجرا معین نموده و شرایط استخراج بعمل آ ورده بابو سهل گفت چنان دانم که در این سفر راه گم کنیم و سختی بینیم ابوسهل گفت من نیز دانم که از این سفر جان بسلامت نبرم و در بیابان از تشنگی بمیرم دو روز که از این مطلب گذشت دلیل راه را گم کرد و شوارع ناپدید گردید و آب نایاب شد ابوسهل همچنان که گفته بود از تشنگی بهلاکت رسید و در آن بیابان بی پایان بسن چهل سالگی مدفون گشت زمان وفاتش در سال ٤٠١ هجری واقع شدمصنفاتش از قرار ذیل است کتاب منتخب العلاج کتاب حکمتهای خدای تعالی در وجود انسان کتاب در علم طبیعی کتاب در کلیات طب اختصار کتاب مجسطی رساله در آبله کتاب در تعبیر خواب باسم خوارزمشاه

فرمان او تخلف ورزم یحیی بن عدی کتابی در خصوص نزول آتش از آسمان تصنیف نموده و علت طبیعی آنرا بیان کرده »

ابو زکریا یحی بن عدی (٢٧)

یکی از حکماء کامل و فیلسوفان ماهر عاقل ابو زکریا یحی بن عدی است که از جمله شاگردان مبرز معلم ثانی ابونصر فارابی است. یحی بن عدی قطع نظر از اینکه بیشتر کتب ارسطورا ترجمه و تفسیرو تنقیح نموده و آنهـارا شرح و بسط داده و همچنین سخنان استادش را توضیح و تشریح کرده خودش هم تصنیفات و تألیفات مستقل بنگاشته و تبحرش را در علم فلسفه و فنون حکمت ظاهر ساخته. از جمله سخنان او است که گفته: گرچه باریتعالی دارای اسماء متعدده و صفات کثیره است و لکن مرجع آن اسماءو باز گشت آن صفات بحقیقت واحده است زیرا تکثر مفاهیم موجب در تکثر ذات نمیشود پس چقدر نادانست آنکه کثرت الفاظ را دلیل تعدد ذات تصور نموده و بقدماء ثمانیه قائل شده »

(٢٧) ابو زکریا یحی بن عدی بن حمیدبن زکریا در سال ٢٣٨ در تکریت (که شهری است بین بغداد و موصل و تا بغداد سی فرسخ است) متولد شده پس از آن ببغداد آمده و در خدمت ابوبشر متی بن یونس وابو نصر فارابی تحصیل علم منطق و حکمت نموده و یکی از مترجمین عمده بشمار میرود و غالب کتب ارسطو را از سریانی بعربی ترجمه نموده و در سال ٣٦٤ هجری در بغداد وفات کرده و مدت زندگانی او در دنیا هشتاویك سال بوده .»

بهمنیار بن مرزبان (٢٨)

یکی از اعاظم حکما و افاخم فضلا بهمنیار بن مرزبانست که از اهالی آذربایجان و بطریقه مجوس بوده سپس بختش یـاری کرده و اقبالش یاوری نموده که نور هدایت در قلبش تابش یافته و از وادی ضلالت بشاهراه هدایت گرائیده و بدین حنیف اسلام داخل گردیده و از شاگردان خوب شیخ ابو علی بن سینا رحمه‌الله گشته در حدت ذهن و شدت هوش ضرب المثل بین اقرانست و غالب اوقات اعتراضاتی بر استاد مینموده که شیخ با آن همه غزارت علم و زیادی هوش با نهایت دقت و تأمل جواب میگفته. سئوالات او و جوابهای استاد باندازه کتابی شده که بعد اورا باسم مباحث نامیده این کتاب مملو است از مسائل مشکله و مطالب معضله فقط قوه علمیه شیخ است که آنها را حل نموده و راه اعتراض بر احدی

(٢٨) بهمنیار کنیه‌اش ابوالحسن از اعیان تلامذه شیخ است از جمله اعتراضاتش بر استاد یکی آنست که یك روز شیخ برهان بر تجرد نفس ناطقه اقامه می نمود فرمود جسم دائما بر سبیل تغیر وتبدل و انحلال و نقصان است اما بخلاف نفس ناطقه انسانی باقی و غیر متغیر است بهمنیار بر این جمله اخیر اعتراض نمود گفت همان طوریکه جسم در تبدل است ممکن است نفس هم در تغیر و تبدل باشد فرقیکه در بین هست آنستکه جسم محسوس و مشاهد است واما نفس غیر محسوس است شیخ سکوت اختیار نمود بهمنیار تصور کرد سکوت شیخ بواسطه درماندگی از مطلب است اصرار در جواب نمود شیخ سایر تلامذه را مخاطب ساخته فرمود بهمنیار نباید متوقع جواب از من باشد بجهت آنکه شك دارد که آیا از من سئوال نموده یا از کسیکه شیء بمن است او سکوت کرد و دیگر سخن نگفت وفاتش در سال ٤٥٨ سی سال پس از فوت استادش واقع شد »

باقی نگذاشته از جمله مصنفات او کتاب تحصیل است که در علم منطق و حکمت طبیعی و الهی تصنیف کرده و دیگری البهجة و السعاده‌میباشد که از کتب معتبره بشمار میرود. از سخنان او است که میگویدبهترین مونس انسان در غربت عقل است.

فرمود لذات عقلی شفائیست که دردی در عقب او نیست و صحتی‌است که ملازم با مرض‌نیست. میگویدهرآنکس که‌طلب نمایدعلوم عقلیه را و اما متخلق نشود با خلاق حکیمان او را فیلسوف نمیتوان گفت بلکه نادانست بعلوم حکمیه و حقایق ملکوتیه.

فرمود هر حکیمی که طلب نماید ازمال دنیا زائد بر احتیاج خود او حکیم واقعی نیست و ذوق حکمت در اویافت نمیشود وفات بهمنیارسی سال پس ازفوت استادش‌واقع شد »

ابو منصور حسین بن طاهر بن زید اصفهانی (۲۹)

یکی دیگر از شاگردان مبرز شیخ الرئیس ره ابو منصور اصفهانی است که درعلم ریاضی و صنعت موسیقی ماهر بوده و کتاب شفا تألیف استادشرا مختصر نموده و برسالهٔ حی بن یقظان شرحی بنگاشته وفاتش بیست سال پس از فوت استادش بوده. از سخنان او است که گفته در امور آینده تفکر منما زیرا که تواز حوادث‌لیل ونهار و گردش‌روزگار که بعد واقع خواهد شد نادانی و تفکر نمودن نادان در مطالب مجهول نزد عقلا مذموم است. »

ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی (۳۰)

ابوعبید از فضلاء و حکماء اسلام و دانشمندان فخام است و از خواص شاگردان شیخ الرئیس بوده و سمت محرمیت و ندامت داشته از زمان ملاقات و تشرف بحضور فیلسوف اسلام و یگانهٔ دوران تازمان وفاتش ملازم خدمت واز جلساء مجلس درس و ندامت بوده و برای جمع آوری شفاء استادرا معاونت کرده و مشکلات قانونرا تفسیر و حل نموده و برساله حی بن یقظان شرح مبسوطی نوشته. »

ابو عبدالله معصومی (۳۱)

ابو عبدالله معصومی از افاضل حکماء گرام و فقهاء عظام است‌واز جمله شاگردان جلیل القدر و رفیع المنزلة شیخ الرئیس می باشدهمان کلام فیلسوف عظیم الشأن در حق معصومی برای اثبات فضل و دانش او کافیست که فرمود ابو عبدالله معصومی درنزدمن بدان مقامست که ارسطو در نزد افلاطون بود این حکیم اجل سالها پس از فوت استادش در اصفهان بساط تدریسرا بگسترد و جمعی از بیانات و افاداتش استفاده نمودند و بمقامات عالیه رسیدند و رسالهٔ شیخ که در عشق تصنیف فرمود

(جوزجانان) یاجوزجان شهر بزرگیست از شهر های بلخ میان مروروذ و بلخ. مضافات و متعلقات بسیار دارد نام قصبه آنجا یهودیه است و از شهر های او یکی کلار است که قتل یحیی بن زید در آنجا اتفاق افتاد. دعبل شاعر گفته (و قبر بارض‌الجوزجان محلها) و باز دیگری گفته است (سقی مزن‌السحاب اذااستقلت مصارع فتیة بالجوزجان) تاریخ وفات ابوعبید معلوم نیست

بنا بخواهش ابو عبدالله معصومی بوده چون گاهی سئوال از عشق وماهیت آن بمیان می‌آمد از این جهت ازاستاد درخواست نمود که دراین‌خصوص رسالهٔ مرقوم دارند شیخ هم رسالهٔ عشق را بنگاشت.

جواب سئوالات ابوریحانرا شیخ بدو تفویض نمود پس از نوشتن جواب مرقوم داشت که ای ابوریحان اگراختیار میکردی الفاظیرا بغیر از این الفاظ بمقام چون تو حکیمی سزاوار تر و شایسته تر بود این سخنان در نزدعقلا و اهل علم ناپسنداست و در خورنیست.

معصومی کتابی در اثبات مفارقات و تعداد عقول و افلاك و ترتیب مبدعات مرقوم داشته که کمتر کتابی باین خوبی در این‌موضوع

(شمس‌الدین) دو مطلب تاریخی در شرح حال ابوعبدالله معصوی بیان کرده که هر دوخالی از حقیقت است و مخالف با تواریخ

مطلب‌اول آنکه میگوید شیخ جواب‌سئوالات ابوریحان را بمعصوی واگذاشت و او پس از نگاشتن جواب نوشت که ای ابوریحان اگر اختیار میکردی‌الفاظیرا بغیر از این الفاظ تا آخر آنچه که در متن کتاب مذکور گردید از این عبارت و همچنین از عباراتیکه در شرح حال ابوالفرج بن طیب بیان کرد همچو مستفاد میشود که جواب سئوالات ابوریحان‌را معصوی نوشته پس از آن ابوریحان سخنان ناشایست و کلمات زشت در جواب‌بنگاشته و حال آنکه چنین نیست اصل واقعه باین قسم است‌که ابوریحان هیجده‌مسئله از مسائل فلسفی سئوال نمود شیخ جواب اورا به معصوی واگذاشت لکن‌او مسامحه نموده و امر شیخ را انجام نداد پس از چندی مکتوبی از ابوریحان

نوشته شده این کتاب معشوق عموم حکما و مطلوب تمام فضلاء بوده یك‌نسخه ازآن درکتابخانه نظامیه‌نیشابورموجود بوده‌که جمال‌الملك پسر نظام الملك آنرا برداشته سپس دیگر معلوم نشد نصیب که شد. معصومی قطع نظر از مقامات علمی ذوق شعری هم داشته این چند شعر از اثر طبع سرشار او است که گفته:

حدیث ذوی الالباب اهوی و اشتهی - کما یشتهی الماء المبرد شاربه - و افرح عن القاهم فی ندیهم - کما یفرح‌المرء الذی آب غایبه.

عاقبت این حکیم فاضل و فیلسوف عاقل بدست سلطان محمود غزنوی بقتل رسید.»

بخدمت شیخ آوردند که مطالبه جواب مسائل را کرده بود شیخ جواب‌سئوالاترا نوشت و در آخر مرقوم فرمودند اینها است جواب آنچه که سئوال نمودی‌اگر باز شبهه‌ای برای تو باقی ماند و یا آنکه اشکالی پدید آمد مرقوم دارید تا جواب داده خواهد شد این جمله اخیر بر ابوریحان گران آمد و درهرجوابی از اجوبه شیخ برد و اعتراض لب گشود و ابتداء هر اعتراضرا بالفاظ ایها الفتی الفاضل و ایهاالشاب. معنون داشت وبرای شیخ بفرستاد ولکن وقتی این رساله باصفهان رسید که شیخ وفات کرده بود چون ابوعبدالله از تلامذه‌مبرز شیخ بود رساله را باو دادند پس از اطلاع برنامهٔ ابوریحان و دیدن آن الفاظ رکیك و اعتراضاتیکه تمام آلوده بغرض بود در صدد جواب بر آمد و اشکالات‌غیر وارد اورا رد نمود و در آخر آن جملاتیکه مصنف نقل‌کردبنوشت

ابو الحسن انباری (۳۲)

ابوالحسن انباری فیلسوفیست کامل خصوصاً در علم ریاضی ماهر و استاد عمر خیام است در مجسطی و هندسه و هیئت یکروز هنگام درس فقیهی باو گفت چه تدریس میکنی ابوالحسن گفت آیه ای ازآیات کلام الهی فقیه پرسید کدام آیه ابوالحسن گفت این آیهٔمبارکـه کهمیفرماید **(اولم یروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها)** من تفسیر کیفیت بناء آنرا می‌کنم . »

اسماعیل هروی (۳۳)

یکی دیگر از حکماء اسلامی اسماعیل هرویست که حکیمی است

همین که نامه ابوعبدالله بابوریحان رسید و خودرا ملزم دید بر زلات و خطایای خویش اذعان نمود و از معصوی عذر فراوان خواست

مطلب دوم آنستکه میگوید عاقبت این حکیم فاضل و فیلسوف عاقل بدست سلطان محمود غزنوی بقتل رسیده وحال‌آنکه این اشتباه بزرگیست‌بجهت آنکه سلطان محمود در زمان حیات شیخ رخت بعالم بقا برده وفات محموددر سال ٤۲۲ اتفاق افتاده و رحلت شیخ در سال ٤۲۸ که شش سال پیش از وفات شیخ بوده و وفات معصوی در حدود سال ٤٥۰ است که ۲۲ سال‌بعد از فوت استادش باشد بر حسب این تاریخ وفات ابوعبدالله مقارن میشودبازمان سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی عجب دراینست که قطب‌الدین اشکوری‌هم بتقلید شمس‌الدین ابن اشتباهرا مرتکب شده است »

لبیب و ادیبیست اریب در علم مناظره بی بدل و در علوم ادبیه بی مانند صاحب تصانیف‌رشیقه است درحکمت ودارای‌دیوان عالی‌واشعار رقیقه‌است و مرید ابو نصر فارابی وخوض کننده در کتب او ومبین ومفسر کلمات او است جمع کثیری از محضرش استفاده کرده‌اند که اسامی بعضی مذکور خواهد شد یکروز میان اسماعیل و خطیب هرات مشـاجرهٔ رخ داد خطیب چون‌ملزم ومغلوب گردیدگفت در روزجمعه میان دوخطبه‌تورا نفرین خواهم نمود اسماعیل گفت بیقین می‌دانم که تو مستجاب الدعوة نیستی بدلیل آنکه در تمام ایـام جمعه میگوئی اصلح الله‌الامیر و حال آنـکه از اصلاحش خبری نیست »

میمون بن نجیب واسطی (۳٤)

میمون بن نجیب پدرش از مردم واسط بوده ولـکن مهاجرت به اهواز کرد و میمون در آنجا متولد گردید سپس در بغداد تحصیل حکمت و تکمیل علم طب نموده و بعدمسافرت بهرات کرد و تاآخر زمان‌حیاتش مقیم در آن شهر بود . میمون گرچه درعلم فلسفه هم استاد بوده و لکن شهرت او بیشتر در طب است . می نویسند قوه حافظه میمون چنان‌قوی بوده که دوره کتاب شفارا از حفظ می‌دانسته .

میمون با صاحبان جاه و اهل دنیامعاشرنبوده‌وبه‌آنان وقری ننهاده بیشتر اهتمامش بمعـالجه فقراء و رسیدگی بحال ضعفا بوده و لکـن ظهیر الملك علی بیهقی که حاکم هرات بودمیمونرا معزز ومحترم می‌داشت هر

گاه خود یا کسانش بمرضی مبتلا میشدند می‌فرستاد میمونرا باجبار احضار می کرد و در نزد خود نگاه می‌داشت پس از آن اورا مرخص می نمود .

حکیم ابو الفتح بیهقی (۳۵)

ابوالفتح حکیمی بوده است کامل و فیلسوفی عاقل مصنفاتش از جهت و جازت در عبارت و لطافت معانی و اشارت منحصر است . غالب کتب او در کتابخانه سلطان سنجر سلجوقی موجودبوده وسلطان بواسطه حسن اعتقاد باین حکیم کتب اورا محترم میداشته و محل توجه قرار می‌داده و بسیار مشعوف و محظوظبان کـتب می شده . ابوالفتح به تمام اجزاء علوم عقلیه عارف و ماهر بوده و در علم مناظره هم ید طولائی داشته مباحثه او باسید علوی نیشابوری خالی از لطافت نیست می نویسند این‌سید علوی بواسطه آشنا بودن بپارهٔ اصطلاحات متکلمین خود را متکلم می داشته و در انظار عوام خودرا عالم جلوه می‌داده روزی برحکیم ابوالفتح وارد شد .

حکیم تصور نمود که سید از فضلاء بیهق و علماء حاذق آن‌سامانست خواست اورا امتحان نماید و درجه معلوماتش را معین کند یك مطلب علمی از او سئوال نمود سید جملاتی از علم کلام برخواند و آنهارا سه مرتبه تکرار نمود همانطوریکه در مکاتب برای اطفال تکرار مطالب میکنند حکیم قلت بضاعت و مرتبت اورا در حکمت و کلام استنباط کرد فرمود ای‌سید تو از کجا شناختی که انسانی‌سید گفت : این سئوال تورا در کتاب‌خودم ندیدم‌و به‌همچومسئله ای بر نخوردم جضار مجلس از سخن او بخنده آمدندسید ازخنده آنان بر آشفت واز مجلس خارج گردید گفت

عجب حکیم سفیهی است که مسائل مخروطات از من سئوال میکند ومی گوید بچه دلیل شناختی تو انسانی من متکلم هستم نه مهندس که عالم به مخروطات باشم ظریفی‌بشنید گفت نه تنها عالم بمخروطات نیستی‌بلکه‌به مبسوطات هم جاهلی

ابوسهل نیشابوری (۳۶)

حکیمی بوده است فاضل وطبیبی قابل و اما ذوقش‌بعلم طب بیشتر مایل شروحی بر مسائل حنین بن اسحاق نوشته که بچندین مجلدات تقسیم گردیده .»

راغب اصفهانی (۳۷)

ابوالقاسم‌حسین‌بن محمدبن مفضل معروف براغب اصفهانی ازجمله

حسین‌بن محمدبن مفضل معروف براغب اصفهانی صاحب تصانیف عدیده در علوم متعدده است از قبیل لغت و حدیث و شعر و اخلاق و حکمت‌وکلام آنمقدار که از مصنفات راغب بطبع رسیده از این قرار است

اول ـ کتاب‌الذریعه الی مکارم‌الشریعه که در علم اخلاق و مواعظ‌حسنه و آداب دیانت است

دوم ـ لغات مفردات قرآن

سوم تفصیل‌النشأتین و تحصیل‌السعادتین در حکمت علمی وعملی

چهارم ـ محاضرات‌الادبا

و اماکتاب تحقیق‌البیان فی تأویل‌القرآن که‌در اول کتاب ذریعه نام‌اورا برده بنظر نگارنده نرسیده و کتاب غرة‌التنزیل و درة‌التاویل که شمس‌الدین ذکر کرد همچو کتابی در مصنفات راغب دیده نشده مگر نام آن تفسیر کبیراو باشد که آنهم موجود نیست راغب بفارسی هم شعر گفته مثل آنکه میگوید

حکما و فضلاء اسلامی و جامع معقول و منقول است همانطوریکه از کتب
ومصنفاتش که جمع میان حکمت و شریعت نموده فهمیده میشود که‌دارای
دو جنبه بوده ولکن راغب بعلم معقول بیشتر راغب بوده مصنفاتش کثیر
ومؤلفاتش بی‌نظیر است از آنجمله کتاب غرة‌التنزیل و درة‌التاویل‌است
راغب بواسطه‌ذوق سرشاو و طبع لطیفش گاهی بر سبیل تفنن شعری‌انشاد
مینموده این قطعه اثر طبع‌وقاد اوا‌ست‌که میفرماید (**یامن تکلف اجفاء
الهوی کلفاان‌التکلف‌یاتی دونه‌الکلف وللمحب‌لسان‌من ضمایره
بما تحن‌من‌الاهواء یعترف**

ابن‌ابی صادق (۳۸)

ابوالقاسم عبدالرحمن بن‌علی معروف بابن ابی صادق مولدو منشاء
شریفش شهرنیشابوراست حکیمی بوده نیکو خصائل و ذوقش بیشتر بطب
مایل و ملقب ببقراط ثانی بانواع فلسفه قادر و توانا و در اعمال و صنایع
طبیه‌داناوبینادر اواخرعمربواسطه‌اختیارانزواو کناره‌گیری‌ازخلق‌رخت‌از
شهر بیرون کشیده و در حوالی نیشابور در یکی از قراء مسکن گزیده و
در بروی خودی و بیگانه بسته‌و در کنج‌خلوت نشسته. یکی از مصاحبین
زمان سلف بدیدن او رفت طبقی ازمیوه‌های گونا گون در نزد او مشاهده
کرد ابوالقاسم گفت‌من‌باین میوه جات جمیله به بوئی قانعم و ازخوردنش
زبان‌میبینم زیرا که تجربه کرده ام گاهی ضررش بآن اندازه‌میشود که‌نمی
توانم تحمل نمایم

بقیه پاورقی صفحه ٦٧

ز صدهزارمحمد که‌در جهان آید — یکی بمنزلت و جاه مصطفی‌نشود
وگر چه‌عرصه‌عالم‌پر از علی گردد — یکی‌بعلم‌و سخاوت چومرتضی‌نشود
جهان‌اگرچه‌زموسی‌وچوب‌خالی‌نیست — یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود

وفاتش در سال ۵۰۲ هجری واقع شده »

مینویسد وقتی عمید خراسان محمد بن منصور را قولنجی عارض
شد که اطباء از علاجش درمانده شدند وزیر جمعی از کسان خودرا با
اسب و مال فراوان به نزد او فرستاد و با حضارش فرمان داد. ابوالقاسم
آنچه امتناع نمود سودی نه بخشود پس از مراجعت از نزد وزیر در اثناء
راه بواسطه شدت گرما و بعدمسافت و حرکت اسب مزاجش از حد
اعتدال خارج شده بیکی از شاگردان که شرف ملازمت استاد را داشت
گفت عمید خراسان از مردن نجات یافت ولکن من در عوض او خواهم
مرد پس از زمان اندکی همان طوریکه گفته بود مریض گشته و در
سن هشتاد سالگی بدرود حیات کرد

میگویند وقتی آوازه مهارت و حذاقت او در اعمال طبی گوش زد
سلطان محمود غزنوی گردید جمعی از خواص خودرا با مال فراوان نزد
حکیم فرستاد و اورا بدربار خویش طلب داشت ابوالقاسم گفت بسلطان
بگوئید کسیکه قناعت پیشه کند و باآنچه که خدا باو مرحمت فرموده
اکتفا نماید و کنج‌عزلت اختیار کند صلاحیت خدمت ملوك را نشاید و
اگرازروی‌اکراه بخدمتش‌دارنداز آن‌انتفاع‌نبرند چنانکه هرگاه‌بازشکاریرا
ازروی‌اکراه از پی صیدش برند از آن باز تمنای اصطیاد نباید داشت و
سلطان مال خودرا‌بمن‌انفاق‌نموده تامن‌ازعلم خودباوعطانمایم‌این‌مطلب‌مثل
بیع وشری است امامتأسفانه علم قابل مبایعه‌نیست وفروخته نمیشود ومن
محتاج‌بمال نیستم بهتر آنستکه این مالرا باهل بلد تقسیم نمائید ومن دعای
خیر در حق سلطان میکنم ونفسم را از قید رقیت خلاصی میدهم.»

ابو الحسن نسوی (۳۹)

استاد ابوالحسن نسوی مولد و محل نشو و نمای او شهر ری بوده

و از جمله شاگردان ابو معشر بلخی منجم است و صاحب زیج فاخرو اخلاق مرضی و صفات عالی بوده.

از کلمات اوست که گفته انسان میرسد بمراد و مقصود خودبهمت بلند نه بواسطه زیادی محنت و رنج

بشاگردان خودمیگفت کوشش کنید تا در صنعت خویش ماهرشوید نه آنکه بچشیدن قانع گردید زیراکه چشیدن انسانرا سیر نمیکند بلکه بر مرض جوعش بیشتر میآفزاید

ابوالحسن عمر فراوان نموده وسنین عمرش بصد سال رسیده »

عضدالدین ملك یزد (۴۰)

عضدالدین سلطانی بود عاقل و شهریاری عالم و عادل کتاب او موسوم به بهجة‌التوحیدبرای اثبات‌فضلش کافی و حکایت معارضه‌ومناظره اش با عمرخیام برای حسن‌قریحه اش وافی . در مطالب عقلی و مسائل فلسفی پیرو ابوالبرکات بغدادی و مؤید اعتراضات او بر ابوعلی است عضدالدین روزی‌بعمرخیام گفت‌چه‌میگوئی درخصوص ایرادات‌ابوالبرکات برشیخ‌ابوعلی خیام‌گفت ابوالبرکات نفهمیداست کلام ابوعلی‌راوقوه‌ادراك آنراهم‌نداشته‌تاچه‌رسدباینکه‌اعتراض کند وایراد نمایدعضدالدین گفت آیا محال‌است که‌حدسی‌اقوی باشد ازحدس ابوعلی ویاممکن است خیام گفت محال نیست ملك گفت من معارض قرار میدهم با تو بندهٔ خود مرا تو میگوئی ابوالبرکات نفهمیده است‌سخن ابوعلی را و قوه درك آنراهم‌نداشته ولکن‌غلام‌من میگوید هم قوه ادراك داشته و هم اعتراض بلکه‌زیاده‌برآن دراین صورت سخنی بگو که مزیت داشته‌باشد بر کلام غلام من وسخنان

سفاهت آمیز مگو خیام مشوش شده وسکوت نمود. عضدالدین گفت حکیم رد میکند سخن غیر رابرهان و اما جدلی رد میکند سخن‌غیر را بسفاهت و وقاحت و بهتان تو اختیار کن مرتبه اعلارا و قانع مشو بمرتبه پست خیام بر خواست و از مجلس خارج گردید

از جمله سخنان او که در کتاب بهجة‌التوحید گفته یکی آنستکه میگویدهر آنکس که تکمیل‌ننموده صنعتی را سزاوارنیست که تعقیب نماید صنعت دیگریرا زیرا کسیکه راضی گردد بعلم ناقص باز میماند ازرسیدن بکمالات انسانی در تمام احوال و ایام زندگانی

عمر خیام (۴۱)

فیلسوف معروف و حکیم مشهور در شرق و غرب عمر خیام نیشابوری تالی تلو ابو علی و ثانی اثنین بطلیموس‌عالم بانواع حکمت وماهر

امام خراسان و علامه زمان و عالم بعلوم یونان ابوالفتح عمربن خیامی نیشابوری معاصر با سلطان ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام‌الملك طوسی است در شدت قوه حافظه معروف و در امساك و بخل نمودن در اشاعه معلومات مشهور از این جهت مؤلفات او محدود است و مصنفاتش معدود یکی‌ازتالیفات عمر شرح بر مصادرات اقلیدس صوریست و دیگری رساله جبر و مقابله‌ورساله در تعیین اندازه طلا و نقره‌ایکه در جسم مرکب از این دو ساخته می شودو رباعیات فارسی او که متداول است میان عموم ملل متمدنه دنیا این شعر بدو منسوب است که میگوید :

می خوردن من حق‌ز ازل میدانست   گر می نخورم علم خدا جهل بود

مولانا نصیرالدین بر رد شعرعمرفرموده :

علم ازلی علت عصیان کردن   نزد عقلا ز غایت جهل بود

وفات خیام در سال ۵۱۵ واقع شده »

در فلسفه و ادب در حسن قریحه بی مثل و در قوت حافظه بی مانند .
می گویند کتابی را در اصفهان دیده و در خراسان از حفظ برخوانده پس از مقابله با اصل اندك تغییری در او یافتند و لکن باهمه این مقامات علمی ومراتب معنوی‌بسیار بخیل درعلم‌وخسیس در تصنیف بوده‌تالیفاتش محدود است کتاب‌مختصری در طبیعیات ورسالهٔ دروجود و رسالهٔ‌دیگری در کون و تکلیف و بعضی مختصرات دیگر از قبیل جبر وغیره هم داشته و از علوم ادبیه وفقه هم بی بهره نبوده.

می نویسند روزی خیام بر وزیر عبد الرزاق وارد شد امام القراء ابوالحسن غزالی‌هم حضور داشت و سخن در اختلاف قراء بوددرخصوص آیه مبارکه ای از آیات‌قرانی وزیرازعمرخیام‌سئوال نمود . خیام‌اختلاف قراء و علت اختلاف و وجوه آنرا بطور مبسوط و واضح بیان نمود . ابوالحسن گفت خدا امثال شما ها را در میان مردم زیاد گرداناد من گمان نمی کردم کسی‌این وجوه اختلافرا باین تفصیل بداند ؛ چه رسدبشخص حکیم که شأنش خوض در معقولات است نه منقولات .

می‌نویسند روزی ابو حامد غزالی بر خیام وارد شد سئوال نمود که شمامیگوئیداجزاء فلك متشابه است پس وقتیکه فلك متشابه الاجزاء شد چه علت دارد که جزئی از او اختصاص بقطب دارد و جزء دیگری ندارد خیام شروع کرد به بیان نمودن آنکه حرکت از چه مقوله است و برچند قسم است و کدام یك از مقولاتست که حرکت در او واقع می شودو کدام نمیشود ولکن داخل در اصل موضوع سئوال نشد آنقدر در مقدمات کوشید تا مؤذن مسجد شروع باذان ظهر نمود ابو حامد بر خواست و گفت **جاءالحق و زهق الباطل**

مینویسدسلطان سنجر سلجوقی در ایام صباوت مبتلاباًبله شدعمر که برای‌عیادتش آمده بودهنگام خروج وزیر از او پرسید حالش چون است و معالجه او بچه چیز ممکن است‌عمر گفت‌حال طفل خطرناك است غلام حبشی سخن عمررا بسلطان انهاء کرد . سلطان سنجر ازخیام رنجیده خاطر شد بعد از آن بـاو وقعی ننهاد ولکن سلطان‌ملکشاه‌خیام‌رامحترم میداشت ودرعداد ندماء مجلس‌خودقرار داده بود و همچنین‌شمس الملوك بخارا نهایت توقیر و تعظیم را درحقش مبذول میداشت ودر بالای تخت نزدخودمینشانید

و اما در خصوص وفات خیام مینویسند مشغول بمطالعه‌الهیات‌شفا بود و با خلالی از طلا دندانهای خودرا خلال میکرد همینکه رسیدبمبحث واحد و کثیر خلالرا میان کتاب بگذاشت و برخواست‌مشغول نماز گردید پس از اداءفریضه وصیت نمود ودیگر نه چیزی خورد و نه آشامیدهمینکه فریضه عشارا ادا نمودسر بسجده‌نهاده عرض کرد « **اللهم انت تعلم انی عرفتك‌علی مبلغ امکانی فاغفرلی فان معرفتی ایاك وسیلتی‌الیك**
دعایش باتمام رسید و جان بجهان آفرین تسلیم نمود

خیام طبعش بساختن اشعـار فارسی و عربی هر دو قوی بوده این چند شعر بر سبیل نمونه نگاشته گردید.ـ

یدیرلی الدنیا بل‌السبعة العلی
بل‌الافق الاعلی اذاجاش خاطری
اصوم عن‌الفحشاء جهرا و خفیة
عفافاًو افطاری‌بتقدیس خاطری
وکم عصبة ضلت عن‌الحق فاهتدت
لطرق‌الهدی من فیضی‌المتقاطر
فان صراطی المستقیم بصائر
نصبن علی وادی العمی کالقناطر

احمدبن طیب سرخسی (۴۲)

احمدبن محمدبن مروان بن طیب سرخسی که از جمله شاگردان کندی فیلسوف عربست حکیمی بوده است فاضل و بلیغ نیکو سخن ونادره گو مجلس اراء عالم بفنون ادب از شعر و لغت و حدیث و معلم معتضد عباسی بوده پس از اینکه معتضد بخلافت رسید احمدرا برای ندامت و مسامرات در شب اختیار نمود و در امور مملکت با او مشورت می نمود و ریاست امور خیریه بغداد راهم باحمد وا گذار فرمود وقتی معتضد در خصوص قاسم‌بن عبیدالله و بدر غلام سخنی محرمانه در میان آورد و با ابن الطیب مشورت نمود عباس پسر قاسم بدسیسه پدر خود احمدرابفریفت و مطلبرا مکشوف داشته بقاسم و بدر آنها نمود معتضد از این مکشوف شدن سر بر احمد غضب نمود و او را تسلیم قاسم کرد بدر و قاسم اموال احمد را بگرفتند و او را حبس نمودند هنگامیکه معتضد برای فتح آمد و جنگ با احمد بن عیسی از بغداد خارج شده بود جماعتی از خوارج که در حبس معتضد بودند وقترا غنیمت شمرده از زندان فرار کردند ولکن احمد سلامترا در ماندن تصور نمود واز زندان نگریخت بعد از اینکه معتضد از جنگ مراجعت نمود و از فرار خوارج باخبر گردید بقاسم امر نمود اسامی کسانیکه وجودشان اسباب مخاطره و نگاهبانی آنان

ابوالعباس احمدبن محمدبن مروان بن طیب سرخسی از جمله تلامذه یعقوب بن اسحاق کندی عالم بفنون علوم وشعب فلسفه و صاحب تصنیفات جیده است در موسیقی و منطق و جغرافیا و تاریخ کتب مؤلفه او از بیست مجلد متجاوز است عاقبت در سال ۳۸۶ بدست کسان قاسم‌بن عبیدالله وزیر معتضد بالله کشته شد

موجب زحمت است ثبت نما تا حکم قتلشانرا صادر نمایم و از شرشان خلاصی یابم قاسم اسامی خوارجرا بنگاشت و بامضای خلیفه رسانیده سپس اسم احمد را در آن صورت گنجانیده و بقتلش رسانید چندی که ازاین واقعه سپری گردید معتضد جویای حال احمدشد قاسم بعرض خلیفه رسانید که احمد هم در عداد مقتولین بشمار است و صورت اسامی را بمعتضد ارائه داداو هم دیگر سخنی نگفت این بودعاقبت حکیمیکه علمش زائدبر عقلش بوده»

ابو المعالی عبدالله بن محمد (۴۳)

ابوالمعالی میانجی معروف بعین القضات از جمله شاگردان عمر خیام است و در نزد احمد غزالی هم تحصیل علم تصوف نموده لهذا کلام صوفیه را باسخنان فلاسفه مخلوط کرده عاقبت بواسطه عداوتیکه میان او و ابوالقاسم وزیر اسد آبادی بود مصلوب گردید»

ابو حاتم مظفر اسفرائینی (۴۴)

ابوحاتم عالم بعلوم ریاضی و ماهر در فنون فلسفه و آداب انسانی ابوحاتم معاصر با عمر خیام نیشابوریست .

و معارض و مناظر با او. مظفر در علم هیئت و جر اثقال ماهر بوده ودر حسن اخلاق ونیکی فطرت و ترحم نمودن بحال فقرا و محتاجین مشهور . ابوحاتم صاحب تألیفات کثیره است در انواع علوم ریاضی وآثار علوی و حرکات کواکب از جمله هنرهای او یکی این بود که ترازوی ارشمیدس که معروف بمیزان غش و عیار است ساخته و تسلیم خازن سلطان نمود خزینه دار که در عمل خود خیانت و تقلب کرده بود از

باز خواست سلطان ترسیده آن میزانرا بشکست و اجزاء آنرا در زیر خاك
پنهان ساخت . مظفر چون بر عمل خواجه خزینه دار مطلع شد رنجیده
خاطر گشته که زحمات چندین ساله اش بهدر رفته از غصه مریض گشته و
در اثر همان مرض دار فانیرا وداع کرده و بعالم بقاء پیوسته
از سخنان ابوحاتم است که گفته نسبت لذات حسی بلذات عقلی
همچون نسبت مشمومات است بمطعومات .»

ابو العباس لوکری (۴۵)

امام حکمت وعلامه ادب مبرز میدان فصاحت و بلاغت شاگرد فاضل
بهمنیار ابوالعباس لوکری صاحب تصنیفات فائقه و اشعار رائقه است ابوالعباس
سبب انتشار علوم حکمیه در خراسان گردید و از اجله و اعیان آن سامان و
صاحب بیوتات قدیمه بوده در کوره مرو لوکری در اواخر عمر نابینا گشته
و در اثر این عارضه اظهار تألم و تأسف مینموده و همیشه اوقات شوق
خود را بعالم بقا گوشزد تلامذه میفرموده . میگفت از علم و معرفت خود
مأیوس گردیدم و از ضعف و نابینائیم عاجز و درمانده شده ام دیگر رفتن
بخانه عقبی بهتر است برای من از ماندن در دنیا . غالب اوقات آرزوی مرگ
میکرد و از خداوند عالم درخواست مینمود تا روزی کله بریان تناول نمود
و بهمراهی یکی از شاگردان بگرمابه رفته پس از خروج بمرض مبتلا
گشته و در بستر ناتوانی خفته کسانش برای معالجه اش طبیبی حاضر نمودند
ابوالعباس گفت وا گذارید مرا بخدای خود که شفا و موت بدست اوست
و امامن رفتن بآخرتم بیشتر آرزو است طولی نکشید که بدرود حیات گفته
و رخت بعالم بقا برده .»

قاضی زین الدین عمر بن سهلان ساوی (۴۶)

زین الدین عمر بن سهلان ساوی که مولد و منشاء او ساوه قم
بوده مدتی در آن سامان بامر قضا اشتغال داشته سپس ترك آن شغل نموده
و عزلت در غربت اختیار کرده و در بلده طیبه نیشابور که مرکز علماء
و فضلاء فخام بوده مسکن گزیده و از کدیمین وعرق جبین امر ارمعاش
می نموده . مینویسند در یکسال دوره کتاب شفارا مینوشته و بمبلغ صد
دینار می فروخته و باین مبلغ تا سال آینده معیشت میکرده . ابن سهلان
حکایت نموده که وقتی یکی از اشکال مقاله دهم اقلیدس بر من مشکل و
مشتبه شد و مدتی تأمل نمودم نتوانستم قضیه را حل نمام تاشبی در عالم
رؤیا شیخی را در خواب دیدم سؤال نمودم که این شخص کیست ونامش
چیست گفتند این اقلیدس نجار است صاحب کتاب معروف در هندسه
پیش رفتم و تحیت گفتم و مشکل خودرا ازاو پرسیدم فرمود بشکل فلان
در مقاله فلان رجوع نما مشکلت حل خواهد شد وقتیکه از خواب بر
خواستم همان شکل را که گفته بود مراجعه کردم شبهه من حل
گردید .

ابن سهلان صاحب تصنیفات عالیه و تالیفات پسندیده بود .
هنگامیکه در ساوه مشغول بامر قضا بود کتابخانه اش آتش گرفت کتب
مؤلفه خودش هم در ضمن سایر کتب طعمه آتش گردید .

(محتمل است مهاجرت نمودن او به نیشابور باین سبب بوده)

ظهیرالدین بیهقی میگوید من خدمت ابن سهلان رسیدم و با او مذاکره

علمی نمودم اورا بحری مواج یافتم و بحر علمی که داخل گردیدم استاد در آن فنش دیدم .

می گوید علاوه بر غزارت علم و زیادی دانش از زمره منسلخین از دنیا بود و معرض از زخارف آن ومقبل بآخرت صفاتش حمیده بود و اخلاقش پسندیده بسیار قانع و متواضع بود و با عموم مردم بمهربانی رفتار میفرمود . »

اسعد مهنا (۴۷)

حکیم اسعدمهنا که ازجمله حکماء معروف وفضلاء مشهوراست ودر خدمت ابوالعباس لوکری تحصیل علم حکمت کرده و بدرجات عالیه رسیده پس از آن ببغداد مهاجرت نموده و تدریس مدرسه نظامیه بغداد باومفوض شده و درخدمت خلیفه عباسی بسیار معزز و محترم بوده هروقت که بدربار خلافت حاضرمی گردیدتوقیع بنام اوصادرمیشد . حکیم اسعد با ابن سهلان مکاتبات داشته و مسائل علمی و رسائل اخلاقی بیکدیگر مینوشتند در یکی از آن مسائل نوشته است که مخذول نمودن برادران ننگ است و مواسات نمودن با آنان فضیلت است .

ابو الصلت (۴۸)

امیة بن ابی صلت ازجمله متقدمین درحکمت و فلسفه است منشاء و مولد او مصر بوده و صاحب اشعاررقیق و تصانیف دقیق است »

ابو الصلت . امیة بن عبدالعزیز بن ابی‌الصلت اشبیلی حکیمی بوده است فرزانه و طبیبی گرانمایه درانواع علوم بیعدیل و در گفتن اشعار بینظیردیوانش

تاج‌الدین محمدبن عبدالکریم شهرستانی (۴۹)

محمدبن عبدالکریم شهرستانی از مقربان سلطان سنجر و محل اطمینان و اسرار اوبوده و صاحب تصنیفات کثیره است مصنفاتش ازبیست مجلد متجاوز است از قبیل کتاب عیون الانهار و قصه موسی و خضر و کتاب المناهج و البیانات وغیره

بقیه پاورقی نمره ۴۸

مشتمل است بر چندین هزار بیت این چند شعر نمونه اثر طبع اوست که برای ترغیب در عمل و مذمت از کسالت و تنبلی گفته

لا تقعدن بکسر البیت مکتئباً
تفنی زمانك بین الیأس والامل
واحتل لنفسك فی رزق تعیش به
فان اکثر عیش الناس بالحیل
ولاتقل ان رزقی سوف یدرکنی
ولن یفوت ولیس الرزق کالاجل

مقصودش آنستکه رزق نخواهد رسید بانسان مگر بسعی و کوشش . مؤلفات ابوالصلت قریب بیست مجلد است که در طب و منطق و اصطرلاب و علم بدیع نوشته ابوالصلت در سال ۵۱۰ وارد مصر شده و در غره محرم سال ۵۲۹ وفات نموده .»

ابو الفتح محمد بن عبد الکریم شهرستانی در سال ۴۶۷ درشهرستان خراسان متولد شده و در سال ۵۱۰ مسافرت ببغداد نموده و مدت سه سال در آن شهر اقامت کرده پس از آن مراجعت بوطن خود نموده و تا پایان عمر در آنجا بوده و در سال ۵۴۸ وفات کرده شهرستانی کتب بسیاری تالیف نموده معتبرترین آنها کتاب ملل و نحل اوست یکی دیگر ازمؤلفات او کتاب المناهج والبیانات است که در علوم عقلیه نگاشته خواجه نصیرالدین از قول امام فخر

ظهیرالدین بیهقی روایت نموده که دریکی از منازل هنگام مسافرت اتفاق ملاقات با شهرستانی دست داد فصولی چند از کتاب مناهج برخواند که در آن فصول آراء ابوعلی ابن سینا را رد کرده و اعتراضات بارده وارد

بقیه پاورقی نمره ۴۹

در اول شرح اشارات در خصوص اقوال در جسم نام آن را برده و مذهب شهرستانی را نقل نموده که گفته جسم مرکب ازاجزاء بالفعل نیست و لکن قابل قسمت است باجزاء متناهیه .

یکی دیگر از مؤلفات او کتاب مصارع الفلاسفه است که هفت مسئله از مسائل فلسفه بگمان خود بر شیخ ایراد گرفته و اعتراضات باردهٔ و اهیه وارد آورده .

اول - در حصر اقسام وجود دوم - در وجود واجب الوجود سوم - در توحید او چهارم - در علم واجب پنجم - در حدوث عالم ششم در حصر مبادی هفتم - در خصوص مسائل مشکله و شکوك معضله راجع بمسائل شش گانه فوق میگوید من این کتابرا برای سید مجدالدین ابوالقاسم علی بن جعفرموسوی نقیب ترمد نوشتم .

شیخ ابو الفتح باندازهٔ مهملات در این کتاب بهم بافته که مصداق یضحك به الشکلی است خواجه نصیر الدین مهملات اورا ردکرد، و نام کتاب خودرا مصارع المصارع نهاده و با آنکه مرحوم خواجه علیه الرحمه در شرح اشارات که ایرادات امام فخر را برشیخ رد میکند همه جا از او تعبیربفاضل شارح کرده و لکن در این کتاب باندازه ای عصبانی شده که از حدود ادب خارج گردیده جهتش همانا مهملات ابوالفتح است که هر انسان حلیم رابغضب میاورد میفرماید و ان کله فی بعض المواضع بضاعه او سقبه بکاسه فالله یعلم منی ان ذالك لیس مما یقتضیه دأبی ولا یتعوده خلقی بل الحرب یعدو والکلام یجر الکلام این کتاب بطبع نرسیده و لکن خطی اونزد نگارنده موجوداست . »

آورده بود از روی تعریض باو گفتم که در این فصول باید بیشتر تأمل نمود و در توضیح عبارات و اعتراضات زیاد تر تفکر کرد ولکن چون بزودی مفارقت حاصل شد نتوانستم با او بحث نمایم مدتی که از این وقت سپری گردید باز تجدید ملاقات حاصل گردید درمحلیکه جمعی از فضلا معروف و حکماء مشهور شرف حضور داشتند از قبیل ابو منصورعبادی و احمد لیثی و شهاب الدین واعظ و غیر از اینها ازعلماء فخام وافاضل کرام شهرستانی اقسام تقدم را بیان میکرد گفتم تو می گوئی تقدم یا با لذات است و یا بالطبع و یا بالمکان و یا بالزمان و یا بالشرف و یا بالوجود این چه قضیه ایست آیا منفصله حقیقیه است و یا غیرحقیقیه تاج الدین شروع نمود به بیان کردن فرق میان تقدم ما بالذات و ما بالوجود گفتم مولانا چرا ازمحل نزاع خارج شدی و از جواب سؤال من اعراض نمودی باز او کلام دیگر گفت و از عهده جواب بر نیامد و سخن ما مقطوع گردید.

ظهیر الدین باز حکایت کرده که شهرستانی تفسیری بقران مینوشت دیدم آیات را تاویل کرده و با براهین منطق وحکمت تطبیق نموده گفتم این طریقه تفسیر خارج از صواب است تفسیر قران باید مطابق بآراء اقدمین از صحابه و تابعین باشد نه منطبق بافلسفه وبراهین درمیان علماء اسلام هیچ کس مثال غزالی جمع میان شریعت و حکمت را نکرده .

و او چنین تاویلی که تو کردی ننموده تاج الدین از سخن حق من رنجیده خاطر گشته و بحالت غضب از مجلس خارج گردید وفات تاج

الدین در سال ٥٤٨ در شهرستان واقع شده در همان جا مدفون گردیده . »

ابوالحسن بن تلمیذ (٥٠)

ابوالحسن بن تلمیذ طبیب بغدادی عارف بانواع حکمت و ماهر در فن طبابت حکیم ابوبکر بن عروه روایت نموده روزی بر ابن التلمیذ وارد شدم که مشغول بتدریس علم طب بود و جمعی کثیر در خدمتش حضور داشتند و از بیاناتش استفاده می کردند ابوالحسن چون اطلاع مرا در علوم عقلیه میدانست تغییر سخن داده و یکی از مباحث فلسفه ومنطق را شروع به گفتن نمود تا آنروز گمان می کردم که او عالم بمسائل طب است و از دانش فلسفه و منطق بی بهره است از تقریر کردن مطالبش دانستم که ابن التلمیذ نه فقط ماهر در طب است بلکه در انواع علوم فلسفه هم متبحر و متخصص است .

امین الدوله ابوالحسن هبةالله بن ابی العلا صاعد بن ابراهیم معروف بابن تلمیذ نصرانی از اطباء معروف اواسط ماهٔ ششم است و هبة الله با ابو البرکات بغدادی معاصر و معارض بوده تولدش در سال ٤٦٠ هجری است و مدت صد سال زندگانی نموده وفاتش در سال ٥٦٠ در بغداد واقع شده امین الدوله صاحب اخلاق نیکو و صفات پسندیده است بسیار بلند همت و لطیف الروح بوده بر خلاف ابوالبرکات واقعه دسیسه کردن ابوالبرکات بابن التلمیذ در نزد خلیفه و مکشوف شدن حرکت زشت او درکتب تواریخ ضبط است یکی از شعراء وقت است که در مذمت ابوالبرکات و مدح امین الدوله میگوید :

ابوالحسن الطبیب و مقتفیه — ابوالبرکات فی طرفی نقیض
فهذا فی التواضع فی الثریا — و هذا فی التکبر فی الحضیض

سید ابو عبدالله (٥١)

سید ابوعبدالله محمدبن یوسف شرف الدین ایلاقی از جمله شاگردان شیخ الرئیس بوده است سیدی است شریف النسب فاضل و عالم بصناعت طب و علوم حکمت و کتاب قانون استادشرا مختصر نموده و بعبارت نیکو در آورده .

ابن شبل بغدادی (٥٢)

ابوعلی حسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل که مولد و منشاء او شهر بغداداست حکیمی بوده است فاضل و فیلسوفی کامل و متکلمی بلیغ و ادیبی

« یاقوت می نویسد ایلاق اسم است برای سه مکان یکی نام شهریست از بلاد ترك و متصل است بشهر معروف فرغانه و در کوههای آن معدن طلا و نقره است و دیگر قصبه ایست از نواحی نیشابور سوم نام قریه ایست از قرای بخارا سید ابو عبدالله از اهل ایلاق نیشابور بوده و در باحرز (بفتح حاء وسکون را و زا) که بین نیشابور و هرات بوده مسکن داشته علاءالدین بن فتاح اورا دعوت ببلخ نموده سید در جنك با کورخان بدرجه شهادت رسید »

ابن شبل حکیم که یکی از اطباء و حکماء اواسط ماهٔ پنجم هجریست گر چه در علم طب بصیرتی بسزا داشته ولکن بمعالجه مرضی نمیپرداخته درکنج انزوا بتدریس کتب حکمت و فلسفه اشتغال داشته و با خلفاء القادر بالله و القائم بامرالله عباسی معاصر بوده ابن ابی اصیبعه اشعار بسیاری از او نقل می کند که میرساند تسلط اورا در فن شعر وشاعری قطع نظر از جنبه فیلسوفی از جمله اشعار او یکی آنستکه میگوید :

احفظ لسانك لابتح بثلثة — سن و مال ما استطعت ومذهب
فعلی الثلاثة تبتلی بثلاثة — بمکفر و بحاسد و مکذب
مفاد استرذهبك وذهابك ومذهبك

فصیح سخنانش شیرین و اشعارش نمکین وفاتش در سنه ٤٧٤ در بغداد اتفاق افتاد اشعاری از او منقول است که تسلط اورا بر علوم عقلیه بخوبی میرساند واطلاع شرا باسرارالهیه روشن میسازد. گرچه بعضی این قصیده را بشیخ ابوعلی نسبت میدهند علی ای حال خالی از لطافت نیست دراین قصیده فلك را مخاطب ساخته و تحقیقات بسیاری دراطراف آن مینماید. مطلع قصیده این است که میگوید.

بربك ایها الفلك المدار   اقصد ذالمسیرام اضطرار
مدارك قل لنا فی‌ای شیئی   ففی افها منا منك انتهار

تا آخر قصیده که قریب بشصت بیت است. باز ابن الشبل گفته:

قالوا القناعة عزٌ و الکفات غنی
والذّل والعارحرص‌النفس والطمع
صدقتم من رضاه سد جوعته
ان لم یصبه بماذا عنه تقتنع

و همو گفته

اذا کان نزر العیش لیس بحاصل
لذی اللب فی الدنیا بغیر المتاعب
فکیف باسنی العز فی عالم البقاء
لذی الجهل مع تقیصره فی المطالب

حسن بن اسحاق محارب قمی (۵۳)

حسن بن اسحق بن محارب قمی. تاریخ تولد و وفاتش بنظر نرسیده همین قدر معین است که با ابوبکر محمدبن زکریاء رازی معاصر بوده و ابوبکر رساله‌برای او نوشته‌که در عداد مؤلفات ابوبکر بشمار میرود. در طبقات‌الاطباء جلد اول صفحه ۳۱٦ جزء مؤلفات ابوبکر ضبط است

در فضیلت حسن بن اسحاق همین کافیست که استاد کافی الکفات ابن العمید وزیر در حقش میگوید اگر از اهل بلد من اهل علمی بیرون نیامده بود مگر حسن بن اسحاق برای فضیلت و شرفش همو کافی بود از کلمات او است که میگوید عشق اشتیاق اتحادبا معشوق است.

میگوید نیست سرمایه‌ای نفیس تر از حیات. و نیست غبنی بزرگتر از آنکه بمصرف رسانی این سرمایه گرانبهارا بغیر از حیات ابدی‌وعیش سرمدی.»

ابوجعفر بابویه ملك سجستان (۵٤)

ابو سلیمان سجزی میگوید ابو جعفر ملك سیستان سلطانی بود

امیر ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف‌بن‌لیث صفاری که در محرم‌سال ۳۱۱ بامیری سیستان معین شده و در شب سه‌شنبه ربیع‌الاول سال ۳۵۲ بدست غلام خود کشته‌گردیده و مدت چهل و یکسال بامارت سیستان درزمان‌سامانیان بر قرار بوده این ابو جعفر که از طرف مادر به یعقوب و عمرو لیث‌صفاری منسوب‌میباشد ممدوح رودکی‌هم بوده

قصیده‌ایرا که رودکی درمدح اوگفته مطلعش اینست:

مادری را بکرد باید قربان   بچه‌اورا گرفت و کرد بزندان

تا آنجا که میگوید:

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون
گوید هر یك چو می بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مفخر ایران

قوی درعلم سیاست وملکی بود با کیاست وفراست خوض کننده در جمیع امور از روی بصیرت و خبرت دارا بود سیاست را با مروت وعفافرا با طهارت و حافظ هوای نفس خود در امور رعیت میگوید من مکرر ازاو شنیدم که این دو بیت را میخواند:

فتی لم یتبع نعمة بعد ما مضت
بمن و لا مطل و عید ولا وعدا
هواه له عبدٌ و لم یکمل الفتی
اذا لم یکن یوما هواه له عبدا

ومیفرمود خدارحمت کند این شاعر وگوینده این کلام راواینکه گفتم شاعر برای وزن و قافیه است و گرنه این‌شخص حکیم بوده

ابو سلیمان میگوید قطع نظر از حسن اخلاق وسیرت پاك او ابو جعفر بحری بودمواج و محفوظ داشت بسیاری از کلمات حکماء یونان

بقیه یاورقی نمره ٥٤

باز بعد از چندین بیت میگوید:

ور تو حکیمی و راه حکمت جوئی
سیرت او گیر خوب و مذهب او دان
آ نکه بدو بنگری بحکمت گوئی
اینك سقراط و هم فلاطن یونان
گر بگشاید زبان بعلم و بحکمت
گوش کن اینك بعلم و حکمت لقمان

تا آخر قصیده که قریب صد بیت است.

پس از کشته شدن ابوجعفر امارت سیستان به پسرش خلف‌بن احمد رسید که آخرین امیریست از امراء آل صفار پس از آن سیستان ضمیمه ملك سلطان محمود غزنوی گردید.»

و نوادر و سیر احوال آنها را باندازه ایکه تا کنون از کسی نشنیده و ندیده ام و غالب اوقات میفرمود اینها ریزه های طلائیست که ببوته نرفته و آب نشده است ملتی که فکاهات و سخنان معمولی آنها در موقع تفریح چنین باشد پس چگونه است وقتیکه از روی جد سخن گوید و قوای نفسانی و عقلانی خود را از روی قصد بکار برد.

ابو جعفر آنچه را که ارسطوباسکندر گفته ویا نوشته بود محفوظ داشت و سلطنت خود را بواسطه آن کلمات حکیمانه بر قرار و ثابت کرده بود.

میفرمودرسیده‌است روزگار بجائیکه آنچه را که آن حکیم‌دانشمند خاطر نشان کرده‌بود برای اسکندر همه از میان رفته و مردم از قیددیانت که جامع خیرات دینا و اخرت‌است‌خارج شده اند و عقلی که نظم‌دهنده صلاح عامه وخاصه است رها کرده وصفت حیا که ممانعت‌کننده‌گمراهی و ضلالت و دلالت کننده بسوی رشد و هدایت است متروك داشته.

مسلم‌است‌ملتیکه‌ترك نموده شعاردین وزیورعقل‌وصفت‌حیارا حالش‌درغایت فساد واخلاقش درنهایت زشتی‌است. اصلاح نمیکند وبراه رشد و هدایت درنمیآورد اورا مگرشمشیربرنده چقدر نیکو گفته‌است زیادکه‌میگوید فاسد شدند مردم بطوریکه‌اصلاح نمیکند آنهارا مگرتازیانه و زندان ویاشمشیر بران ولکن من‌دو قسم اولرا منکرم فقط اصلاح کننده فساد و قلع و قمع کننده شرور شمشیر را میدانم و بس باز ابوسلیمان میگوید شبی جماعتی از فضلاء کرام و علماء فخام در خدمت ابوجعفر بودند ملك سؤال نمود چیست معنای این کلام که میگویند: (**اصدق الحدیث ماعطس عنده** یعنی چون صحبت و حدیثی در میان آید و شخصی عطسه کند دلیل و

شاهد گیرند بر صدق آن حدیث و صحبت. آن جماعت مدتی سکوت
نمودند پس از آن گفتند ما چیزی از این عبارت نمیفهمیم و مقصود آنرا
نمیدانیم بجهت آنکه عطسه از آثار طبیعت است و اوتابع اخلاط است از
زیادی و کمی و اینهم بنظر بعید است که علت تامه باشد
ابوجعفر گفت کلام شما فرار ازمطلب است وپاسخ سؤال من نیست بجهت
آنکه طبیعت رأساً انذار کننده واخبار دهنده نیست بلکه مقصود آنستکه
این انذارات واخبارات که برای طبیعت حاصل میشود بواسطه اطلاع دادن
نفس است بطبیعت و اظهار کردن نفس است باو زیرا که سریان وجریان
قوای طبیعت از جانب نفس میباشد نفس استکه مبدء حس و حرکت
ارادیست پس القاآت اولا و با لذات ناشی از نفس میشود پس از آن مرور
بطبیعت میکند و چون طبیعت اورا مشاهد و محسوس میبیند اهتزاز و
حرکت برای او دست میدهد و اگر انذارات ازجانب نفس نبود توهم و
و تردیدی برای شنونده از جهت عطسه حاصل نمیگردید و چون میداند
که نفس آمر و اشاره کننده است پس هرگاه در ضمن حدیث طبیعت احداث
عطسه نماید آنرا دلیل گیرد بر صدق عاقبت و حسن خاتمت آنکار پس
در واقع انذار حق نفس است که بطبیعت واگذاشته شده است بر حسب
زیاده و نقصان و قوت و ضعف آن

ابو سلیمان می گوید چون ابوجعفر این سخنان بگفت من بدو
گفتم تهنیت میگویم تورا ای ملك برای آنکه خدای تعالی جمع نموده
است در وجودتو این همه فضایل و حکمت را و تو متفردی از سایر مردم
بفضل و جدائی بکمال ومشارالیه میباشی بواسطه کثرت علم وزیادی حلم
ابو جعفر گفت مگو ای ابا سلیمان این سخنان را من تورا مؤاخذه

نمیکنم از اینکه در توصیف من مبالغه نمودی و زیادروی کردی ولکن
مؤاخذه میکنم از تو باینکه مشتبه میسازی مرا در نفس خودم بواسطه این
تمجید و توصیف زیراکه انسان هرگاه بشنود توصیف خودرا مفتون بفضل
خود گردد ومغرور بنفس خودشود دراین صورت از رشد وهدایت بازماند
ابوسلیمان میگوید من سکوت کردم و بسیار خجل و شرمنده شدم
و ندانستم چه بگویم ولکن اشاره نمودم بابوتمام نیشابوری که به سخن آید
ابوتمام گفت ای ملك هرچند ما سکوت نمائیم بجهت نهی تو و اطاعت
کنیم امر تورا برای آنکه طلب کننده باشم نزد تو جاه و منزلتی ولکن
در باطن میدانیم جلال و بزرگی تورا و میفهمیم معرفت و دانائیکه عطا
نموده است خدای تعالی بتو و بدوستان و رعیت تو بواسطه وجودشریف
تو آنمقداریکه بنان از تحریرش عاجز است و بیان از تقریرش قاصر و
نمیگنجد بوصفی و مستور نمیگردد در هیچ قلبی و نمیرسد بنهایت اوهیچ
وهمی هر چند بگوئیم خطابهٔ در نشر فضائل تو آنمقدار که هویدا نموده
است ارسطو ولکن سزاوار نیست برای ما که اگر قاصر باشیم برسیدن
نهایت و بلوغ بغایت آن سکوت نمائیم از آنمقداریکه در خورشأن ماست
نه سزاوار رتبه و منزلت تو واگذار ما را ای ملك تا لذت بریم بتوصیف
تو و شکر گذاریم خدای تعالی را بجهت نعمت وجود تو که هستی بدون
ضد و دشمن معاند وبدان ای ملك توآشکارنمودی آثارحکمت راپس ازاینکه
مندرس شده بود وتشویق نمودی مردمرا بسوی آن بعدازاینکه منفور گردیده
بود وترغیب فرمودی بسخنان حکمت آمیز خود طلاب آن را پس ازآن گران
بارکردی آنانرا باحسان و نعمت خودو اعانت کننده هستی باقسام آن والله
من و ابوسلیمان هرآنچه گفتیم از روی خدعه و تملق نیست زیرا که این

صفت رذیله از دیدن ما نیست واز سیرت و سرشت ما دور است و بعلاوه میدانیم این متاع رذیله در این جا کاسد است و دارنده آن در انظار بی وقر و ساقط

ملك گفت ای ابوتمام من نهی نمودم ابوسلیمانرا ازسخن کم و تو بیان نمودی همان سخن را بر وجهیکه مافوق آن متصور نیست قسم بخدا که باز نداشتم اورا مگر برای قطع نمودن حرص نفس بدان چیزهائیکه اگر برسد بقلب لانه میگذارد و جوجه میدهد و میکشاند صاحبشرا بسوی پستی زیرا که انسان عاشقست نفس خودرا چگونه عاشق نباشد و حال آنکه مییابد بواسطه نفس هر لذتی را و انجام میدهد بأن هر حاجتیرا ومیرسد از راه نفس بآنچه که میل میکند هوای او بواسطه همین عشق است که اتصال یافته است نفس ببدن و اطاعت میکند بدن نفس را و اگر نبود این عشق و اتصال الفت حاصل نمیگردید میان آن چیزهائیکه با هم معاندند و صلح نمینمودند اشیائیکه باهم متنافرند و بتحقیق آن چیزیکه ارث برده میشود در اصل خلقت از جهت طینت و صورت و شکل و بنیه بعد از آن مسمی میگردد بمشاکلت و عادت و مستحکم میگردد بواسطه هوا و میل و محبت هر آینه راسخ میشود اصلش و امتداد مییابد فرعش وعریض می گردد عرصه اش و منبسط میشود سایه اش و حال آنکه ما مأموریم بر طلب نمودن حکمت و ملتزم هستیم بر فراگرفتن احکام شریعت برای آنکه تعدیل نمائیم نفوس خودرا در این عشق موروث وطی کنیم راه ظاهر را و جنایت وارد نسازیم بر نفس خود از راه غلط و تمکین ندهیم غیر را از جهت جنایت بر نفس و گول زدن مر اورا

باز ابوسلیمان میگوید شبی درخدمت امیر ابو جعفر بودیم و ازاو سخنان حکمت طلب نمودیم فرمودند که افلاطون گفته شرافت بر سه

گونه است

اول شرف نفس است

دوم شرف حکمت — سوم شرف اباء و امهات

اما شرف نفس بالطبع است نه با کتساب و باقی است ببقاء سرمدی و میرساند نفس را باعلادرجات معنوی

و اما شرف حکمت بواسطه کوشش و اجتهاداست برای راه نمائی و هدایت کردن نفس برای بقاء ابد و حیات سرمد.

و اما شرف اباء پست ترین و خسیس ترین شرافتها است گرچه اصلاح میکند ظاهر حالشرا بوقار ولکن میافزاید برمقدار صاحبش یك نوع افزودنی که درباطن فاسد میکند اورا بواسطه کبرونخوت

قسم سوم را شرف گفتن بر حسب عادت واصطلاح عوام است والا شرف واقعی نیست

فرمود کسیکه فاقد شد شرافت نفس را نافع نیست بحال او شرافت حکمت بواسطه آنکه حکمت منقلب نمیسازد حمار را بانسان و نمیگرداند شیطانرا ملك ولکن حکمت متاعیست برای نفس و استراحتیست برای روح و طمأنینه ایست برای قلب و مونسی است برای تنهائی وراهیست برای رشد و هدایت و سدیست میان انسان و کمراهی

ابوسلیمان میگوید از جمله کلماتیکه از سلطان شنیدم یکی این بوده که میفرمود قیصرروم بکسری نوشت بچه چیز منظم ساختی مملکت خود را و بواسطه کدام چیز استقامت پیدا کرد رعیت تو کسری در جواب نوشت بهشت خصلت

اول آنکه بهیچ امر و نهی بیهوده اقدام ننمودم و کار ملك را بازیچه نگرفتم

دوم در هیچ وعد و وعیدی تخلف نورزیدم و دروغ نگفتم

سوم مجرمرا برای جرمش عقاب‌نمودم نه برای کینه وسبك‌عقلی

چهارم سلطنت را اختیار نمودم و پادشاهی را قبول کردم ازجهت رنج کشیدن و تعب‌بردن نه‌برای هوای نفس و استراحت کردن

پنجم استمالت نمودم قلوب رعیت را بدون کراهت

ششم پذیرفتم رعیت را در حضور خودم نه از راه ضعف و سستی بلکه محض عدالت و دادخواهی

هفتم احاطه نمودم بمملکت خود از روی وقوف

هشتم منقطع ساختم اشخاص فضولرا

وقتیکه قیصر از مضمون نامه کسری‌مطلع گردید گفت سخنانیست که‌باید بآب طلا نوشته شود و می توان کتابی از این کلمات در علم‌سیاست استخراج نمود

باز از جمله سخنان ملك یکی این بود که میگفت علیل و نا توان سازید نفس خودرا ولکن گمراه نکنید اورا زیراکه ناتوانی نفس میگشاید برای شما باب علم را و اما گمراه کردن نفس مانع می گردد از کسب کمال و دانش

می‌فرمود شنیدن‌موسیقی بروز دهنده و جدا است در حواس انسان بواسطه آن ظرافت و لطافتیکه در آن صنعت بکار برده شده

میگفت شریعت منطویست در نفوس فاضله وخیر است برای نفوس قابلهٔ و تأدیب است برای نفوس جاهله . »

ابن العمید(۵۵)

ابوالفضل محمدبن‌العمید وزیری بود صاحب کمالات و فضائل و دستوری بود دارای محاسن وفواضل دوست ودشمن بفضلش معترف‌ادانی و اقاصی از دریـای نوالش مغترف در علم لغت و نحو و عروض و قافیه انگشت نمای صغیر و کبیر و در فن اشتقاقات و استعارات و حفظ داشتن اشعارعرب از جاهلیت و اسلام استاد و بی نظیر در صنعت هندسه واقسام فلسفه بی مثل و مانند عموم فضلاء عصر از محضرش استفاده میکردند و قاطبه اهل‌علم از بیاناتش بهره مند میشدند کسی را نزد او یارای‌دم زدن نبودو نه احدیرا قدرت‌اظهارفضل‌نمودن‌بسیار کم‌سخن بود وبیاندازه وقورو محترم اگر کسی سئوالی مینمود اورا بحری مواج میدید و سخنانی می شنیدکه از فضلاء عصر خود نشنیده بود و مطالبیکه در هیچ یك از رسائل و کتب ندیده و با این غزارت علم و وفور دانش و حدت ذهن و شدت

(۵۵) (**ابوالفضل محمدبن عمید**) که بعد ازابوعلی قمی درسال۳۲۸ بوزارت رکن‌الدوله دیلمی منصوب و برقرار گردید در فضل و ادب و صنعت کتابت بجائی رسید که گفته شد بدءت‌الکتابة بعبدالحمید و ختمت بابن‌العمید و در شهرت نام و معرفت به فلسفه و نجوم بمقامی است که کمتر نظیراو دیده شده . می‌نویسند اسماعیل بن‌عباد که بواسطه‌مصاحبتش باابن‌العمیدمعروف بصاحب گردید پس ازمراجعت از بغداد وزیر پرسید بغداد را چگونه یافتی صاحب عرض نمود **البغداد فی البلاد کالاستاذ فی العباد** وفات ابن‌العمید در سال ۳۶۰ هجری واقع شده »

حافظه اگر صاحب فنی‌ویا متخصص در علمی بمجلس او وارد میگردید و مذا کره علمی بمیان میآمد او سکوت اختیار مینمود و سخنان آنانرا بطور نیکو استماع وتلقی میفرمود و تحسین بلیغ میکرد گوینده تصورمی کرد که وزیر عالم‌باین فن نیست اکنون‌از بیانات او استفاده میکند ولکن غافل از آنکه او استاد در فن است و ماهر در فضل نهایت حسن خلق و نیکو منظریش اورا بر آن میداشت که خودرا نادان جلوه دهد پس‌ازاینکه متکلم از دانش او آگاه میگردید و مطلع میشد که گمانش بر خطا رفته حالت خجالت و انفعال باو دست میداد این وزیر بی نظیر قطع نظر از تبحر در علوم عقلیه و نقلیه در علم سیاست و جنگ هم درجه اعلی را دارا بوده و در ثبات قلب و تحمل بر سختی همچون صخره صما پا برجا و در خصوص خوبی عقیده و مراقبت در امر دیانت واقعه ذیل برای‌اثبات مدعا کافیست

می‌نویسند خطی ازخطوط قدمارا دیدند که نوشته بودشرابخوردن اندك آن دواء است ولکن زیادی آن باعث علت وداء است شراب برای پیران روا است وبرای جوانان ناروا ابن‌العمید بخط خود در زیر آن سطور نوشته بود چون اندازه خوردن آن مجهول است پس واجب است بحکم عقل و نهی شرع منع کردن آنرا‌تا تجاوز از حد نکنند زیرا شراب مایه‌شروراست و سر چشمه فجور و بابیست مفتوح برای بلاهای نامحصور انسان کامل آنستکه مرتکب این فعل قبیح نشود و اختیار عقل سلیم را بدست‌هوای نفس و قبح ندهد نفعش را بضرر بخشد و از او چشم پوشد.

ابوبکر قمشه‌ای (۵۶)

ابوبکر از شاگردان یحیی بن عدی است و از خانواده اهل علم و فضل در خوبی و طرزانشاء چون عبدالحمید و در اطلاع بر اشعار وعلوم عربیت و فلسفه مثال‌ابن‌العمید در جودت خط و روش آن ابن مقله دوم‌در شدت ذکا و هوش ابوعلی ثانی

ابوبکر قومسی در نسخه تاریخ‌الحکماء نگارنده نوشته نام قریه ایست از حوالی اصفهان اگر صحیح باشد و تصرفات کتاب نباشد اسم قصبه ایست که امروز معروف است به قمشه و ممکن است مقصود قومس باشدمعرب‌کومس که نام ولایتی است که دامغان حکومت نشین آنست علی ای حال هردومحتمل است تاریخ تولد و وفات ابوبکر معلوم نشد ولیکن ابوحیان توحیدی در یکی از مصنفات خود دو مورد نام اورا میبرد یکی وقتیکه عضدالدوله دیلمی از دنیا رحلت کرده می نویسد من با جمعی از حکماء در خدمت ابوسلیمان سجستانی بودیم که خبر وفات عضدالدوله بما رسید اندلسی گفت خوب است هر یك از ما سخنی بگوئیم همچنانکه حکماء یونان هنگام وفات اسکندر گفتند می گوید ابوسلیمان این رأی را پسندیدبعد یکنفر از آن کسانیکه در این مجلس حضور داشته و اسم اورا ذکرمیکند همین ابوبکر قومسی است در جای دیگر می گوید قومسی را دیدم با آنکه دریائی بود بی پایان و مشعلی بود تابان‌درغایت فقر و فلاکت‌و درنهایت‌فاقه وذلت‌میگفت‌من‌از بدبختی‌ونحوست‌طالع بمثابه‌هستم کهاگر برای غسل‌بدریاروم‌آب‌آن‌فرورود‌واگربرای‌تیمم‌به بیابان‌شتابم‌خاك‌صحراصخره‌صماءگردد گفتم مولانا با این غزارت علم و کیاست و جودت فهم و فراست که تو را است اگر ابن‌العمید و یا ابن عبادرا دیدن نمائی از این ذات فاقه بیرون آئی گفت تحمل شدت فاقه و سختی فقر آسان تر است نزد من ازرنج دیدن اشخاص متکبر و مردم خودپسند متفرعن »

از جمله سخنانیکه باو منسوبست یکی آنستکه پرسیدند شرافت زمانی بر زمان دیگر یا مکانی بر مکان دیگر و یا انسانی برانسان آخر چیست باآنکه اجزاء زمان و مکان با هم متساویند :

گفت شرافتی که نسبت بزمان میدهند از جهت ماهیت خود زمان نیست بلکه از جهت آن سعادات شایعه و خیرات آباد کننده و برکات فیض رساننده و فراوانی نعمتیکه عام است و شریعتیکه مقبول است و مکارم اخلاقیکه مأثور است تمام اینها از جهت شکل فلك است با آنچه که اقتضاو طلب مینماید آن را از ادوار و حرکات ولکن مفهوم زمان که مقدار حرکت فلك است هیچ جزئی از آن شریفتر از جزء دیگر نیست و همچنین است مکان و اما انسان از جهت آنکه همه حیوان ناطق می باشند البته با هم متساویند و هیچ فردی از افراد انسان از این جهت بر تر و شریفتر ازدیگری نیست بلکه شرافت انسان بواسطه کمالات عقلیه واعمال صالحه است »

ابو علی مسکویه (۵۷)

احمدبن محمدبن مسکویه معروف بابوعلی صاحب اخلاق وآداب

ابوعلی احمدبن مسکویه

صاحب کتاب تجارب الامم و تهذیب الاخلاق از معارف قرن چهارم هجریست پدرش ابتدا بر دین مجوس بوده سپس اسلام اختیار نموده ابو علی در فن انشاء و کتابت و علوم اوایل از قبیل منطق و حکمت ید طولا داشته و غالب اوقات در خدمت سلاطین و امراء معزز و محترم میزیسته بخصوص نزد عضدالدوله که خازن کتابخانه اوهم بوده از این جهت معروف بخازن گشته ابو علی در ماه صفر سال ۴۲۱ رحلت نموده »

کامله است در صنعت خط وبلاغت در کلام بی نظیر ودر جودت تألیف و خوبی سلیقه و روش بیمانند کتاب فوزالاصغر و فوزالاکبرش گواه بر مدعا ودرحسن خلق و آداب معاشرت کتاب تهذیبش کافی استت وبر تسلط او در علوم ادب و تواریخ امم سالفه تجارب الاممش وافی حواشی و تعلیقاتش بر کتب فلسفه شاهد علم او است ابوعلی از ایام جوانی محبوب نزد وزراء و هم نشین سلاطین و امراء بوده از قبیل ابومحمد مهلبی و عضدالدوله دیلمی و پسرش صمصام الدوله و ابن العمید و پسراو ابوالفتح »

ابو النفیس (۵۸)

ابوالنفیس که یکی از حکماء فخام و فلاسفه عظام است در محفوظ داشتن نوادر فلاسفه و سخنان و کلمات آنها همچون ابوجعفر سجستانیست حکیمی بوده درویش مسلك و شاعری نیکو فطرت از او پرسیدند روزگار را چگونه یافتی گفت مانند صبیان است در هنگام بازی میبخشد آنچه را که استرداد نموده و باز میستاند آنچه را که بخشیده است

ابوالنفیس از قول حکماء سلف نقل نموده که گفته اند محبوبیت مال بجهت معیشت درعالم فانیست و محبوبیت دین بجهت بقاء درعالم باقیست ولکن هنگامیکه ضعیف شد قوت نفس از تمیز دادن میان فانی و باقی توهم میکند بقارا در عالم فنا و همین توهم سبب میشود برای طلب نمودن دنیا و اعراض کردن از امر عقبی

ابراهیم بن عدی (۵۹)

ابراهیم بن عدی صوعی ازخواص شاگردان فارابیست مقام ابراهیم در نزد ابونصر مثال مقام ابوعبید است در نزد ابوعلی

ابراهیم پس از استادش محل رجوع ارباب فضل و طلاب علم و حکمت بوده و صاحب تصانیف کثیره است در بعضی از رسائلش دیده شد که نوشته بود تقسیم و تحلیل که در صنعت منطق بکار برده میشود دو چیز متقابل میباشند زیراکه تقسیم بمنزلهٔ هبوط است و تحلیل صعود با آنکه هر دو خادمند حد و برهانرا ولکن خدمت تقسیم بزیادتی وسایط است و خدمت تحلیل بعکس آن همچنانکه تعریف انسان تحلیل میشود بحیوان و ناطق

گفته است هر محدودی متصور است و لکن هر متصوری محدود نیست . »

ابوالحسن حشوی (۶۰)

ابوالحسن یکی ازقدماء حکما است وصاحب مطالب عالیه وسخنان رائقه است غالب کلماتش در بیان مطابقه شریعت است با حکمت مثل آنکه در یکی از مصنفاتش نوشته مقصود و مراد از قلم عقل است و لوح نفس و فلك اعظم عرش است وفلك ثوابت کرسی است .

و افلاك هفتگانه سبعه سیاره است و اقالیم سبعه زمین است و اعلا علیین عرش است و اسفل سافلین مرکز عالم است »

ابو محمد بخارائی (۶۱)

ابومحمداز جمله شاگردان ابوسلیمان سجزی است حکیمی بودمتبحر در علوم اوائل و اواخر و فیلسوفی در شعب فلسفه ماهر در زیادی قوهٔ حافظه مشهور بوده و در جودت هوش و فهم معروف و صاحب تصانیف مفیده و اشعار جیده است این شعر از اوست در مذمت کسی گفته که از دین اسلام خارج گشته و بطریقهٔ دیگر مایل گردیده میگوید

تنقل عن دین آبائه — و دینهم مذهب الشافعی
فاضحی بلانائل فی المعاش — و عند المعاد بلا شافع

ابو البرکات بغدادی (۶۲)

فیلسوف عراقین اوحدالزمان هبةالله بن ملکا ابوالبرکات یهودی

ابوالبرکات بغدادی

در اواسط مأه ششم هجری سه نفر از اطباء معروف ظهور نمودنداز سه ملت مختلف اسلام و یهود و نصارا و هر سه نفر آنها موسوم بودند به هبت‌الله یکی ابوالحسن هبت الله بن‌حسین اصفهانی - دیگری هبت‌الله بن ملکا ابوالبرکات بغدادی سوم هبت‌الله بن‌صاعد بن‌تلمیذ . اما ابوالحسن هبت الله بن حسین اصفهانی

ازافاضل عصر ومحاسن دهر بشمار میرفت درزیادی‌علم وبسیاری فضل‌بجائی‌رسید کهادباء وقت درحقش گفتند کهطب او نمیخرد بقراطرا بقراطی ومستقیم نمیداند سقراطرا برصراطی وخطبطلان کشیده‌است براین بطلان ابوالحسن درسال۳۵۰ بمرض سکته در گذشت اورا در سرداب خانه‌اش بامانت گذاشتند پس از اینکه خواستند جنازه اورا بجای دیگر حمل کنند دیدند که در روی پلکان سرداب نشسته و از قید حیات رسته ابوالحسن شعر هم در نهایت خوبی میگفته این دو شعر اثر طبع او است که در وصف حمام یکی از دوستان خود گفته :

بغدادی که از اطبای معروف و حکمای مشهور ماه ششصد هجریست .
مولد و منشأاو در شهر بلد بوده که قریب به موصل است از این
جهت اورا بلدی هم میگویند .

و دخلت جنته و زرت جحیمه　　و شکرت رضواناً و رأفة مالك
والبشر فی وجه الغلام نتیجة　　لمقدمات ضیاء وجه المالك

و اما **ابن التلمیذ** طبیب نصرانی بغدادی فاضل زمان و عالم اوان
خود بوده و در خدمت خلفاء عباسی تقرب حاصل نموده بسیار خوش اخلاق و
نیکو محضر ولطیف الروح و متواضع و فروتن و با مرضی بطور رافت ومهربانی
رفتار مینموده پس از اینکه عمر طولانی کرده در سال ٦٥٠ از جلباب بدن
وارسته گردیده

واما هبت الله ابوالبرکات صاحب کتاب معتبر در منطق وحکمت طبیعی
و الهی در اواخر عمر بدین اسلام مشرف شده جهتش را بعضی اینطورنوشته
اند که سلطان مسعود سلجوقی چون یکی از بستگانش بمرض صعبی مبتلاگردید
ابوالبرکات را از بغداد طلب نمود او مریضرا بطریق نیکو معالجه کردوبزودی
از آنمرض صعب رهائی داد سلطان بپاداش خدمتش باو اموال فراوان عطا
کرد ابوالبرکات با غلام و حشم و اموال بسیاری وارد بغداد گردید مردم
بواسطه یهودی بودنش بچشم حقارت باو مینگریستند و شعرا اورا هجو میگفتند
مثل آنکه ابن افلح در حق او گفته

لنا طبیب یهودی حماقته
اذا تکلم تبدو فیه من فیه
والکلب اعلی منه منزلته
کانه بعد لم یخرج من التیه

ابوالبرکات دانست که با بودن بدین یهود اورا آسوده نمیگذارند ناچار
اسلام قبول کرد و در اواخر بمرض جذام و برص و کوری مبتلا گردید.
و در حدود سال ٥٦٠ وفات نمود .
(معلوم میشوداسلامش از روی تقلب بوده)

ابوالبرکات در بدو جوانی که در بغداد رحل اقامت افکند و برای
تحصیل علم و هنر دامن همت بکمر زد خواست در مجلس درس ابوالحسن
هبته الله بن حسین اصفهانی که از بزرگان اطباء و معاریف حکما بود حاضر
شود و لکن ابوالحسن اورا راه نداد بجهت آنکه سیره آن استاد بزرگ
بر آن بود که نصارا و یهود را در مجلس خود راه نمیداد

ابوالبرکات حیلهٔ اندیشید دربانرا بفریفت و در دهلیز خانه همه
روزه مینشست و کلمات استادرا می شنید و می نوشت تا مدت یکسال که
بدین منوال سپری شد

روزی ابوالحسن مسئله ای از مسائل گذشته را مطرح نمودو از
شاگردان خود پرسش فرمود آنان جواب شافی نداده و از عهده سئوال
استادبر نیامدندابوالبرکات وقترا غنیمت شمرده وارد مجلس گردیدوبعرض
استاد رسانید که اگر اجازه فرمائید جواب سئوال شمارا بدهم پس از
اجازه شروع بگفتن کرد تحقیقات و بیانات گذشته اورا بطریق نیکو و
روشن بیان نمود ابوالحسن تعجب کرد گفت این مطالب را از کجا
شنیدی واز که آموختی ابوالبرکات تفصیل دربان و نشستن در دهلیزخانه
را بیان کرد ابوالحسن گفت شایسته نیست کسیکه تا این اندازه مجد در
تحصیل است اورا از برکت علم محروم نمودن از همان وقت اجازه داد که
همه روزه مثل سایر شاگردان بمجلس درسش حاضر شود و استفاده نماید
ابوالبرکات مدت زمانی بمجلس درس ابوالحسن حاضر گردید و در طلب
علم طب سعی بلیغ بجای آورد تا یکی از اطباء معروف بغداد شد چون
معالجات غریبه بدیعه از وی بظهور رسید مردم از هر طرف باو وری

نمودند و محضرش مرجع خاص و عام گردید و مقرب نزد خلیفه‌وسلطان شد و مال فراوانی از این راه اندوخته نمود اما در خصوص قبول اسلام نمودن ابوالبرکات میان مورخین اختلاف است بعضی سبب دخول اورا بمذهب اسلام چنین نوشته اند که هنگام مصاف مسترشد با سلطان مسعود سلجوقی ابوالبرکاترا باسیری بگرفتند او چون مرگرا معاینه دید اسلام قبول نمود و از کشته‌شدن نجات یافت برخی‌دیگر میگویند سببش آن شد که روزی ابوالبرکات بر خلیفه وارد گردید حضار مجلس همه‌بر پا خواستند واورا احترام‌نمودند مگرقاضی‌القضات که از جای حرکت ننمود این بی‌احترامی قاضی بر طبیب یهودی گران آمد ابوالبرکات گفت چنان پندارم که تکریم نکردن قاضی القضات برای آنستکه من بطریقه مسلمین نیستم و اهل ذمه میباشم اکنون در حضور خلیفه بدین اسلام مشرف‌خواهم‌شدخلیفه‌وحاضرین ازقصداوظهار مسرت نموده‌وکلمه‌شهادت را بر او القاء کردند سپس قاضی‌القضات و حضار مجلس بر او آفرین خواندند و تحسین بلیغ فرمودند.

ابوالبرکات در اواخر عمر مبتلا بمرض جذام وبرص شد هنوز از این امراض‌مستخلص نشده بود که نابینا گردیدو در سن نودسالگی‌رخت بعالم آخرت برد.»

بهاءالدین حرقی (۶۳)

ابو محمد بهاءالدین حرقی اصل و منشأش بلده مرو است دارای

اخلاق فاضله و صاحب تصانیف کثیره است در هیئت و علوم عقلیه و تواریخ و سیر گذشتگان.

چون آوازه فضل و دانش او بگوش خوارزم شاه رسید اورابدربار خود طلب داشت و مدتی در خدمت او محترم و معزز بزیست و بصلات و عطایای آن سلطان مفتخر گردید

ازکلمات اوست که گفته علوم‌ریاضی راکه تعالیم چهارگانه‌میگویند برای آنستکه‌چون موضوع علم ریاضی کم است.

و کم بر دو قسم‌است یا متصل است یا منفصل متصل هم یا متحرك است یا ساکن اگر موضوع علم کم متصل متحرك شد آنعلم هیئت است و اگر کم متصل غیر متحرك شد آنموضوع علم هندسه است و اگر کم منفصل موضوع علم باشد این هم یا دارای نسبت تألیفیه هست یا نیست گر دارای نسبت گردید علم موسیقی است و اگر موضوع علم کم منفصل بدون نسبت تالیفیه شدعلم اعداد است

ابومحمد گفت کمال‌نفس ادراك معقولات است و جمال‌اوهندسه و هیئت و موسیقی‌است

میگفت علم هندسه صیقلی دهنده ذهن است تا کسی علم هندسه‌را متقن و محکم نسازد نباید شروع بحکمت نماید.»

محمدبن خاریانی سرخسی (۶۴)

طواف کننده در بلاد و سیاحت کننده در حال عباد محمدبن خاریانی‌است که اکثر اقالیم عالم را بقدم معرفت پیموده و درغالب بلاد

برای‌تحصیل‌علم حکمت رفته‌در علم ادب و لغت گوی مسابقت‌را ازجوهری و ابن سیده ربوده

ظهیرالدین‌بیهقی گفت از او پرسیدم که تصدیق را مرکب میدانی یا بسیط و اگر مرکب شد موقوف بر چند تصور است گفت تفصیل این مسئله ونقل اقوال حکما رادرخصوص بساطت و ترکیب تصدیق درشرحی که‌بر نجات‌شیخ نوشته‌ام بیان کرده‌ام   ازسخنان اواست که گفت نخستین فکر عارف ومنتها آمال او حق قیوم است زیرا نیست سفری بهتروبالاتر از مسافرت نمودن عقل بملکوت اعلا

گفت کسیکه منقوش نماید خانم استعداد خو را به نقش حقایق میچشد لذت تصوی‌را.»

محمود خوارزمی (۶۵)

محمودخوارزمی‌حکیمی بود فاضل و ادیبی کامل ازجمله شا گردان ابوالبرکات بغدادیست‌پدرش وزیر آتسز بوده محمود در اواخر عمر مبتلا بمرض مالیخولیا گشته حالت جنونی بدو دست داد تاشبی ازشبهای‌زمستان خودرا باقلم تراش انتحار کرد

از سخنان اوست که قبل از جنونش گفته مرتبه عقل بالا تر از وهم است زیراکه عقل‌مدرك کلیات است ولکن وهم مدرك جزئیات‌اگر کسی بخواهد قوه واهمه را با عقل مطابق کند شبیه انسانیست که گوش شنوا دارد و اما بخواهد از کرمادر زاد تحصیل خبر نماید ویا آنچه را که میگوید او بشنود.»

ابوالفتح خازن (۶۶)

ابوالفتح عبدالرحمن خازن مولد و منشاء او در دیار روم بوده است سپس غلام و خازن علی مروزی گشته

ابوالفتح از حب جاه عاری بوده و منکر طریقه دنیا داری لباسش لباس زهادو غذایش‌همچون ابرار و عباد. هر چند در انواع علوم‌حکمیه رنج فراوان برده ولکن ذوقش‌بیشترمایل‌بقسمت ریاضی شده

مینویسند درعلم هندسه همچون اقلیدس صوری بوده و در علم نجوم و زیج همچون بطلیموس قلوذی زیجی برای سلطان سنجر بنوشت و تقدیم او نمود سلطان برای ابوالفتح مبلغ هزار دینار هدیه فرستاد او قبول ننمودو صله سلطانرا رد فرمود کفت مرا ده دینار کافیست زیراکه مخارج سالیانه من سه دینار است ولکن در خانه من گربه ایست که‌هفته سه مرتبه بخوردن گوشت عادت کرده و روزی بدو گرده نان کوچك قناعت‌نموده بقیه ده‌دینار برای‌آن‌خواهم وگرنه مرا همان سه‌دینارکافیست کتاب‌زیج ابوالفتح که معروف بزیج سنجریست از زیجات معروف و معتبر است و محل اعتماد اهل فن. تمام اوساط و تعدیلات کواکب را بطور مبسوط و مفصل بنکاشته مگر تقویم عطارد را در حالت رجوع چون تقویم‌عطارد موافق‌بارؤیت‌وامتحان است   از جمله شا گردان ابوالفتح یکی حسن سمرقندیست که او هم از منجمین معروف عصر سلاطین سلجوقی بوده»

محمد بن احمد (۶۷)

محمد بن احمد معموری بیهقی عالم بفنون ریاضیات و ماهر در ارصاد کواکب وزیجات عمرخیام بفضلش معترف است و کتابش درعلم مخروطات و مثلثات کروی بی نظیر ملك شاه سلجوقی برای امر رصد اورا باصفهان فرستاد . معموری در همان شهر اقامت نمود و تا زمان سلطان محمد سلجوقی در قید حیات بود زمانیکه ملاحده در اطراف اصفهان مشغول به شرارت بودند سلطان برای خاموش نمودن فتنه آنان از اصفهان خارج شده بود معموری چون مسیر طالع خودرا متصل به نحس دید از منزل خارج گردید و در خانه یکی از دوستانش مخفی شد از قضا مردم شهر یك نفر از طایفهٔ ملاحده را گرفته میبردند که بقتل رسانند زنان و اطفال بر بامها بر آمدند که واقعه را تماشا کنند زنی معموریرا درخانهٔ بدید گمان کرد که از ملاحده است فریاد بر آورد قرمطی در اینخانه پنهان شده رجاله ریختند و آن فاضل نحریرا از خانه بیرون کشیدند و بخاك وخون آغشته نمودند زمانیکه اعوان سلطان بیامدند و نعش معموریرا دیدند شناختند و مردم را ملامت بسیار کردند ولکن چه سود که قضای محتوم بود و اجل موعود که در رسیده بود این واقعه در سال ۳۸۵ اتفاق افتاد . »

ظهیر الدین (۶۸)

ظهیر الدین عبدالجلیل بن عبدالجبار مفتی که عم و پدرش از فحول

ائمه کرام و فقهاء عظام بودندیکه تاز میدان بلاغت است و فارس مضمار ریاضی و حکمت در تمام مدت عمرش به تعلیم و تعلم اشتغال داشته و باستفاده و افاده عمری گذرانیده از اعمال صالحه و ریاضات مشروعه و تلاوت قرآن مجید غفلت نمیورزیده و صاحب اخلاق حسنه و اوصاف مستحسنه بوده و اما تالیفی از او دیده نشده »

علی بن شاهك بیهقی (۶۹)

علی بن شاهك عصار ضریر بیهقی شرح حالاتش از غرائب است و اشتغالش به تحصیل علوم و کسب کمالات از عجائب هنوز بمرحله نه سالگی نرسیده که مبتلا بمرض آبله گردیده و در اثر آن مرض چشم جهان بینش نابینا شده با این حال از خود مأیوس نگشته و مشغول بتحصیل علوم و تکمیل فنون گردیده یکنفر برای او کتاب میخواند و علی در مطالبش تفکر و تأمل مینمود عجب تر از این آنستکه بدون استاد و معلم پی بحقایق برده و مسائل مشکله ومعضله را حل مینموده پس ازحکمت طبیعی و الهی طبعش مایل بریاضی شده در این علم رنج فراوان برده و در اثر کوشش و تفکر مهندس و منجم قابلی گردیده بطوریکه استخراج طوالع و تقاویم کواکب می نموده و این مطلب از غرائب و عجائب عالم بشمار میرود . »

ابوریحان بیرونی (۷۰)

ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی که از اجله مهندسین و عظماء ریاضیین است اصلش از مدینه بیرون سند بوده و مدت چهل سال در بلاد هندوستان گردش نموده مقاماتش در علوم ریاضی معروف است و مناظراتش با شیخ الرئیس مشهور و مسطور چابك سوار میدان فنون بگردش نرسیده و یکه تاز مضمار علوم همچون او ندیده اقسام چهارگانه ریاضی برای او چون موم خاشع بود و مؤلفاتش در آن علوم چون شمس طالع گواه تسلطش در هیئت قانون مسعودیست وشاهد بر تبرزش در نجوم کتاب التفهیم لصناعة التنجیم است پس از آنکه قانون مسعودی را باتمام رسانید و تقدیم سلطان مسعود غزنوی نمود سلطان بفرمود تا فیلی را بر او نقره حمل نموده برای ابوریحان هدیه فرستاد ابوریحان قبول نکرد و آن بار نقره را بخزینه سلطان رد نمود ابوریحان در ایام پیری و کبر سن هم دستش از قلم و

محمد بن احمد بیرونی

معروف بابو ریحان صاحب تصنیفات عدیده است از آن جمله آثار الباقیه عن القرون الخالیه

و کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر

و تاریخ الامم الشرقیه

و قانون مسعودی در هیئت و نجوم و جغرافی

و کتاب تاریخ هند

و کتاب تحقیق ما للهند من مقالة مقبوله فی العقل اومرذوله

و کتاب التفهیم لصناعة التنجیم و غیر از اینها که ذکرش موجب تطویل کلام است

وفاتش در سال ۴۳۰ در خوارزم اتفاق افتاد »

چشمش از نظر و قلبش از فکر خالی نبود مگر در روز نوروز و مهرجان که ایام تعطیلش بوده

می نویسند مصنفات ابوریحان باندازه بار شتری بوده که غالب آن از میان رفته . اوصاف جسمانی اورا چنین نوشته اند که گندم گون بوده و بزرگ شکم و محاسن انبوه و سفید

از کلمات اوست که فرموده آسانی و مشکلی از امور مطلق نیستند بلکه دو امر نسبی میباشند بجهت آنکه بحسب اختلاف احوال مختلف میشوند ممکن است امری آسان باشد از جهتی و لکن مشکل باشد از جهت دیگر

گفت اخلاق حکما زنده کننده سنت حسنه است و باعث مردن بدعت سیئه سنن صالحه علامت خیر و حق است و بدعت سیئه علامت شر و باطل . »

ابوالحسن عوفی (۷۱)

حکیم ابوالحسن علی بن رامساس عوفی از جمله اخوان الصفا است و صاحب تالیفات لطیفه است رسالهٔ او در اقسام موجودات گواه صادق است.

از جمله کلمات او است که میگوید کسیکه متخلق نشود باخلاق حکما علمش برای احدی مفید نیست

فرمود بیضهٔ طیور مرطوب است بواسطه غلبه عنصر آب و هوا بر عنصر خاکی آن سبب عمده طیران طیور بجهت همین مطلب است .

گفته است :

زردی تخم مشابه طبیعت هوا است و سفیدی در آن مثال طبیعت آب . طیور که دارای دندان نیستند بواسطه قلت ماده خا کی آن است .

گفته است جوجه از سفیدی تخم پدید آید و زردی آن بمنزله غذای اوست حضانت نمودن پرندگان بیضه را برای تقویت قوه مولده است

فرمود حسن ظن بمردم باعث آسودگی نفس است و سوء ظن موجب تألم او .

فرمود فضائل مبدء خیرات است و رذائل سرچشمه شرور

فرمود در سکوت نمودن پشیمانی نیست و رجوع کردن بکلام هم ممکن است و اما در سخن گفتن پشیمانی است و باز گشت از او هم دیگر ممکن نمیباشد

فرمود اقدام نمودن در کارها پس از تانی و تدبر بفعل نزدیکتر است ز امساك نمودن بعد از اقدام

فرمود بواسطه مشاووت اضافه میشود عقول بعقل واحد . »

ابو الحسن بن هارون (۷۲)

طبیب حاذق و حکیم ماهر ابو الحسن علی بن هارون حرانی که بواسطه بصیرت او در علم ریاضی و طب در عصر خود محل رجوع ارباب حاجت بوده و جمع کثیری از محضرش استفاده می نمودند هر چند در انواع فلسفه رنج برده و در خدمت اساتید معتبر تلمذ نموده و لکن شهرت او بیشتر بریاضی و طب میباشد از جمله سخنان ابو الحسن یکی آنستکه میگفت اگر خواهی در امر مهمی مشورت نمائی با اشخاص عالم که متصف بصفت حسادت

نباشند شور نما و از مردمان جبان و بخیل حذر کن و آنانرا طرف شور قرار مده بجهت آنکه انسان جبان تو را از عمل باز میدارد و آدم حسود تورا گمراه میکند

فرمود هر گاه بخواهی بکاری اقدام نمائی اول تهیه اسباب آنرا کن سپس شروع در عمل نما ولکن مردمان حریص هنوز تهیه اسباب نکرده و آلات عمل را فراهم ننموده شروع در منظور خود مینمایند برای همین است که هیچوقت بمقصود نمیرسند . »

ابن سیار طبیب (۷۳)

ابو ماهر موسی بن یوسف بن سیار یکی از اطباء مشهور بحذاقت و حکماء معروف بجودت معرفت است در معالجات حمیات و امراض عفنه ید بیضا مینموده و در علاج امراض مزمنه دم مسیحا داشته تألیفات حسنه اش در طب گواه علم او است و معالجات برء الساعه اش دلیل هوش او

ابوماهر موسی بن یوسف

معروف بابن سیار از اجله حکماء و اطباء عصر آل بویه است باصابت رأی و حذاقت در علاج مرضی مشهور مولد و منشأ او شهر شیراز است و در همان شهر که مرکز علوم و دانش بوده باکتساب فضائل و اقتناء کمالات پرداخته و باخذ علوم عقلیه اشتغال داشته تا در کلیه علوم و شعب فلسفه بمقامی رسیده که در زمان خویش شبیه و عدیلی نداشته و جماعتی از اطباء معروف در خدمت او تلمذ نموده از قبیل علی بن مجوسی صاحب کتاب کامل الصناعة که در تمام کتاب کبیر خود نام اورا میبرد و استادیش را مایه افتخار خود میداند ابن سیار صاحب تصنیفات متعدده است

تاریخ وفاتش معلوم نشد همین قدر معین است که تا اواسط مائه چهارم هجری در قید حیات بوده »

از سخنان او است که میگفت رسیدن بدرجات عالی بواسطه یاران موافق است نه بواسطه زیادی اعوان منافق .»

(۷٤) ابو سلیمان سجستانی

ابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام سجستانی مصنف صوان الحکمه از افاضل عصر و اکابر دهر بوده صاحب تصنیفات حسنه و تالیفات جیده است کتاب صوان الحکمه و رساله محرك اول سرمدی شاهد مدعا است مدتی مصاحب با ابوجعفر بابویه ملك سجستان بوده ابوحیان توحیدی می گوید شبی ابوسلیمانرا در خواب دیدم مثل آن بود که فرو رفته بود در نور و اورا بهیئتی دیدم غیر از آنکه در زمان حیات دیده بودم گفتم مولانا وجود من که مرکب است از هیولا و صورت چگونه میتوانم اکتفاییکی از آنها نمایم و دیگریرا رها سازم و حال آنکه هستی من از هر دومی باشد فرمود همانطوریکه تو اکتفا میکنی بپدرت و رها میسازی مادرترا برای آنکه میدانی پدرت هدایت کننده تر است تورا بسوی مصالحت و دانا تر است بجهت رسانیدن فایده بتو وبینا تر است برای تو در جمیع احوالت گفتم همینطور است که میفرمائی ولکن نگرانی من برای

عالم نبیل

و فیلسوف جلیل ابو سلیمان محمدبن طاهربن بهرام منطقی سجستانی یکی از افاضل عصر آل بویه است بسیار عظیم‌الشان وکبیرالقدر بوده ودر نزد سلاطین و امراء بخصوص در خدمت سلطان هنر پرور و عدالت گستر عضدالدوله دیلمی محترم و معزز میزیسته جماعتی از حکماء معروف و افاضل مشهور خدمت ابو سلیمان تلمذ نموده از آنجمله ابوحیان توحیدی است که غالب کتاب مقابسات او از گفته های ابو سلیمان است

وفاتش در حدود سال ۲۸۰ هجریست »

آنستکه من بواسطه هیولا بزرگ میشوم نه صورت گفت آری بزرگی جسم و جثه بواسطه هیولا است و لکن بزرگی عقل منشاء آن صورت است چیز کم با داشتن قوه شدید مفید تر است بحال انسان از کثیر ضعیف ناتوان

باز ابوحیان توحیدی میگوید حکایت کرد مرا ابوسلیمان منطقی در سال سیصد و هفتاد هجری در شهر بغداد فرمود من یحیی‌بن‌عدی‌را در خواب دیدم گفت سعادت یافتم من ای ابوسلیمان وقتیکه ارسطو رادر خواب دیدم گفتم ای حکیم عالم و ای فیلسوف نقاوه بنی آدم بچه چیز رسیدی باین مقام بلندو رتبه ارجمند گفت باراده خیر و نیت پاك درظاهر و باطن برای هر چه که صلاحیت داشت اعم از انکه موجب خوشنودی من میگردید و یا سبب غضب من میشد گفتم چگونه این حالت را بدست آوردی و این صفت دروجود تو پدید آمد گفت بواسطه معرفت وشناسائی حق تعالی که سبب خیر است برای هرچیزی و منشاء فضل است برای هر کسی و بیان نمود راه شناسائی حقرا بنحویکه خشنود گردیدم و حالت اعجاب بمن دست داد خواستم بیانات معلم را بنویسم بخود گفتم چگونه بنویسم و حال آنکه دستم از جهت ضعف یاری نمیکند علاوه بر این حاجت بکتابت نیست زیرا که من تمام مطالب را فهمیده ام وحفظ کرده زمانیکه از خواب بر خواستم آنچه را که ارسطو گفته بود از بیانات خود و راه شناسائی حق راتلقین من کرده تمام از نظرم محو شده بود فقط چیزیکه بذهن من باقی ماند این بود که هر گاه کسی خشنود باشد بواسطه فضلش وخرسند باشد درنزد کسانش بواسطه ادبش اونمیچشد لذت فلسفه اولی‌را تا آنکه بشنود بواسطه الفاظ آنچه را که باید بحد و تعریف شناخته شود

ودر یابد بعقل آنچه را که برای‌او حدی و تعریفی نیست

میگفت این مقدار که گفتم در جنب آنچه که شنیدم قطره ایست از بحری و دانه ایست از خرمنی و در عالم خواب میشنیدم گوینده‌ایرا که میگفت پاکیزه نما خانه ایرا که در اومسکن نمودی تا متنعم شوی به نعمتهای معنوی‌وخرسند گردی به‌فیوضات روحانی و مجاور قرار مده‌در او کسی را که ایمن نیستی از شر او تا همیشه سالم مانی.

و باز شنیدم که میگفت تفریق وجدائی بیاند از میان‌خود وآنچه که تورا از حق باز دارد و موجب غفلت توگردد از تفکر نمودن در مآل کارت و عاقبت حالت و بکشاندتو را بسوی فساد و ورطه هلاك

باز از جمله افادات علمی که بابوسلیمان سجزی نسبت می دهند یکی آنستکه یکروز ابو سلیمان با اصحاب وجمعی از شاگردان خود. برای تفرج بخارج بغداد رفتند و با آنها کودکی بود که بحدبلوغ نرسیده و دارای صورتی عبوس و چهره ئی غیر مانوس بود و لکن آوازش همچون‌نغمه داودی‌درنهایت‌خوبی که هرگاه تغنی نمودی مرغرا از طیران و آب را از جریان باز داشتی همینکه مقداری از زمان بگذشت کودك شروع بخواندن نمود اصحاب و یاران از خوبی صوت و نغمات لطیف او بطرب آمدند ابو زکریاء صیمری که از جمله مصاحبین و ملازمین ابو سلیمان بودبرفیق خود گفت آیامیبینی چه میکند این حلقوم نمکین واین خوبی تغنی و لحن داودی اما افسوس که استاد ندیده و در فن موسیقی نورزیده است اگر معلمی الحان مختلفه و طرائق مؤلفه و نغمات حسنه را باو یاد دهد مظهر آیتی گردد و موجب فتنهٔ شود زیرا که میبینم

اورا صاحب طبعی عجیب‌واستعدادی بدیع و غریب

ابوسلیمان گفت بگوئید برای چه طبیعت در این مورد محتاج به صنعت است و حال آنکه‌صناعت حکایت کننده ازطبیعت است ومنظورش رسیدن و تقرب باواست چون صناعت پست تر است از طبیعت و حاکی از طبیعت است و متابعت کننده اسم آن و اظهار کننده اثر آنست بواسطه‌پستی رتبه‌اش وتو گفتی‌که این طفل کافی‌نیست اورا طبیعت بلکه محتاج به صناعت است بجهت استفاده کردن طبیعت از آن تا برسد بغایت مطلوب خود بمعاونت آن‌صنعت ابوزکریا گفت نمیدانیم جهت وعلت‌آنرا اگر بما منت نهی و از بیانات خود ما را مستفیض فرمائی این هم‌درعداد نعمتها و فضائل تو بر ما محسوب خواهد شد

ابوسلیمان گفت علت آنکه طبیعت در این مورد محتاج بصناعت است آنستکه صناعت اخذ میکند از عقل و نفس و املاء مینماید به طبیعت و مسلم است که رتبه طبیعت پست تراست از نفس و عقل و لکن عاشق نفس است و قبول میکند آثار اورا و امتثال مینماید اوامرش را و طلب میکند آنچه را که ملایم نفس است وچون موسیقی حاصل درنفس است و موجود در او نهایت بطریقی لطیف و نوعی شریف پس موسیقار وقتیکه مصادف‌شد بایك طبیعت قابلی وماده اجابت کننده کاملی وقریحه آرامی والت مطیع ومنقادی‌میپوشاند باو مشهودات عقل و نفس رابنوعی لطیف و تألیفی عجیب و عطا میکند باو صورت معشوق و زیور قابلی و استقامت میدهد اورا در این مطلب بمدد نفس ناطقه این است علت احتیاج طبیعت بصنعت تا برسد بکمال خود از جهت و طرف نفس ناطقه پس از اظهار این بیانات و تقریر این مطالب فرمود آنچه را که گفتم

بواسطه وجود شما کسب کردم وبه فروزینه شما روشن گشتم و بروشنائی
شما شب بروز آوردم زیرا وقتی که باطن دوست برای دوست مصفا گردد
روشن میشود حق میان آنها و افاضه میگردد مطالب از جانب عقل فعال
بر نفوس آنها و میگردند هر کدام اعانت کننده بدیگری و یاری کننده بر
مقصد هم و سبب محکمی در رسیدن بمقصود و درك آن وتعجبی هم در این
مسئله نیست زیرا که نفوس بمعاونت یکدیگر روشن میشوند و عقول هم
بکمك هم آبستن میکردند اسرار این انسان عالم صغیر در این عالم کبیر بسیار است
اینها است که میرساند اورا بسوی آن غایات وبدست میاورد آن ثمرات را
و فوائد اجتماع بسیار است و شرافت آن ظاهر و لکن ناظر باین مطالب
محتاج است که متوجه به نفس خود شود در طلب کردن سعادت و رعایت
نمودن حال سلوك بسوی غایت بدون آنکه متوجه حس ظاهری گردد و
قوای حیوانی را در آن مدخلیت دهد ابتداء هر کاری از حق است وبازگشت
آن هم بسوی حق

سید زین الدین جرجانی [1] (۷۵)

احیا کننده طب و علوم عقلیه سید اسماعیل جرجانی که صاحب تصانیف

۱ — سید زن الدین اسماعیل بن حسن بن محمد جرجانی از
افاضل اطباء اوائل مائه ششم هجریست کنیه اش ابو ابراهیم در نزد سلاطین
خوارزم شاهیان معزز و محترم بوده و کتاب ذخیره خوارزم شاهیرا بنام
قطب الدین محمدبن نوشتکین تألیف نموده در اول آن می نویسد جمع کننده این
کتاب بنده دعا گوی خداوند خوارزم شاه ابوالفتح محمدبن یمین الملك معین
امیرالمؤمنین ادام الله دوله الی آخر . پس از آن بمرو مسافرت نمود و سلطان
سنجر مقدمش را گرامی داشت از تکریم و تعظیم در حقش چیزی فرو گذار
ننمود سید تا آخر زمان حیاتش در مرو مشغول بافاده و اشاعه علم بود ودر
سال ۵۳۰ برحمت ایزدی پیوست و در همان شهر مدفون گردید ،،

لطیفه و تألیف انیقه است بسیار خوش معاشرت و نیکو اخلاق وخوب
فطرت بوده مدتی هم در دربار آتسزبن محمد درخوارزم محترم ومعزز
میزیسته از جمله رسائل لطیف او که بیکی از دوستان مرقوم داشته این
رساله است که مینویسد ای برادر عزیزمن امید است که خداوند عالمیان
مؤید دارد مرا وتورا بتأییدات خود میبینم تورا که باین دار فانی اعتماد
نموده واهتمام خودرا مصروف داشته ای بتربیت بدن کثیف مظلم که سرکش
ترین مرکبی است و خبیث ترین مسکنی برای نفس تو که مطیع ومنقاد
قوه غضبیه و شهویه است ومیکشاند تورا بسوی حالت سبعیه و بهیمیه ولکن
مطیع نیست قوه عاقله را که سعادت ونیکبختی تو باوست زیرا که میرساند تورا
به بهشت جاودانی و ترقی میدهد تورا بذروه علیا وغایت قصوی گمان
میکنم که فریب خوردی و مغرور شدی بواسطه لذاتیکه برحسب حقیقت
آلام است زیرا که لذات دنیا عبارتست از غذای مهنا و آب گوارا و لباس
حریر ومرکب راه وار و غلبه برخصمان و معاشرت با نسوان و حال آنکه
اینها تمام آلام و امراض است واموریست که مضطرب کننده علما و
دانشمندان فکور است بواسطه آنکه ما میدانیم خوردن و آشامیدن
برای رفع جوع و تشنگی است وپوشیدن لباس برای فرار از حرارت وبرودت
است وهمچنین سواری برای رفع خستگی ومقهور نمودن دشمن است بجهت
طلب تشفی از الم خشم و غضب ونکاح برای طلب لذت بدنی است بواسطه
مباشرت عضوی که واجب است مستور داشتن آن خصوصاً نزد عقلا که
شرم دارند از مکشوف نمودن بازوی خود تا چه رسد بآن عضو مخصوص
و حال آنکه تو در این مورد محتاجی از ظهوران و آن دیگری اگر بنظر
دقیق بنگری میدانی که چقدر پست و رذل است آنچه را که تو بر آن

نام‌لذت نهاده ای و چقدر سست و فضاحت آور است آنچه را که بآن افتخار میورزی پس معلوم شد که احتیاج برحسب ذات لذیذ نیست و این‌حالات که بیان کردیم حاجت و الم است اگر در اینها فضیلتی بود باید ملائکه مکرمون بی نیاز از اینها نباشند و حال آنکه ملائکه منزه و مبرا هستند از این حاجات والام پس‌مقصود آنستکه آنچه را که مردم نام‌لذت براو نهاده دردو حاجت است و بدان ای دوست گرامی وقتی من با یکی از زهاد انیس ومصاحب بودم که او بیشتر اوقات رنج جوعرا متحمل میگردید همینکه وقت غذا میرسید حالت‌گریه باو عارض میشد ودست بدرگاه الهی بلند نموده عرض میکرد الهی تو خلق نمودی مرا و محتاج ساختی و بخطاب خودت گرامی داشتی‌به‌بخش‌به‌بنده خود آنچه را که وعده فرمودی پس از آن شروع بخوردن مینمود این بود شکایت آن دوست از درد حاجت. مسلم است هرکس حقیقت الم را ادراك کرده باشد تألمش زیادتر و شدید تراست منهم‌مدتهااست این دعارا میخوانم و بدرگاه الهی تضرع مینمایم و عرض میکنم الهی سئوال میکنم از تو ولکن نه ازروی تحکم که کفایت کن مؤنه این جسدیکه سبب هر مذلتی است و اصل‌وپایه هر حاجتی وکشاننده بسوی هر بلیتی و طلب کننده برای هر گناهی و سهل نما بر من خلاصی از آن را به آسانترین راهی و نیکوترین حالی بسوی بهترین معادی و خوبترین مآلی بمنك و فضلك

توهم ای دوست عزیز اگر بخواهی با من همراهی کنی در این حالت. سبك گردان بارت را و بکمر زن دامنت را و آسوده نما قلبترا و کوتاه کن آرزویت را و طاهر کن خلقت را و پاکیزه نمار اهترا مسلم بدان که میرسی بمقصود و سالم میمانی و میچشی شیرینی آنرا و پشیمان

هم نخواهی شد. این شعر اثر طبع آن سید عالم و حکیم زاهد است که میفرماید:

الجوع یدفع بالرغیف الیابس فعلام اکثر حسرتی و وسواسی
والموت انصف حین ساوی حکمه بین الخلیفة و الفقیر البائس

ابوعلی بن ذرعه [۱]

ابوعلی عیسی بن اسحاق‌ذرعه‌بغدادی‌آخرین کسیستکه کتب‌فلاسفه واطباء یونان را بعربی ترجمه نموده و ترجمه های ابوعلی نزد صاحبان خبرت وارباب بصیرت پسندیده و شایسته است ازجمله تراجم او ازکتب فیلسوف این جمله است که میگوید انسان برحسب فطرت اصلی متحرك است بافق انسانیست و دور زننده است بمرکز او ولکن ازجهت طبیعت مخلوط است باخلاق بیهمی و متصف است بصفات حیوانی پس کسیکه رها سازد عنان نفس خودرا وپیروی نماید هوای اورا و حفظ نکند خودرا ازچیزهائیکه میکشاندش بسوی طبیعت این انسانیست لین‌العریکه ومتابعت کننده است شهوات ردیه را و خارج شونده است از افق انسانیت و تنزل نموده‌است بمرتبه حیوانیت بواسطه بدی اختیار خود

۱ - ابوعلی عیسی‌بن اسحاق ذرعه منطقی که از جمله شاگردان یحیی بن عدی و مترجمین فلسفه استاز سریانی بعربی مولدش شهر بغداد بوده بنا بگفته قفطی تولدش در سال ۳۳۱ و وفاتش در سال ۳۹۸ در بغداد واقع شده ولکن ابن ابی اصیبعه تولدشرا در سال ۳۷۱ ثبت نموده وفاتشرا ۴۴۸ تصور میکنم سخن قفطی مقرون بصحت است ابن‌الخزرجی بخطا رفته و یا آنکه کتاب اشتباهاً ضبط نموده اند کلام ابوالفرج ملطی نیز مؤید سخن قفطی است که مینویسد وفات ابوعلی عیسی بن زرعه نصرانی یعقوبی منطقی در سال ۳۹۸ در بغداد واقع شد.»

اگر بدقت ملاحظه شود معلوم میگردد که این پندیست حکیمانه و نصیحتی است مشفقانه و راه نمائیست هدایت کننده و تعلیمی است ظاهر که اگر برای حسن بصری و منصور بن عمار روایت کنند بسمع قبول تلقی خواهندکرد وچیزی برآن افزوده نخواهند نمود زیرا نصایح حکماء اوائل و اواخر و اراء آنان برای هدایت مردمان جاهل متفق است بر اصلاح نمودن سیرت وپاك کردن سریرت برای آنچه که مفید ومثمر است بحال آخرت واعراض نمودن ازهرچیزیکه باز دارد قلب را وبرانگیزاند شهوت را و براند او را بسوی غایت بهیمی ولذات حیوانی

ابوعلی روایت نموده که درکلمات فلاسفه قبل از سقراط دیدم که نوشته بود مرتبه عقل نسبت بسایر حواس که مدبر آنها است مثال مرتبه چشم است نسبت بسایر اعضائیکه روشن میشوند و هدایت می یابند بآن

باز از جمله افادات ابوعلی یکی آنستکه فرمود.

سقراط بیکی از شاگردان خود گفت اصلاح کن آن ماده فسادیکه در وجود تو است بآنچیزیکه در تو است از صلاح ابوعلی گفته این سخن سقراط اشاره است بطبیعت ونفس ناطقه پس آن چیزیکه سبب صلاح است نفس ناطقه است وآنچزیکه ماده فساد است طبع است حکیم تحریص وترغیب نموده باین سخن باستعانت جستن بنفس ناطقه برقلع ماده فسادیکه ازطرف طبیعت است تابرطرف کند اثر آنرا مثل آنکه در اصل نبوده همچون انسان کاملی که چون عقلش غالب برطبع است چنان بنظر می رسد که دراصل بدون طبیعت خلق شده است قرار داد عبادات وریاضات مشروعه برای توجه بملکوت اعلی بجهت همین مطاب است

ابوعلی بشاگردان خود گفت از حنین وثابت بن قره روایت شده است که گفته‌اند وحدت ونقطه وآن داخل درمقولات دهگانه نیستند بجهت آنکه اینها وجودشان در غایت لطافت وعلو وشرافت وجلالت است هیچ مقولهٔ نمیتواند برآنها احاطه نماید وبهیچ یك از اقسام تعاریف محدود نمی شوند.

یکی از شاگردان سؤال نمود پس ما از چه راه بشناسیم اینهارا استاد گفت از راه عقل میتوان پی بآنها برد واما بدان وفراموش منماکه آن همان نقطه است ولکن وجودش در زمانست وحدت هم نقطه است واما بواسطه عمومیتش هم در عدد وهم در آن ونقطه موجود میباشد.

یکی از شاگردان از ابوعلی سؤال نمود که آیا این عقاید مختلفه وآراء متشتة که در میان مردم متداول است تمام برحق است و یا باطل و یا بعضی حق است وبرخی باطل ابوعلی گفت مسئله مشکل است و لکن جوابش آسانست.

گفت پس برما منت نهید وبیان نمائید تا ازبیانات شما استفاده کنیم مسلم است که علم در وجود انسان بمثابه چاهیست که هر قدر برداشته شود جوشش و غزارت آن بیشتر خواهد شد

ابوعلی گفت اگر بخواهید تمیز دهید حق را از باطل و بشناسید صوابرا ازخطا تأمل نمائید و نظر کنید اگر طبیعت غالب استدرسیرت و عقاید مردم بدانید که تمام راه خطا رفته وبدام باطل گرفتار گردیده‌اند بجهت آنکه سلطنت عقل ازمیان رفته مثل آنستکه در دیار غربت گرفتار شده وذلت غربت آنرا ازکار بازداشته واگر مشاهده کردید که حکم عقل غالب است و آنچه‌را که واجب ولائق وشایسته بجوهر اوست مراعات گردیده بدانید که

حق است وبواسطه‌این دوعلت واقع میشود قضاء الهی وحکم او .

پس معلوم شد که حقانیت وحقیقت بواسطه زیادی عقائد نیست وحق هم منقلب بباطل نمیشود بواسطه کمی طلب کننده‌کان وهوا خواهان آن وهمچنین باطل هم منقلب بحق نمی گردد بواسطه زیادی هواخواهان آن

ابراهیم انطاکی «۱» ۷۷

ابراهیم انطاکی موسوم به مجتبی یکی از فلاسفه بزرگ اسلام است از جمله افادات او یکی آنستکه میفرماید موت بر دو قسم است یکی موت طبیعی است و دیگری موت عرضی موت طبیعی مشاهد و محسوس است ومفری از آن نیست و اما موت عرضی عبارت است از جهل و نادانی که ممکن است نجات از آن بواسطه تحصیل علم و تکمیل نفس تا مرتفع گردد میگوید همانطوریکه موت بردو قسم است حیات هم بر دو قسم است یکی حیات جسمانی و دیگری حیات معنوی و روحانی اما حیات جسمانی همان حیات حیوانیست و زندگی بهیمی و اما حیات معنوی که حیات حقیقی است عبارت است از اتحاد و یگانگی عقل بامعقول واتصال عقل انسانی بعقل فعال واستفاده از او پس هر آن کس که بگشاید حق دیده بصیرت اورا و

در نسخه تاریخ الحکما ابراهیم انطاکی معروف به مجتبی ضبط شده و لکن در جای دیگر ابوالقاسم نوشته اند . تصور میکنم دوم مقرون بصحت است علی ای حال ابوالقاسم علی بن احمد انطاکی مهندس معروف به مجتبی در زمان عضدالدوله بوده و از خواص مجلس او بشمار میرفته . ابوالقاسم علاوه بر آنکه در علوم اوائل مسلط بوده در فصاحت لسان و عذوبت بیان و حضور بدیهه و سرعت خاطر هم مسلم و بر اکفاء خود مقدم بوده
وفاتش در سال ۳۷٦ در بغداد واقع شده .»

ملاحظه نماید حقایق روحانی را و ترقی کند بتوسط نردبان معرفت و برسد بمقام شامخ معارف الهی و فضائل نامتناهی و منتهی گردد بافق روح و راحت و نجات یابد از این موطن خسیس و مسکن خبیث سالم میماند از آفات و آلام جسمانی و باقی میماند بحیات ابدی و زندگانی سرمدی (این کلامی است درنهایت لطافت و اندرزیست در غایت ظرافت وفقنی الله و ایاکم فی الدارین)

شیخ ابوالحسن عامری (۱) ۷۸

شیخ ابوالحسن محمد بن یوسف عامری صاحب کتاب الامد علی الابد یکی از بزرگان فلاسفه خراسانست و از فضلاء فخام آن سامان درخدمت بویزید بلخی تلمذ نموده وتحصیل علوم عقلیه کرده وبمدارج

شیخ ابوالحسن محمدبن یوسف عامری منطقی فیلسوف صاحب کتاب الامد علی الابد که از کابر فلاسفه اسلام است مولد و منشأش شهر نیشابور است متبحر در علوم حکمت طبیعی و الهی و شارح کتب ارسطو میباشد و با شیخ الرئیس مکاتبات و مراسلات داشته و رسالهٔ هم ابو علی بنام او نوشته شیخ ابوالحسن مسافرت ببغداد کرد که حکما وعلماء آن بلد را زیارت کند پس از ورود ببغداد چون اخلاق مردم آن بلد در نظرش ناپسند افتاد صلاح در ماندن ندید پس از مراجعت از بغداد بخدمت ابن العمید رسید و مدت پنجسال در ری اقامت نمود و در نزد آن وزیر هنر پرور عدالت گستر معزز و محترم میزیست ابوحیان توحیدی در کتاب مقابسات در مذمت ابن مسکویه مینویسد مثال فقریست که میان اغنیا باشد و یا دانی که در میان دانایان . مدت پنجسال شیخ ابوالحسن عامری در ری اقامت نمود و همیشه اوقات مشغول تدریس بود دراین مدت ابن مسکویه یك کلمه از او نشنید و اگر هم میشنید نمیفهمید مثل آن بوده که میان آنها سدی مانع است پس از آن قصد وطن خویش کرده و بخراسان رجعت فرموده وفات شیخ ابوالحسن دد سال ۳۸۱ هجری بوده



شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا

علیا ترقی نموده سپس مسافرت ببغداد کرده و لکن از سوء اخلاق مردم بغداد متنفر گردیده و صلاح خود را در اقامت آن شهر ندیده مجدداً بخراسان وموطن اصلی رجوع کرده

شیخ ابوالحسن ازجمله کسانیست که بر کتب ارسطو شرح نوشته و مشکلات کلمات فیلسوفرا حل نموده و با شیخ الرئیس هم معاصر بوده مکاتبات و مراسلات داشته از آن جمله چهارده مسئله است از مسائل فلسفی که از استاد بزرگ سئوال‌نموده و جواب شنوده این سئوال‌وجواب بمقدار رسائله‌ایست که‌در عداد مصنفات شیخ معدود و مسطور گردیده

شیخ ابوالحسن صاحب کلمات نیکو است از جمله سخنان اواست که میگوید انسان عاقل آنستکه تأمل نماید و علت خلقت خود را بفهمد پس از آن اوقات گرانبهای خود را مصروف بانجام آن کند

و علامت نادان آنستکه از علت خلقت بی اطلاع بود - وروزگارش را ببطالت و بیهوده مصروف دارد و پیروی از شهوات نفسانی کند در این صورت از رسیدن بخیر مطلق و غایت خلقت انسانی باز ماند

فرمود علامت فساد اخلاق آنستکه صفت مذمومهٔ خودخواهی را شعار خویش سازد و خود را از دیگران برتر وبالاتر تصور کند و ادعا نماید آنچه را که در وجود او نیست. (۷۹)

الصاحب الاجل الامجد و الفیلسوف المسدد الممجد شرف الملك ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا رحمه الله

فیلسوف بزرگ ایران و نادره عصر و زمان اعجوبه دهر و فرید عصر استادالبشر و العقل الحادی عشر شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا ملقب بشرف الملك پدرش از معاریف بلخ است در ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی از بلخ مهاجرت نموده و در شهر بخارا که پای تخت آل سامان

بود رحل اقامت افکند پس از چندی از طرف نوح سامانی بحکومت
خرمین که از توابع بخارا استنامزد گردید و از قریه افشنه که نزدیك
به خرمین است عیالی مسماة به ستاره بعقد ازدواج در آورد . ابوعلی
همچون ماه تابان از بطن ستاره در ماه صفر سال ۳۷۰ نمایان گردید
طالع مسعودش همان طوریکه خودش برای شیخ ابوعبید جوزجانی نقل
فرموده برج سرطان است و هر یك از مشتری و زهره و شمس و قمر
در درجه شرف خود بودند و سهم‌السعاده در بیست و نهم از سرطان و
سهم‌الغیب در اول سرطان و همچنین ستاره سهیل و شعرای یمانیه
همان قسمی که وجودش از نوادر زمان بوده طالعش هم از غرایب‌اتفاقات
فلکی است

پنج سال بعد از تولد شیخ که برادرش محمود بدنیا آمد پدرش به
بخارا مراجعت نموده و شیخ را به تحصیل علم و کسب کمال برگماشت
هنوز سنین عمرش بده نرسیده بود که علوم ادبیه را تکمیل کرد و شروع
بخواندن‌علوم ریاضی نمود در این اوقات ابوعبدالله ناتلی به بخارا وارد شد
و در خانه عبدالله‌بن سینا فرود آمد شیخ در نزد ناتلی شروع بخواندن‌علم
منطق و اقلیدس و مجسطی‌نمود در اندك زمانی درعلوم مذکوره از استاد
خود برتری‌پیدا کرد ابوعبدالله غالب اوقات در جواب سئوالات شاگردخود
فرو میماند و از عهده جواب بر نمیآمد همینکه ابوعبدالله بطرف خوارزم
مهاجرت نمود شیخ شروع بمطالعه کتب معقول کرد و در مطالب‌آن
تفکر و تدبر مینمود نظر بقوت ذهن و شدت ذکاء ابواب علوم بروی آن
یگانه روزگارمفتوح میگردید و اما در علم طب که در نظر ثاقب‌شیخ‌اسهل
علوم بود بزودی متبحر و استاد گردید بطوریکه فضلا و اطباء بخارا باو



مراجعه مینمودند و حل مشکلات خود را از او درخواست میکردندواز بیانات و فرمایشات شیخ استفاده مینمودند. شیخ هم تا این زمان نزد اسماعیل زاهد که از فقهاء معروف بخارا بود مشغول بخواندن علم فقه بود و چون سنین عمرش بدوازده سالگی رسید و از علوم ادب و منقول وطب فراغت حاصل کرد باز شروع بمطالعه کتب فلسفه نمود هرگاه مطلبی بر او مشتبه میگردید بمسجد جامع بخارا میرفت دو رکعت نماز بجای میآورد و بدرگاه الهی تضرع مینمود ازجانب عقل فعال مشکلاتش حل میگردید تا آن مقدار که قوه بشری اقتضا میکند حقایق برای شیخ مکشوف وروشن گردید و واقف بر علوم ظاهری شد پس از اینکه شروع بعلم الهی نمود و کتاب ماوراءالطبیعه ارسطو را چهل مرتبه از ابتدا تا انتها مطالعه کرد بطوریکه عبارات کتاب را حفظ نمود و لکن حقیقت مطلب بر او مکشوف نگردید.

میفرمود اینها مطالبی است که راهی برای فهم آنها دردست نیست یکروز برحسب اتفاق گذارش ببازار و راقین افتاد شخص دلالی کتابیرا باوعرضه کرد شیخ چون دید راجع بعلم ما بعدالطبیعه است آنرا رد کرد دلال گفت قیمت آن ارزانست و صاحبش محتاج شیخ کتابرا بسه درهم ابتیاع نموده بخانه مراجعت فرمود میفرماید دیدم کتابیست از فارابی راجع بعلم الهی چون بدقت مطالعه نمودم باب این علم بمن مفتوح گردید شکرخدای تعالی را بجای آوردم و اموال زیادی بفقراء بلدایثار نمودم مقارن همین ایام نوح بن منصور بمرض قولنج گرفتار گردید اطباء معروف ازمعالجه او درمانده شدند چون شهرت نام شیخ گوشزد عام وخاص شده بود وصیت حذاقت و هوش او بسمع امیر رسیده باحضارش فرمان داد پس از حضور

وشروع بمعالجه نمود باندك زمانی بهبودی حاصل گردید.

امیر از حسن معالجه وذکاوت وهوش جوان پانزده ساله آفرینها خواند و اورا بصلات وهبات فراوان خرسند و مستظهر گردانید و از خواص وندماء مجلس خود قراد داد چون امراء ال سامان از بدو ریاست خود بعلم و اهل آن معتقد بودند و با آثار و کتب آنان علاقه مند بدینجهت کتب فراوانی گردآورده و کتابخانه مهمی تشکیل داده بودند حضرت شیخ هم که بغیر از کتاب وعلم بچیز دیگری عشق ومحبت نداشت در اینموقع وقت را غنیمت شمرده و و از امیر بخارا رخصت طلبیده و اجازه خواست که بکتابخانه برای مطالعه وارد گردد نوح خواهش شیخرا پذیرفت و اجازه عنایت فرمود ابوعلی همچون تشنه ایکه بآب زلال رسد و یا صائمیکه برؤیت هلال شوال نکرد با نهایت اشتیاق بکتابخانه داخل شد کتبی را مشاهده کرد که نه چشمش دیده بود و نه گوشش شنیده باشتیاق هرچه تمامتر مشغول مطالعه و استفاده گردید باندك زمانی آنچه که باید بداند و بکار آید فهمید و دانست ومقدار علم هرکسیرا بدست آوردمقارن این وقت کتابخانه آتش گرفت و آنهمه آثار نفیس وجواهر گرانبها طعمه قهر آتش گردید هرچند دشمنان شیخ بعد ها این عمل زشت را باو نسبت دادند و لکن محض افترا و تهمت صرف بوده و عاری از حقیقت بادله متعدده که در اینجا فعلامحل ذکرش نیست شیخ وقتیکه سنین عمرش بشانزده رسید ماهر درتمام علوم گردید بطوریکه بعدازاین چیزی بمعلومات او اضافه نشد در جوار استاد شخصی بود که اورا ابوالحسن عروضی میگفتند از حضرت شیخ خواهش نمود که کتاب جامعی در علوم عقلیه تصنیف نمایند شیخ استدعای اورا بپذیرفت و کتابی تصنیف نمود باسم

مجموع پس از آن ابوبکر برقی خوارزمی که هم جنبه فقاهت داشت و
هم از جمله عباد و زهاد بشمار میرفت درخواست نمود که کتابی هم برای
او تصنیف فرماید شیخ کتاب حاصل و محصول را در بیست مجلد برای
ابوبکر بنگاشت و کتاب دیگری هم راجع بعلم اخلاق که جوهر فلسفه
و نتیجه حکمت است موسوم به البر و الاثم بحیز تحریر آورد در این وقت
اوضاع دولت سامانی بهم بر آمده و پدر فیلسوف هم دار فانیرا وداع
نمود ناچار شیخ از بخارا خارج گردید و بطرف گرگانج مسافرت
فرمود منظورش رفتن به خوارزم نزد خوارزم شاه علی بن مأمون بود
چون وزیر خوارزم شاه ابوالحسین سهیلی دوستدار اهل علم بود ومایل
بصاحبان کمال و هنر شیخ با لباس فقهاء آنزمان که عبارت بود از طیلسان
و داشتن تحت الحنك بر امیر وارد گردید خوارزمشاه چون آوازه نام اورا
شنیده وصیت فضائل و کمالات شیخ گوشزد اوشده بود مقدمش را گرامی
داشت و شهریه و منزل مناسبی بجهت شیخ معین نمود در آن ایام جمع
کثیری از علماء کرام و فضلاء فخام و منجمین عظام بدربار مأمون مجتمع
بودند که هر کدام در فن خود فرید عصر و وحید دهر محسوب میشدند
باین لحاظ غالب اوقات مجالس مناظره و محافل مباحثه در خدمت خوارزمشاه
منعقد میشد و او مصاحبت آنان و مذاکرات علمی آنها را می‌شنید و
بهره‌مند می‌گردید از آنجائیکه بنای روزگار بر جمع وتفریق است بزودی
رشته اجتماعشان از هم گسسته گردید و هر کدام بطرفی رهسپار گردیدند
تبیین این مقال بدین منوال است . که چون سلطان محمود غزنوی بدان
نواحی استیلا حاصل کرد و بر تمام آن بلاد فرمانروا گردید و اجتماع
دانشمندان را در بار خوارزمشاه شنیده بود ازاین جهت آنها را از او طلب

نمود و قاصدی برای اینکار بفرستاد همینکه مأمون از قصد سلطان با
خبر گردید پیشنهاد رفتن بدربار غزنویرا بمیان آورد جمعی قبول نموده
و برخی نپذیرفتند از آن جمله شیخ بود چون اختلاف عقیده خودرا که
که شیعه خالص بود با سلطان حنفی مسلك میدانست لذا قبول نفرمود
ابوسهل مسیحی هم از رفتن بغزنین امتناع ورزید وبهمراهی شیخ فرار
برقرار اختیار کردند و رفتن بطرف جرجان وری را قصد نمودند ابوسهل
مسیحی همچنانکه درشرح حالش گفته آمد از تشنگی بهلاکت رسید
مقصود از این مسافرت رفتن بنزد ابوالمعالی قابوس بن وشمگیر بود ولکن
مقارن این حال قابوس از سلطنت معزول گردید و در یکی از قلاع
محبوس شد که وفاتش هم در آنجا واقع گردید ناچار بدهستان رفت درآنجا
بمرضی صعب مبتلا شد مجدداً به جوزجان عودت کرد شیخ ابوعبید
جوزجانی در این وقت بخدمت شیخ مشرف شد وتا زمان وفاتش که قریب
سی سال میشود ملازم خدمت حضرت شیخ بود ابوعلی هنگام توقفش در
جوز جان کتب بسیاری تصنیف فرموده از آنجمله کتاب مبدء ومعاداست
که برای ابومحمد شیرازی نوشته و یکی دیگر کتاب اوسط جرجانیست
که برای یکنفر از اهالی آنجا که نسبت بجناب او احسان فراوان نموده
پس ازآن مسافرت بری فرمودچون آوازه‌وشهرت نام شیخ بواسطه تألیفاتش
بهمه جا رفته بود و همچون آفتاب درخشنده همه جا را روشن و منور
کرده تمام امراء ایران آرزوی دیدارش را مینمودند و زیارتش را تمنا
و آرزو میکردند بمحض ورود بشهر ری مجدالدوله و مادرش مقدم اورا
گرامی داشتند و برحسب اتفاق مجدالدوله بمرض مالیخولیا گرفتار گردید
و لکن بواسطه معالجه شیخ بزودی شفا یافت و کتاب معاد را شیخ باسم

مجدالدوله تصنیف فرمود پس از چندی که حمله محمود غزنوی بسمت
عراق بسمع شیخ رسید از ری بقزوین و از آنجا بهمدان مهاجرت
نمود و به خدمت شمس الدوله برادر مجدالدوله رسید در هنگام ورود
شیخ شمس الدوله مریض بود و در بستر ناتوانی گرفتار بانفاس قدسیه و معالجات
عاقلانه حضرت شیخ بزودی صحت یافت شمس الدوله که امیری عالم و عاقل
بود از آمدن شیخ بدربار خود خشنود و خرسند گردید و تکلیف وزارت
باو نمود شیخ برحسب خواهش شمس الدوله متقلد امر وزارت گردید
لکن چندی نگذشت که محسود جهال و مغبوط عوام الناس واقع شد جمعی
بر او حسد بردند و لشکر را شورانیدند و اموال شیخ را غارت کردند و
امیر را بکشتن او تحریص و ترغیب نمودند اما امیر ازسخن آنان امتناع
ورزید و بعزلش اکتفا کرد شیخ در خانه ابوسعید نای مخفی شد طولی
نکشید که مرض شمس الدوله عودت نمود ناچار امر باحضار شیخ فرمود
و عذر بی نهایت خواست و بازمنصب وزارت را باو تفویض نمود درهمین
اوقات ابوعبید ازاستاد طلب کرد که شروحی بر کتب ارسطو بنگارد شیخ
فرمود مجالی برای اینکار نیست اگر موقع مقتضی شد خودم کتاب جامعی
در فلسفه تألیف خواهم نمود ابوعبید اظهار امتنان کرد سپس شیخ شروع
بنوشتن کتاب شفا نمود و کتاب قانون را هم باتمام رسانید شیخ بواسطه
اشتغال بامور وزارت روزها فراغت نداشت مجلس درس وافاده را بشبها
محول نموده جمع کثیری در خدمتش حاضر میشدند و از فرمایشات و
بیاناتش استفاده مینمودند وقتیکه شمس الدوله برای جنگ نمودن با امیر
طارم از همدان خارج گردید در این سفر شیخ را بهمراهی خود ببرد
در اثناء راه مرض قولنج باز عودت نموده هنوزجنگی واقع نشده لشکرش

رو بهزیمت نهادند شمس الدوله در این سفر دار فانیرا وداع نمود پسرش
تاج الدوله بجای پدر بمقرامارت متمکن گردید تکلیف وزارت بشیخ نمود
ولکن او قبول نفرمود و در خانه ابوغالب عطار منزل کرد و مشغول
نوشتن بقیه شفا گردید بدون آنکه بکتابی مراجعه نماید هر آنچه مینوشت
از محفوظات و افکار ابکار خود بود پس ازاتمام طبیعی والهی شروع بمنطق
کرد هنوز باتمام نرسیده بود که فلك بوقلمون رنگی دیگر ریخت دشمنان
او نزد تاج الدوله متهمش کردند که با ابوجعفر کاکویه صاحب اصفهان
باب مکاتبه مفتوح دارد در اثر این اتهام شیخ را در قلعه فرد جان حبس
نمودند هنگام ورود بقلعه میفرمود

دخولی بالیقین کما تراه وکل الشك فی امر الخروج

کتاب الهدایه و رسالة الطیر و رساله حی بن یقظان و کتاب القولنج
را در همین قلعه تصنیف فرمودند مدت چهار ماه که از این واقعه سپری
گردید علاءالدوله قصد تسخیر همدان نمود تاج الدوله چون قوه مقاومت
در خود ندید فرار نمود وبهمین قلعه پناهنده گردید پس از مراجعت علاءالدوله
تاج الدوله بهمدان مراجعت نمود موقع آمدن شیخرا هم همراه خود
آورد و پس از ورود بهمدان در خانه شخصی علوی منزل نمود و شروع
بنوشتن بقیه منطق شفا کرد علاءالدوله بطور خفا شیخ را باصفهان دعوت
کرد شیخ با برادرش محمود و ابوعبید و غلامان خود بالباس اهل تصوف
از همدان خارج گردیدند و با مشقت فراوان خودرا باصفهان رسانیدند
همینکه علاءالدوله از ورود شیخ مطلع گردید کسان خودرا بالباسهای فاخر
و مراکب راهوار باستقبال آن نادره روزگار بفرستاد و با نهایت تجلیل
و اعزاز اورا باصفهان وارد ساخت ومنزلی درخور شأن و شایسته مقامش
مهیا نمود چون از رنج سفر بیاسود امیرروز دیگر شیخ را بحضوردعوت

نمود و مقرر داشت که در شبهای جمعه بمجلس اوحاضر گردد و باعلماء بلد مذاکرات علمی بمیان آرد شیخ در هرشب جمعه مسئله را طرح مینمود وقتیکه بسخن میامد عموم فضلاء سکوت اختیار میکردند و از بیاناتش استفاده می‌نمودند دریکی ازشبها مذاکره اختلال تقاویم بمیان آمدعلاء الدوله درخواست نمود که رصدی در اصفهان بنا نماید و آنچه را که از لوازم و اسباب بدان حاجت افتد مهیا دارد شیخ ریاست این عمل را بابوعبید تفویض فرمود و لکن بواسطه سفرهای متوالی وپیش آمد وقایع رصدباتمام نرسید و زحمات هشت ساله بهدر رفت ابوعبید میگوید در این مدت که من خدمت شیخ بودم هیچوقت ندیدم که کتابیرا از اول تا باخر مطالعه نماید همینقدر مواضع مشکل آنرا نظر می‌نمود و مقدار فهم صاحبش را استنباط می‌فرمود.

از جمله وقایعی که در همین اوقات اتفاق افتاد که بیشتر تبحر و تبرز اورا درعلوم مبرهن نموداین مطلب بود که کتاب منطق نجات را که در جرجان تألیف فرموده نسخهٔ از آن کتاب بدست علماء شیراز افتاد و بعضی از مسائل بر آنها مشتبه گردید مکتوبی بشیخ ابوالقاسم کرمانی که مقیم در اصفهان بود نوشتند و مسائل مشکله را ضمیمه آن نموده و بتوسط قاصدی روانه اصفهان کردند مکتوب علماء شیرازهنگامیکه بدست ابوالقاسم رسید و از مضمون آن مستحضرشد موقع غروب آفتاب بخدمت شیخ مشرف گردید نوشته علماء شیراز و صورت مسائل را باوعرضه داشت شیخ نماز مغرب و عشارا بجا آورد و شروع بنوشتن جواب نمرد ابوعبید می‌گوید هنوزآفتاب طلوع نکرده که گماشته‌استاد بیامد و جواب اشکالات فضلاء شیرازرا بیاورد گفت شیخ فرمودببرید نزدابوالقاسم کرمانی وبگوئید

چون قاصد تعجیل در باز گشت داشت زائد بر این مجال بحث نشد.

ابو عبید میگوید وقتیکه جواب شبهات را باو دادم در عجب شدکه چگونه این مشکلات را در زمان قلیل حل نموده ابوالقاسم شرح واقعه را بعلماء شیراز نوشت همگی انگشت حیرت بدندان گرفته و از تسلط شیخ در علوم عقلیه متعجب گردیده در همین ایام بود که سلطان مسعود غزنوی از ری عازم اصفهان شد علاء الدوله چون تاب مقاومت با لشکر خراسانرا نداشت با حضرت شیخ در مقام‌مشاوره بر آمد شیخ بعرض‌امیر رسانید بهتر آنستکه از راه صلح درآئیم علاءالدوله رأی شیخرا پسندید تحف و هدایای بسیاری برای سلطان بفرستاد بعلاوه خواهر خود را بعقد ازدواج او درآورد و لکن در باطن مشغول تهیه لوازم و آلات جنك گردیده سلطان همینکه از کید علاء الدوله مستحضر گردید پیغام فرستاد که اگر ذرهٔ از اخلاص و اتحاد قدم یکسو نهی خواهر تو را‌ طلقه نموده و او را بدست او باش لشکر خواهم داد تا این ننك در دودمان تو تا ابد باقی ماند علاء الدوله ازاین سخن پریشان خاطر گشته وملتجی برای شیخ گردید فرمود بنویسند این‌مخدره اگر خواهر علاءالدوله‌است منکوحه سلطان هم میباشد و اگر هم طلاق دهی باز مطلقه تو محسوب میشود حمایت و غیرت داشتن برای زوجه راجع بشوهر است نه برادر اکنون خود دانی این جواب چون بسلطان مسعود رسید از خیال فاسد خود منصرف گردید و او را روانه باصفهان کردشیخ در اصفهان چندین کتاب ورساله تصنیف فرمود یکی رساله علائیه که بنام علاء الدوله نوشته و دیگری کتاب انصاف که از اجل تصانیف‌او بوده در جنك ابوسهل حمدونی با علاء الدوله با اثاثیه اش بغارت رفت ولیکن حکمت مشرقیه و حکمت

قدسیه را سلطان مسعود بغزنین برد و در کتابخانه دولتی مضبوط بود تا موقعیکه لشکر غور غزنین را غارت کردند و کتابخانه را آتش زدند از میان رفت .

شیخ بواسطه قوت مزاج و شدت قوای جسمانی بمعاشرت نسوان زیاد راغب بود همین مسئله باعث ضعف مزاج او گردید و در معالجه خود هم چندان اهتمام نه نمود وقتیکه علاء الدوله با امیر حسام الدوله نزدیك کرح مشغول جنگ بود شیخ را قولنجی عارض گردید در یکروز هشت دفعه خودرا حقنه نمود در اثر این عمل در بعضی از امعاء تولید قرحه کرد و خراش وارد آورد مرض صرع که گاهی تابع قولج است باو عارض شد فرمود دو دانق تخم کرفس داخل ادویه دیگری که برای حقنه تهیه شده بود بنمایند آن طبیبی که متصدی این کار بود در عوض دودانق پنج دانق داخل کرده معلوم نشد که آیا از راه سهو بوده یاعمد علی ای حال بر خراش امعاء افزوده شد و چون بواسطه مرض صرع مشرودی طوس تناول مینمودند یکی از غلامان شیخ که در حزینه او اختلاس فراوانی کرده بود از راه عمدافیون بسیاری داخل نمود که بیشتر باعث شدت مرض شد بطوریکه شیخ قادر بر حرکت نبود ناچاراورا بمعاونت - محفه باصفهان آوردند و مشغول معالجه خود گردید گاهی با حالت ضعف و نقاهت بدربار حاضر میگردید و گاهی در خانه بستری بود وقتیکه علاءالدوله خواست مسافرت بهمدان نماید شیخرا با خود برد در اثناء راه قولنج دو مرتبه عود نمود شیخ با حالت ضعف ونقاهت وارد همدان گردید چون از روی قواعد علمی دانست که دیگر معالجه مفید نیست و قوایش ضعیف و ناتوان گردیده دیگر بمعالجه نپرداخت . میفرمود آن مدبریکه تدبیر بدن

مرا مینمود اکنون از کار باز مانده پس از آن غسل نموده و توبه کرده و اموال خود را بفقراء بخشیده و در هر سه روز یك مرتبه ختم قرآن مینمود تا روز جمعه اول ماه رمضان سال ٤۲۸ هجری درسن پنجاه و سه سالگی برحمت الهی پیوست و در شهر همدان بخاك سپرده شد رحمة الله علیه رحمة و اسعه

از جمله کتب شیخ کتاب المجموع - حکمت قدسیه - حکمت مشرقیه - کتاب الانصاف - رسالهٔ در اثبات نفس فلکی رسالهٔ در معرفت اجرام سماویه - رسالهٔ در فیض الهی - رسالهٔ در کیفیت انشقاق قمر رسالهٔ در کیفیت احوال اصحاب کهف - رسالهٔ همج الرعاع الی سا کن القلاع شرح مسائل حنین - کتاب حکمت عرشیه - شرح برمجسطی واضافه نمودن ده شکل در اختلاف منظر آن و غیر از اینها که متجاوز از صد رساله و کتاب میشود چون ذکر تمام موجب تطویل است مسطورنگردید شیخ در علم هیئت مسائلی ذکر فرموده که هیچ یك از پیشینیان پی بآنها نبرده و همچنین در هندسه و ارشماطیقی و موسیقی مسائلی از ذهن وقاد خود افزوده که جمیع حکماء سلف از آنها غفلت داشته اند .»

شهاب الدین سهروردی (۸۰)

حکیم معظم و فیلسوف مکرم عالم ربانی و متأله روحانی شهاب الملة والدین المطلع علی الاسرار الالهیه والراقی الی العولم النورانیه ابوالفتوح یحی بن امیرکاالسهروردی روح الله رمسه و قدس نفسه

وحید عصر وفرید دهر جامع حکمت ذوقی وبحثی شهاب الدین سهروردی است اما دلیل بر حکمت ذوقی او آنستکه هر کس سلوك الی الله نموده و از

علائق دنیوی و تشاغل بعالم ظلمانی وارسته گردیده ونفس امارهرا بریاضات و مجاهدات و اوراد و اذکار مطیع و منقاد نفس ناطقه ساخته و حجب ظلمانی را بواسطه مکاشفات از پیش نظر برداشته و اتصال بعوالم روحانی ومجردات پیدا کرده تسلط شیخرا در علم حکمت ذوقی میداند و علو مقام اورامیفهمد و اطلاع بکنه کلماتش پیدا میکندو عالم میگردد که او در علم مکاشفات ربانیه و مشاهدات روحانیه مجاهدات نموده ولکن مسلم است که نمیرسد باین مقام شامخ مگر راسخون در علم و ادراك نمیکند این عالمرا مگر مجاهدین و سالکین بسوی خدای تعالی

و اما بلندی رتبه و علو مرتبه اش در حکمت بحثی کتابش که موسوم و معروف است به المشارع والمطارحات گواهست که شهاب الدین استوار نموده بنیان فلسفه بحثی رامشید و محکم کرده ارکان آن راکه تعبیر نموده از معانی صحیحه لطیفه بعبارات رشیقه انیقه محکم و متقن نموده آن را در غایت اتقان و استحکام و ایراد نموده ابحاث متقدمین و متأخرین را و باطل ساخته اصول مشائین را و ثابت و برقرار نموده آراء حکماء اقدمین را. و عجب در این است که بیشتر این ابحاث و مناقضات و سئوالات و اعتراضات از تراوش ذهن وقاد و از مکنونات علم خوداوست

این مطلب میرساند شدت هوش و قوه فهم اورا در فن حکمت بحثی و علم رسمی ولکن چون فهم کلماتش و شناسائی برموزاتش در غایت صعوبت است برای کسانیکه سلوك الی الله ننموده اند و روش اوراپیروی نکرده عادت وسیره اشرا بدست نیاورده برای آنکه گفتیم مبنای حکمت شیخ اشراق بر اصول مکاشفه است کسیکه استوار ننموده و در وادی تجرد

قدم ننهاده تمیز دهنده اصول از فروع نیست و نمیتواند ادراك سخنان اورا به نماید قهراً از این مراتب عاری و از این مراحل بیگانه است

من مسافرت فراوان کرده ام وتجسس ازاحوال بزرگان ومعاریف نموده نیافتم احدیرا که خبر از حال نفس خود داشته باشد تا چه رسد بمافوق نفس از عوالم مجرده نورانیه و علت طعن طاعنان بر شیخ بواسطه عدم فهم سخنان او است حتی آنکه جماعتی از حکماء معاصر از مشهورین بفضل و علم و مبرزین نزد عوام همچو گمان کرده اند که حکمت او از روی ضعف عقل است نمیدانم اگر حکمتیکه مبتنی است براصول مکاشفه و قواعد ذوقیه از روی ضعف عقل باشد پس چگونگی حکمت آنها که مبتنی بر اصول وهمیه و معانی خیالیه سوقیه است دیگر حالش معلوم است بلی آنها معذورند از جهت جهل بکلام او و صعوبت مرام او منهم درابتداء جوانی ازروی جهالت ونادانی باسخنان آنان موافق بودم همینکه سودای تجرد بر من غلبه نمودو درجاده سلوك داخل گردیدم وشناختم نفس خودرا بکلماتش آشنا شدم وباندك زمانی برای من فهم سخنانش آسان گردید ومطلع برموزات و اسرارش شدم پس از آن نظر نمودم بطعنهٔ طاعنین و اعتراضات واردین معلومم گردید وبچشم حقیقت وانصاف دیدم که سخنانشان بیمورد است و اعتراضاتشان غیر وارد و چون ظفر نیافتند بحقایق و تمیز ندادند قشررا از لب و بتن راز حب راه بیهوده پیمودند و سخن یاوه سرودند

اهل نظر میدانند اصول حکمت و فلسفه اینان شناسائی جسم و بعضی از عوارض موجودهٔ در اوست و حال آنکه در این قسمت هم برخطا رفته و حقیقت جسمرا نیافته اند کسیکه مایهٔ علمش این است چگونه میتواند ادراك کند علوم مقدسه الهیه واسرار عظیمهٔ ربانیه را که حکماء فخام و انبیاء عظام بطریق رمز بآنها اشاره فرموده انداین فیلسوف عظیم-

الشأن که مؤید از جانب واجب‌الوجود بوده پی بحقایق برده و در کتاب عظیم خود موسوم بحکمة‌الاشراق مذکور داشته در حالتیکه هیچ یك از حکما استنباط آن رموز ننموده و چنین کتابی احدی تا کنون ننگاشته بواسطه همین مطلب است که ملقب به المؤید بالملکوت گردید تو اگر خواهی که حقیقت حکمترا دریابی و خودرا مستعد و مهیا برای فهم آن نمائی راهش آنستکه از روی خلوص نیت متوجه درگاه حضرت احدیت شوی و از علائق دنیوی و آلایش ظاهری منسلخ گردی تا چراغ قلبت بنور الهی روشن گردد و بحقائق ملکوت اعلا فائز گردی

پس معلوم شد که این شیخ بزرگوار دارای حکمت ذوقی و بحثی هر دو بوده گرچه برای بعضی طریقه کشف حاصل گردیده و از ظواهر عالم پی بحقائق برده‌انه از قبیل ابو یزیدبسطامی و حسین‌بن(۱) منصور حلاج و غیره و لکن اینان در حکمت بحثی نظری نداشتند و از علوم ظاهری بیخبربودند

تحصیل علم نمودن شیخ اشراق

شیخ شهاب‌الدین ابتدادرمراغه خدمت مجدالدین جیلی مدتی‌تلمذ نموده سپس باصفهان مسافرت کرده و در نزد ظهیرالدین قاری‌بصائرابن سهلان‌ساویرا خوانده بعد از فراغت از تحصیل غالب اوقات در مسافرت بوده و مدتی هم با طایفهٔ صوفیه مصاحب شده و از بیانات این فرقه استفاده نموده تا آنکه ملکه استقلال فکری برای او حاصل شده پس از

(۱) شمس‌الدین بخطا رفته حسین ازاشخاص مشعبذودرعداد زنادقه محسوب است نه ازاهل‌باطن و مکاشفه

آن‌مشغول ریاضات و مجاهدات گردیده و درخلوات باوراد و اذکاراشتغال داشته و غالب ایام سال روزه بوده و در هفته یکدفعه افطار میکرده تا آنکه‌رسید بمقامات‌عالیه‌ونهایات مکاشفه وصاحب کرامات وخـارق‌عادات گردید و بواسطه آن‌امور عجیبی که ازاو ظاهر میگردیداورا خالق‌البرایا نامیدند ولکن یکی از دوستانش اورا در خواب دید فرمود مرا باین اسم نخوانید و بعضی دیگر غلو نموده و اورا نبی گفتند.

وقتیکه ما سیر در حالات حکما نمائیم میبینیم هیچ یك از شهاب‌الدین زاهد تر و وارسته تر نبوده و در امور دنیا بی قید و تکلف بوده گاهی کلاه قرمز بر سر مینهاده وقت دیگر لباس کهنه مرقع میپوشیده زمانی بزی اهل تصوف بیرون میآمده بیشتر اوقات همان طوریکه گفتیم روزه بوده و ملازم سکوت و اشتغال بنفس خود و تفکر در عوالم الهی می نمود و نظرش دائم بخالق بوده نه مخلوق و توجهش بعالم علوی‌بوده‌نه‌سفلی

شنیدم از بعضی علماء که فی‌الجمله درعلوم حقیقیه نظری داشت میگفت شهاب‌الدین بعلم سیمیا آشنا بوده بعضی دیگر اورا شعبده باز میدانستند و لکن تمام این سخنان یاوه ودرعداد خرافات است و جهل بمقامات اخوان‌الصفا عارف آنستکه بتواندبهمت‌خود هرچه راکه بخواهد خلق نماید و آنچه را که اراده کند بوجود آرد. هرکس عارف بـالله گردید صاحب کرامات و خارق‌عادات خواهد شد من چون باین مطلب معتقد بودم از اول وهله درصدد بر آمدم و مشغول ریاضات و مجاهدات گردیدم تا آنکه بعون و یاری خدای‌تعالی رسیدم بمقامات عالی و درجات متعالی اگر کتمان اسرار از واجبات نبودپرده از روی‌کار برمیداشتم و حقیقت را مکشوف می‌ساختم.

بالجمله شیخ شهاب‌الدین در آخر کتاب مطارحات مینویسد .
اینك سنین عمرم قریب به سی سال است که بیشتر اوقات در سفر بودم و سیر آفاق و انفس مینمودم شاید مشار کی بیابم هر چند تفحص نمودم احدی را نیافتم که در پیش او خبری از علوم شریفه باشد و نه کسی را که مؤمن بآن) .

نظر کن بجمله اخیر کلام شیخ که میفرماید نیافتم کسیرا که مؤمن بآن باشد تاچه رسد بعلمش .

و اما در خصوص واقعه شهادتش چنین نوشته اند که شیخ اقامت کردن بدیار بکر را بسیار مائل بود و دربعضی اوقات بشام منزل مینمود و گاهی هم بروم مسافرت میکرد دفعه‌اخیر که از روم بشام آمد و از آنجا بحلب رفت صاحب حلب درآن اوقات ملك ظاهر پسر سلطان صلاح الدین ایوبی بود .

چون آوازه و اسم شیخ را شنیده بود شائق ملاقات او گردید و مقدمشرا گرامی داشت گاهی از اوقات درحضور ملك ظاهر با علماء حلب مناظره و مجادله مینمود و آنها را مجاب و ملزم میساخت و بهر علمی که وارد میشدند و محل بحث واقع می گردید کلام شهاب‌الدین بر کلام آنان برتری داشت بطوریکه از عهده مباحثه و مناظره با او بر نمیآمدند این مسئله باعث کینه آنها گردید و آتش حسد درقلوبشان مشتعل شدعلاوه براینها چون شهاب‌الدین باراء حکماء صحبت میکرد وعقائد فلاسفه را بیان مینمود و بعضی از اوقات‌هم امور عجیبه و افعال خارق‌العاده از او ظاهر میشد تمام اینها سبب گردید که علماء بلداورا تکفیر نمودند وقتلش را واجب دانستند و لکن‌ملك ظاهروقعی‌به سخنان آنان ننهاده‌واز کشتن

شیخ ابا و امتناع نمودناچار علماء ظاهر و فقهاء حلب حکم کفر شهاب الدین را نزد صلاح‌الدین فرستادند سلطان محض همراهی باراء آنها به پسر خود حکم نمود که سهروردیرا بقتل رسان ملك ظاهر در اجرای فرمان پدر راه مسامحه و تساهل پیش گرفت علماء حلب چون دیدند که حکم تکفیراجرانشد بازبصلاح‌الدین نوشتند که اگر ملك ظاهرشهاب الدین را نزد خودنگاه دارد چیزی نخواهد گذشت که عقیده اورا فاسد و تباه خواهد کرد و اگر اخراجش کند هر کجا رودباعث‌فساد وگمراهی عوام خواهد شد مرتبه دوم صلاح‌الدین فرمانی بخط قاضی فاضل‌بفرستاد و پسر را تهدید نمود که اگردرقتل شهاب‌الدین مسامحه نمائی حکم‌میکنم که حلب را از تصرف تو باز گیرند ملك ظاهر برحسب فرمان پدر و حکم علماء حلب شهاب الدین را مأخوذ و محبوس نمودو در خصوص کیفیت قتلش که چگونه اورا بشهادت رسانیده اند اختلاف است بعضی نوشته اند اوراحبس نموده و طعام از او باز داشتند تا از گرسنگی جان دادبعضی گفتند بازه کمان خفه اش کردند پارهٔ روایت کردند که از پشت بام قلعه بزیر انداختند پس از آن جسدش را سوزانیدند .

و در سنین عمر شهاب‌الدین هم اختلاف است از سی و سه سال تا پنجاه نوشته اند گویا اقرب بصحت همان سی وسه باشد

از شهاب‌الدین سؤال نمودند فخرالدین‌را زیرا چگونه یافتی گفت ذهنش‌را مشوش‌دیدم و امااز فخرالدین پرسیدند که شهاب‌الدین‌سهروردیرا چگونه دیدی گفت ذهنش مشتعل است از زدیانی ذکاوت و هوش

مینویسند بشهاب‌الدین گفتند تو افضلی یا ابو علی بن سینا گفت در حکمت بحثی با اوبرابرم یا بالاترولکن درحکمت ذوقی‌من از اوافضلم

زیرا که ابوعلی از ظاهر پی بباطن نبرده وبحقایق ملکوت اعلا نرسیده

سدیدالدین معروف بابن رقیقه گفت باشیخ شهاب‌الدین درمسجد جامع میا فارقین راه میرفتم و او جبه کوتاهی که رنگ آسمانی داشت دربر نموده و فوطهٔ تابیده شده ای را بر سربسته بود یکی از دوستان‌مرا دید و بکنارم کشید گفت مگر کسی نبود با او راه روی که با این خربنده حرکت میکنی گفتم ساکت باش‌مگر نمیشناسی اورا گفت معرفت بحالش ندارم گفتم این عالم‌وقت وحکیم‌عصراست این‌شیخ شهاب‌الدین سهروردیست آن دوست من متعجب گردید و مبهوت بماند و با همان حالت بهت‌زده‌گی ازمسجد خارج شد فخرالدین ماردینی که یکی‌از علماء معاصرشهاب‌الدین است وبااوصدیق و رفیق بوده پس از قتلش برای اصحابش حکایت کرده گفت من در مدت‌عمرم کسیرا بذکاوت وهوش و فراست شهـاب‌الدین ندیدم و لکن بواسطه تهور و بی مبالاتی در سخن بر او بیمناك بودم . و آنچه را که من حدث میزدم واقع شد .

شهاب‌الدین‌دارای قامت میانه‌وریش معتدل بوده و رنگ چهره‌اش مایل بقرمزی ولباسش‌مندرس ومرقع و مویش‌ژولیده همان‌قسم‌که درسخن گفتن بی اعتنا بوده در لباسهم بی مبالات و بی تکلف بوده . سهروردی کتب بسیاری تألیف و تصنیف نموده از قبیل . مطارحات و تلویحـات . لمحات . حکمت‌الاشراق . الواح‌العمادیه . هیاکل‌النوریه . مقاومـات . رمزالمومی . رقم‌القدسی (المبدء والمعاد) بفارسی . بستان‌القلوب . طوارق الانوار . کتاب‌البصیر . کتاب التنقیحات . کتاب در تصوف . المفارقات اللهیه . النغمات‌اللهیة‌السماویه . لوامع الانوار . اعتقادالحکماء . رساله در عشق . رساله در معراج . رساله روزی با جماعت صوفیان . رساله شرح‌عقل

رساله او از پر جبرئیل رساله پرتو نامه . رسالة‌الطیر رساله لغت موران رساله غربة‌الغربیه . رساله یزدان شناخت . رساله صفیر سیمرغ . کتاب تفسیر آیات من کلام‌الله‌وخبرعن رسول‌الله . رساله غایة‌المبتدی‌التسبیحات و دعوات‌الکواکب . کتاب سیمیا . شرح‌براشارت بفارسی . شمس‌الدین میگوید بعضی از معاریف این کتاب اخیر را نام برده ولکن من ندیده‌ام شهاب‌الدین طبعش بانشاد اشعار و گفتن کلام منظوم آشنا بوده برسبیل تفنن بفارسی و عربی شعر میگفته این چند شعر نمونه اثر طبع است او است که میگوید:

اقول لجارتی والدمع جاری … ولی‌عزم‌الرحیل عن الدیار

زرینی ان اسیر ولا تنوحی … فان‌الشهب اشرفها‌السواری

و انی فی‌الظلام رأیت ضوءاً … کان‌اللیل زین بالنهـار

الی کم اجعل‌الحیات صحبی … الی کم اجعل‌التنین جاری

وکم ارضی الاقامة فی فلات … و فوق‌الفرقدین رأیت داری

و یـأتینی من‌الصنعـاء برق … یذ کرنی بها قرب‌المزارُ .

فخرالدین رازی (۸۱)

محمدبن عمربن‌الحسین‌ملقب به‌فخرالدین و معروف بخطیب‌رازی صاحب تصنیفات عظیمه وتألیفات فخیمه درانواع علوم‌مختلفه یکی‌از نوابغ‌روز گار بوده درعلوم‌ظاهری از جدل و مناظره و بحث و معارضه بمرتبه‌عظیمی رسید که هیچیك از فضلاء عصر وعلماء دهر او از عهده اعتراضـات و تشکیکاتش بر نیامده امام فخرالدین صاحب ذهن قوی و فکر عمیق بوده

است و در مدت عمرش مشغول به تصنیف و تألیف و تدریس و موعظه
حتی مکرر میفرموده والله من متأسفم که درموقع خوردن غذا از اشتغال
بعلم محروم میشوم. فخرالدین بواسطه حدت ذهنش در آن علومیکه دست
تصرف هم نداشته کتاب نوشته از قبیل سرالمکتوم که در علم سحر و
طلسمات و نیرنجات و بعضی از خواص افلاك است امام نزد مجدالدین
جیلی تلمذ نموده و پس از فراغت از تحصیل مشغول افاده گردیده محضر
ومجلس درس امام چنان با هیمنه و شکوه وعظمت بوده که غالب سلاطین
سرتسلیم و تعظیم فرود آوردند و جمع کثیری از علماء مشهور و فضلاء
معروف ازقبیل زین الدین کشی وقطب الدین مصری وشهاب الدین نیشابوری
در مجلس درسش حاضر میشدند و استفاده از کلماتش مینمودند.

فخرالدین بماوراءالنهر مسافرت نمود و در نزد غیاث الدین وبرادرش
شهاب الدین که از سلاطین غور و آن نواحی بودند قرب و منزلتی پیدا
کرد و معزز و محترم بود لکن بواسطه اعتراضات و انتقادات که درهنگام
موعظه بمذاهب کرامیه مینمود درصدد قتلش بر آمدند او بسلطان پناهنده
شد و از آنجا بغزنین مهاجرت کرد و مشغول بتدریس گردید پس از آن
نزد علاءالدین تکش رفته و بمعلمی پسرش سلطان محمد منصوب شد و
بواسطه وجود این سلطان صاحب اموال فراوان ودارای اعتبار بیکران
گردید سپس از آنجا بهرات مسافرت نمود سلطان برای او مدرسهٔ بنا نهاد
فخرالدین در آنجا رحل اقامت افکند و تا آخر ایام حیاتش در هرات
مشغول تدریس و موعظه بود تا آنکه در سال ششصد وشش هجری درسن
شصت سالگی داعی حقرا لبیك اجابت گفت ودردامنه کوه مزداخان که قریه
ایست نزدیك هرات مدفون گردید.

مینویسند نسب امام فخرالدین بابوبکربن ابی قحافه میرسد و در
موقع وفاتش دارای اموال بسیار و غلامان و کنیزان بوده بیشتر آنها را
آزاد نمود و مال فراوانی بفقراء بلد تقسیم کرد. پسر بزرگش ابوبکر
بجانشینی پدر معین گردید حوزه درس و مجلس وعظ اورا متصدی شد
با آنکه فخرالدین درعلم فلسفه و حکمت تصنیف و تألیف نموده و
در مدت حیاتش مشغول بتدریس آن بوده باز نمیتوان اورا درعداد حکماء
متألهین وفلاسفه راسخین محسوب داشت زیرا که اعتراضات وتشکیکات
واهی او که بر سخنان حکماء اقدمین کرده ناشی از کجی ذهن و عدم
فهم کلمات آنها است گرچه بیشتر این شبهات از ابوالبرکات یهودیست و
لکن امام فخر با شاخ و برگ زیاد بخود نسبت داده و جمعیرا گمراه
نموده چون از فهم رموزات حکما عاجز بوده و از حقایق حکمت بوئی
بمشامش نرسیده فقط اهتمامش باین بوده که سخنان مشائین را تحریر و
تقریر نماید و گاهی مختصر وزمانی متصل با شرح و بسط بنویسد وبعبارات
و تفسیرات مختلفه در آورد و از ورقی بورق دیگر و ازمسوده بمبیضه
نقل کند تا بآن مقصود خیالی و غایت واهی و جاه طلبی خود نائل گردد
و ظفر یابد و با این مایه و پایه همچو گمان کرده که از جمله حکماء
مبرزین و فلاسفه متألهین است و حال آنکه چنین نبوده و نیست هرکس
بخواهد قلبش بنور معرفت روشن گردد وبانوار الهی و حقایق غیر متناهی
نائل شود و از ظواهر موجودات پی بباطن برد باید از علائق دنیوی خود
را بری نماید و بعبادات ومجاهدات پردازد و هوای نفسرا مطیع و منقاد
خود سازد تا حقایق موجودات بر او مکشوف گردد در این وقت مسایل

علمی را بچشم بصیرت مینگرد و مشکلاتش حل میکردد.

فخرالدین از این عوالم بیخبر بوده واز ظاهر پی بباطن نبرده‌ازاین جهت برخطا رفته و واقف باسرار نشده یکی از اصحابش میگوید بر امام وارد شدم اورا بحالت حزن و اندوه ملاحظه نمودم جهت‌را سؤال کردم گفت من در پارهٔ از مسائل بخطا رفتم و تا کنون تصور میکردم که راه صراب پیموده ام اکنون بخطای خود معترفم و از فساد رأی و اشتباه خود مشوش و مضطرب میباشم.

غلام زحل[1] (۸۲)

ابوالقاسم عبیدالله بن حسن معروف بغلام زحل صاحب آراء عجیبه وعقایدغریبه است در علوم هیئت و حکمت از جمله آراء او یکی آنستکه گفت در تحت فلك قمر دو فلك دیگر موجود است که قطع می کنند فلك‌را در هر شبانه روزی دو مرتبه آن جزر ومدیکه برای دریاها است منتسب باین دو فلك است و این از سخنانیست که تا کنون کسی نگفته و برهانی هم بر اثباتش اقامه نگردیده و با آنکه مسئله برهانیست نمیدانم بچه دلیل این مرد مخالفت با آراء سلف کرده و هم چنین در پیش خود عقاید عجیبی در طبیعیات و الهیات اختراع نموده و ابن الحسان آراء اورا در رساله علیحده مدون نموده و برای یکی از دوستان خود هدیه فرستاده وفاتش در ماه ذالقعده سال سیصد و هشتاد هجری واقع شده.»

(۱) ابوالقاسم عبیدالله بن حسن معروف بغلام زحل ماهر در علم‌نجوم و حاذق در فن هیئت و هندسه مصاحب و صدیق ابوسلیمان منطقی سجستانی و معتمد در نزد او وفات ابوالقاسم در سال ۳۸۶ هجری بوده »

ابو تمام نیشابوری (۸۳)

ابوتمام نیشابوری از فحول علماء و مبرزین حکما است و صاحب تصانیف کثیره است از آن جمله رساله حدود او است که کمتر نظیر آن دیده شده است از کلمات او است که میگوید حرکات طبیعیه برشش قسم است **اول‌ودوم** حرکت کون و فساد **سوم** حرکت نمو **چهارم** حرکت انحلال **پنجم** حرکت انتقال **ششم** حرکت استحاله و برای هر یك از این حرکات شش‌گانه شرافت و فضیلتی است و همچنین علم وعملیکه دلالت کنند بر قوت وکمال آنها.»

بدیهی[1] (۸۴)

ابوالحسن علی‌بن محمد بدیهی که سالها ملازم یحی‌بن عدی بوده

(۱) حکیم محقق و شاعر مفلق ابوالحسن علی بن محمد بدیهی شهر زوری پس ازطی مراحل طفولیت برای‌اقتناء فضائل و اکتساب فواضل مسافرت ببغداد کرده و در نزد فیلسوفان و محققان آن بلد تلمذ نموده تا بمقامات عالی ارتقا یافته پس از آن باشاره وزیر ادیب صاحب بن عباد بری مهاجرت نموده و مدت زمانی در خدمت آن وزیر هنر پرور اقامت کرده.

بدیهی قطع نظر از مقام فیلسوفی طبعش بگفتن اشعار هم مایل بود ولکن بدیهه گو نبوده. صاحب روزی بطور مزاح باو گفت:

تقول البیت فی خمسین عاماً فلم لقبت نفسك بالبدیهی

میان ابوبکر خوارزمی و ابوالحسن بواسطه مشارکت در جنبه ادب و شاعری تحاسد و تنافری بوده ابوبکر در یکی از رسائل خود گفته بدیهی اسمی است بی مسمی و تخلصی است عاری از حقیقت و معنی.

بدیهی در مدت عمرش فقط یکشعر خوب گفته است و آن این است که می گوید.

و در خدمت او تلمذ نموده صاحب کلمات شامخه‌وبیانات‌شافیهٔ‌وافیه‌است از آنجمله آنستکه میفرماید موجود بر دو قسم است یکی حسی ودیگری عقلی و برای هریك از این دو قسم وجودیست بزحسب ماهوبه‌موجود یا حسی ویاعقلی نفس اگرچه دارای وجود حسی نیست و لکن برای او وجودعقلی است دلیل بر این مطلب در این عالم مشهود است که‌نفس استنباط مطالب میکند و تعقل و تدبر مینماید و ترتیب مقدمات میدهد و تحصیل نتیجه میکند و ترقی مینماید تا برسد بغایت‌الـغایات و نهایت النهایات با آنکه نیست برای حس با آن مشارکتی و نه معونت و مادتی چگونه چنین نباشد و حال آنکه جوهر نفس اعلی است و خاصیت آن ارفع و اسنی و از غواشی مادی منزه و مبرا این حجب مادی و غواشی جسمانی از نفس دورند و از شرافت او مهجور بعد از این بیانات میگوید نمیرسد بسوی لطائف‌حکمت‌حس جافی وغلیظ بیفهم و جلف ثقیل‌واحمق نادان بلکه وارد میگردد و عارض میشود این‌لطائف برای کسیکه صحیح باشد ذهنش عمیق باشد فکرش و بلند باشد همتش و خاموش باشد شرش وغالب باشد خیرش و مستحکم باشد رأیش و نیکو باشد تمیزش وشیرین باشدبیانش گفته شدبرای او که این نادر است و نادر هم درحکم معدوم است گفت همانطوریکه متشبه به در این هم نادراست . »

دبلیل قطعته باجتماع ◦ مع بیض من الاخلاء غر

وکان‌الکئوس‌زهرنجوم ◦ و الثریا کانها عقد در

و اما بقول ابو منصور ثعالبی که میگوید : تمام این سخنان از روی بی انصافی است ابوالحسن درفن شاعری ماهر است و در فنون ادب و سیر علوم متبحر . »

نوشجانی (۸۵)

یکی از حکماء قرن‌چهارم هجری ابوالفتح نوشجانیست که‌حکیمی است محقق و فیلسوفی است مدقق . بیاناتش عالی است و سخنانش‌متعالی روزی بجماعتی از اصحاب و یارانش که در محضرش برای استفاده حاضر بودندفرمود روشن و آشکار است بچشم اعتبار وتجسس کامل و نظر بلیغ که فاعل اول جلت عظمته علت است برای هر موجودیکه احساس ودیده میشود و یا آنکه تعقل کرده میگردد ونیست‌قصدی در فعلش و نه غرضی و نه مرادی ونه رویه و فکری ونه‌توجه وعزمی ونه مباشرت و مزاولتی یکی از شاگردان گفت اگر مؤید سازی این مدعا را ببرهان ساطع ویا بدلیل مقنع استوار میشود آنچه را که تأسیس کردی و محکم میگردد آنچه‌را که بیان‌فرمودی گفت‌غرض‌واراده‌وهیچنین‌رویه‌ومباشرت‌بلکه تمام آنچه را که گفتم داخل در افعال ما است‌بواسطه عجزوپستی وضعف و سستی و تبدل و تغیر و نقصان و فقر و اما باری تعالی که بخشندم هر کمالیست و جبران کننده هر نقصانی اعلی‌مقاماً وارفع مرتبةً است ازاغراض و امور مذکوره.

باز سئوال کننده گفت چگونه ما متقین شویم و معتقد گردیم باینکه خدای تعالی موصوف بحکمت است و افعالش برآن‌قسمی است که شما بیان نمودید .

نوشجانی گفت هر چند عقل حکم کننده است بآنچرا که گفتم ولکن وضوح مطلب در نهایت صعوبت است.

مصنف میگوید رسالهٔ در این خصوص نوشته است که بواسطه تطویلش از ذکرش صرف نظر نمودیم . »

(۸۶)

ابو اسحق صابی

ادیب کامل و صاحب دیوان و رسائل ابو اسحاق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم حرانی صابی است پدران او درعلم طب معروف و در این صنعت مشهور بودند و لکن ابو اسحاق طبعش مایل بحکمت و ادب گردیده و در علم انشاء و ترسل گوی مسابقت از اقران و اکفاء خود ربوده و در زمان المطیع لله عباسی رئیس دیوان رسائل و مظالم شده ودر سال ۳۴۹ بفرمان عز الدوله بختیار دیلمی رئیس دارالانشاء او گردیده مکتوبات و مراسلاتیکه بامرعز الدوله بعضدالدوله مینوشت چون خالی از سوء ادب نبود از این جهت مغضوب و منفور نزد عضدالدوله گردیدپس از کشته شدن بختیار و استیلاء عضدالدوله بر بغداد امر نمود اورا گرفته محبوس نمودند و اموالش‌را متصرف شدند پس ازمرگ عضدالدوله‌پسرش صمصام‌الدوله اورا مستخلص کرد مینویسند ابواسحاق چنان بمذهب خود معتقد و علاقه‌مند بود که مکرر عضدالدوله می گفت بدین اسلام داخل شو تا تورا متقلد امر وزارت نمایم او قبول ننمود ولکن بآداب مسلمین کاملاعمل میکرد ماه رمضان را روزه میگرفت و قرآن مجید را محفوظ داشت که در رسائل خود درهر مواردی که‌مقتضی بودبمناسبت آیه ازآیات قرآنی مینوشت ابو اسحق درسال ۳۱۳ هجری متولد شد و درسال ۳۸٤ بسن ۷۱ سالگی در بغداد بدرود حیات کرده . »

(۱) این رساله را ابوحیان توحیدی در کتاب مقایسات بقسمه ذکر نموده بانجا رجوع شود .

(۸۷)

ابو الفتح بستی

ابوالفتح علی بن محمد بستی که در فنون سخن و شئون ادب سر آمد اقران خود بوده و در صنعت کتابت از نظم و نثر بر اکفاء خویش برتری داشته در ابتداء امر کاتب بایتوز امیربست بود پس از آنکه امیر سبکتکین بست‌را فتح نمود ابوالفتح را بدبیری خویش بر گزیدو تاایام سلطان محمود ریاست دارالانشاء در عهده او بود .

ابوالفتح در فن جناس که یکی از فنون علم بدیع است سخنان شیرین وجملات‌نمکین دارد . از جمله‌سخنان‌اواست که گفته . **من اصلح فاسده . ارغم حاسده . من اطاع غضبه . اضاع ادبه . عادات السادات سادات العادات . الرشوة رشاء الحاجة . من سعادت جدك . وقوفك عند حدك .**

از این کلمات قصار فراوان دارد . از جمله قصائد غرّاء ابوالفتح قصیده نونیه او است که پر است از مطالب حکیمانه و سخنان فیلسوفانه این چند شعر بر سبیل نمونه آورده شد مطلع قصیده اینست :

زیادة المرء فی دنیاه نقصان — وربحه غیر محض الخیر خسران

وکل وجدان حظ لاثبات له — فان معناه فی التحقیق فقدان

یاعامراً لخراب الدهر مجتهداً — تالله هل لخراب الدهر عمران

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم — فطال ما استعبد الانسان احسان

اقبل علی النفس واستکمل فضائلها — فانت بالنفس لا بالجسم انسان

تا آخر قصیده که متجاوز از چهل شعر است . بعد شمس الدین می نویسد این مقدار از کسانی بودند که خبرشان بما رسیده ولکن جمعی

دیگر میباشند از قبیل ابوالقاسم انطاکی معروف بمجتبی . و ابو زکریاء صیمری و طلحه نسوی و وهب بن یعیش رقی و لطیف رومی وابو محمد عروضی که من هنوز اطلاع از تاریخ و حالاتشان بدست نیاورده ام همین قدر معین است که زمانشان با هم مقارن بوده (۱) الحمد لله اولا وآخراً و ظاهراً و باطناً . اتمام پذیرفت ترجمه کتاب تاریخ الحکماء شهر زوری بتاریخ اول تیر ماه سنه ۱۳۱٦ شمسی .»

(۱) همانطوریکه شمس الدین میگوید این اشخاص فوق دریکعصر زندگانی نموده‌اند و ابوحیان توحیدی در کتاب مقابسات نام بعضی را برده و سخنانشان را هم ذکر کرده.

و از جمله اساتید او بشمار میروند ازقبیل ابوسلیمان منطقی وابومحمد عروضی و ابوالفتح نوشجانی وابوزکریای صیمری و ابوبکر قومسی وغلام زحل و علی بن عیسی رمانی و ابوالحسن بدیهی .»

تذکر

از ابتداء جلد دوم این کتاب تا آخر آن در خصوص تولد و وفات و سایر توضیحات راجع بحکماء اسلامی که مذکور در متن است آنقدر که برای نگارنده ممکن شد و بدست آمد نوشتم و از بقیه چون مأخذ صحیحی در دست نبود صرف نظر شد و الحمدلله رب‌العالمین »

خاتمه

خاتمه در اجمالی از شرح حال مترجم این کتاب و شرح حالات بعضی از حکماء معروف اسلامی که بعد از زمان شمس الدین ظهور نمودند و یا آنکه پیش از زمان او بوده ولکن آنها را ذکر نکرده .

چنین مینگارد نویسنده این باب و مترجم این کتاب مستطاب ضیاء الدین دُرّی که من در سال **۱۲۹۳** هجری در قریه درّکه در شمال اصفهان واقع است پا بعرصه وجود نهادم پس از طی مراحل طفولیت و تعلیم علوم ابتدائی در سال **۱۳۰۹** بجهت اکتساب علوم و تکمیل فنون باجازه مرحوم والدم علیه الرحمه باصفهان مسافرت نمودم علوم متوسطه و مقدمات فنون عالیه وریاضی را در آنجا باتمام رسانیدم چون درمیان علوم عالیه بیشتر مایل و شائق بعلوم علقیه بودم ولکن بواسطه نبودن استادیکه متخصص در این فن باشد ناچار درسال **۱۳۱۹** مسافرت بطهران نمودم درآن ایام طهران مرکز علماء اعلام وحکماء عظام بود من مدت دو ماه در مجلس درس مدرسین حکمت حاضر میشدم از میان آنها رئیس الحکماء والمتألهین ونخبة الاساتید و المدققین مرحوم مغفور آقا **میرزا محمد حسن کرمانشاهی اعلی‌الله‌مقامه‌را** اختیار کردم . الحق حکیمی بود ماهر و فیلسوفی متبحر بیاناتش عالی و تحقیقاتش متعالی قطع نظر از مقامات علمی بسیار عفیف النفس و پاکدامن وارسته از دنیا و مقبل بآخرت باآنکه امور معیشتش در نهایت سختی میگذشت در مدت عمرش باحدی اظهار

عسرت نه نمود و بهمان حقوق مدرسه قناعت فرمود . از جمله مصنفات او حواشی فراوانیست که بر اسفار و شرح اشارات و کتاب شفا نوشته تعلیقات شریفش که بر طبیعیات والهیات شفااست و فعلا نزد نگارنده موجود است تسلط آن مرحوم را بر فهم کلمات شیخ بخوبی میرساند سپس آن حکیم فرزانه و فیلسوف یگانه در سال مجاعه ۱۳۳۷ در سن قریب به هشتاد داعی حق را لبیك اجابت گفته رحمة الله علیه رحمة واسعه .

مجملا پس از فراغت از تحصیل علوم عقلیه هیچ عبادتیرا بالاتر و هیچ خدمتی را برتر از آن ندیدم که بقدر توانائی خود در تهذیب اخلاق و تربیت ابناء نوع کوشش نمایم و براه راست و اخلاق نیکو بار آورم باین ملاحظه در سال ۱۳۲۷ هجری تأسیس مدرسه نمودم با آنکه بانواع موانع و اقسام محظورات مصادف شدم و هدف سهام ملامت واقع گردیدم پا از دائره مقصود عقب نکشیدم و از عزم و اراده خود باز نگشتم و تا کنون قریب به ۲۷ سال است بهر قسم بوده بانهایت جدیت مشغول انجام وظیفه شدم چون روز ها اوقاتم مصروف بتربیت ابناء وطن بوده لذا مجلس تدریس خودرا برای طالبین حکمت درشب قرار گذاشتم علاوه برمباحثه ومطالعه از نوشتن مقالات سودمند ادبی و تاریخی هم کوتاهی نورزیدم که غالب آنها درجرائد مرکز بطبع رسیده و بعضی از کتب مقدماتی هم که مفید بحال محصلین دبیرستانها بود تالیف نموده و بطبع رسانیده ام و بر کتب فلسفه و هندسه هم حواشی و تعلیقات بسیاری بحیز تحریر آورده .

مطالعات نگارنده در خصوص کتاب اسفار

از جمله خدماتیکه من انجام داده ام و شاید مفید بحال آیندگان باشد تصحیح کتاب اسفار صدرالمتألهین شیرازی علیه الرحمه است چون این کتاب متخذ از کتب عدیده است آنچه را که پس از مطالعات عمیقه معلوم شد متجاوز از صد و پانزده مجلد میشود من بیشتر از آن مواد متخذه را بدست آورده که بعضی بطبع رسیده وپارهٔ هنوز بحلیه طبع آراسته نگردیده صاحب اسفار صدر و ذیل عبارات را اسقاط کرده و در غالب موارد هم عبارات منقوله غلط است که مدرسین سلف را بشبه انداخته و در صدد توجیه برآمده اند و بخطا رفته چه اگر عبارات اصل را ضمیمه نمائی اصلا محتاج بتوجیه نیست اکنون از جهت نمونه چند مورد آنرا ذکر میکنم تاخوانندگان سخن مرا حمل برجزاف نکنند .

یکی از آن موارد در صفحه ۲۱ از امور عامه که میفرماید **(فصل فی ان واجب الوجود انیته‌مهیته ای بمعنی انه لا مهیة له)** حال قطع نظر از اینکه عین این جمله کلام شیخ ابوعلی است بماند بجای خود. این فصل مأخوذ از ۱۳ کتاب است که بعضی را نام برده از قبیل تلویحات وفصوص فارابی و مباحثات و تعلیقات شیخ واثولوجیاء ارسطو و بعضی دیگر را اصلا نام نبرده از قبیل شرح مقاصد و مباحث‌مشرقیه و محاکمات وشرح ابن کمونه برتلویحات و رساله میر صدر پسر غیاث‌الدین منصور ومبدء ومعادشیخ وهدایه ابهری والهیات شفا درهمین‌فصل صفحه ۲۵ آنجا که مینویسد **(کما صرح به الشیخ فی کتاب المباحثات)** اولا خود مصنف درفصل اتحاد عاقل ومعقول صفحه ۲۹۰ ازامورعامه

میگوید من مباحثات شیخ را ندیده ام امام فخر همچو گفته . ازصریح
این عبارت معلوم میشود که هرکجا نام مباحثات برده میشود منقول از
کتب امام است . همچنانکه عبارت اینجا هم از او است از اول عبارت
منقول از مباحثات تا آنجا که میگوید **و اختار فی التعلیقات** . مشتمل بر
۱۷ غلط است که بعضی ازاغلاط چندان مضر بمطلب نیست و لکن بعض
دیگر اصل مطلب را از میان میبرد .

یکی از آن اغلاط است که مرحوم حاجی سبزواری میخواهد به
قانون نحوی و منطقی درست کند آنهم معلوم است که خودش مطمئن به
توجیه خود نیست آنجا که میگوید (**وان کان المعبر یعبرعنه بلفظ مرکب وان کان له وجود مشترك الخ**) چون عبارت کتاب (**اوان کان له**)
بوده حاجی برسرالف او ان کان. معطل مانده و مجبور شده است که
توجیه نماید و او را بمعنای الا گرفته بعد هم میگوید . **لکن المشهوران موردها صیغة المضارع المنصوب بان المقدره اوعطف علی مضمون السابق والمنفصلة لمنع الخلو الخ**

تمام این زحمات مختص وجود یك الف است که اگر الف را
برداریم و بجای . اوان کان . وان کان بخوانیم این تکلفات از بین میرود

آخوند ملاعلی نوری هم برای این عبارت چندین توجیه نوشته
چنان این الف بی انصاف اساتیدرا بخود مشغول ساخته که دیگر متوجه
و متحمل شانزده غلط دیگر نشده اند دو سه کلمهٔ بعد . او یوجد است
که حاجی او یؤخذ خوانده میگوید: من الاخذ ناظراً الی قوله نفس الوجود

مورددوم صفحه ۱۵۱ که مینویسد **فصل فی الدلالة علی تناهی**

لعلل کلهاالخ در صفحهٔ مقابل در ذیل عقد و حل انجائیکه میگوید
(**وبالجمله فمن حکم بصحة الانعکاس فی هذاالقسم لان الماده الخ**)
مرحوم حاجی در حل این عبارت هم معطل مانده میفرماید: **هذا علی حذف المضاف ای حکمه انما هو فی هذاالقسم فکلمة فی مع مدخولهاظرف مستقرخبر للمبتداء**) وحال آنکه صحیح عبارت اینست
(**فمن حکم هذاالقسم صحة الانعکاس لان الماده الخ**) عبارت سلیس
است محتاج بتوجیه هم نیست

موردسوم درفصل اول از باب ششم از سفر نفس دربیان تجردنفس
ناطقه که یازده برهان برای اثبات این مدعا نقل نموده حجت نهم آنجا
که میفرماید (**الحجة التاسعة القوی البدنیة تکل بکثرة الافعال ولا تقوی علی القوی بعدالضعیف وعلة ذلك الخ**. حال قطع نظرازآنکه
مرحوم سبزواری بزحمت افتاده ویك حاشیه طولانی برای درست کردن
این عبارت نوشته خود صدرالدین هم متجاوز ازهشت سطرتحقیق وتوجیه
نموده بعلت آنکه نسخه ایکه این عبارت را ازاونقل کرده غلط بوده وایشان
غلط را حمل برصحت نموده و در اطراف آن توجیه فرموده صحیح
عبارت اینست: **ولا تقوی علی القوی بعدالضعف** فقط بواسطه یك
یاءزیادی خودش و دیگران را دچار زحمت کرده وحال آنکه اگر یا
اسقاط شود اصلا محتاج بتوجیه نیست از این قبیل موارد در این کتاب
زیاد است که ذکرش موجب اطاله کلام خواهد شد:

این نکته هم نگفته نماند که مرحوم صدرالمتألهین رحمه‌الله اجل
شأناً وارفع درجة میباشند که از قبیل امثال بنده نسبت بجناب ایشان بحثی

نماید ویا اعتراضی کند. صدها امثال من شاگرد دبستان اوهم نخواهد شد و لکن در این مورد ندانستم که مقصود او از جمع آوری این کتاب چه بوده اگر منظور نقل کردن کلمات قوم است برای آنکه آنها را رد کند وآراء خودرا ثابت نماید ما میبینیم دربسیاری ازموارد عبارات دیگرانرا نقل کرده بدون آنکه نام برد از کیست و ازکجا است ومسئله ردهم درکار نیست و بعلاوه در بسیاری ازمواضع بیان مطالب وجواب دیگران را بخود نسبت داده.

از جهت نمونه چند مورد را ذکر میکنم مثل آنکه در فصل منعقد در خصوص وجود رابطی از اول فصل تا آخر عین عبارات افق المبین است بااسقاط بعضی از جملات که مضر بمطلب است ودرصفحه ۱۹۲ (**اعضالات وانحلالات**) که از جمله مواضع مشکل این کتاب است عبارات افق المبین است نهایت بطور غلط ودرصفحه ۱٤٤ **فصل فی ابطال الدور والتسلسل** منقول از شرح مقاصد است تا صفحه ۱٤٦ آنجائیکه میگوید **(اقول)** چندسطر بالا همینقدر مینویسد: **قال بعض علماء الکلام**

درصفحه ۱۵۱ . **فصل فی الدلالة علی تناهی العلل کلها** از **فاعلم اولا** تا باخر منقول از مباحث مشرقیه است نهایت دو فصل مباحث را در یك فصل گنجانیده بدون آنکه اسم اورا ذکر کند.

و اگر مقصود جمع آوری کلمات فلاسفه و متکلمین و عرفا بوده که در واقع خواسته اند جنك مانندی ترتیب دهند پس چگونه همچو کتابی ازجمله کتب درسی شده است گرچه غالب متأخرین همین عمل را بجا آورده اند اختصاص بجناب ایشان ندارد مثل آنکه ملاعلی

قوشجی شرح مقاصد و شرح موافقرا باهم مخلوط کرده واسم آنرا شرح بر تجرید خواجه نهاده مرحوم ملاعبد الرزاق بواسطه نوشتن شوارق (یا بقول مرحوم استاد که میفرمود حمام زنانه) موارد سرقت اورا تا یك اندازه آشکار کرد از اول کتاب گفت **قال صاحب المواقف وقال شارح المقاصد** همین ملاعلی کتاب زبدة الهیئة فارسی خواجه نصیر الدین را برداشته با اندك تغییری کتابی نوشته باسم فارسی هیئت که متداول میان طلاب است

شمس الدین صاحب کتاب مترجم مامبحث اخلاق الشجرة اللهیه اش عین عبارات خواجه است در اخلاق ناصری ایشان فارسی را عربی کرده اند قسمت طبیعی آن متخذ از اشارات است و قسمت الهی از الهیات شفا با اینکه ادعای مکاشفه هم میکند **ملامظفر** گون آبادی شرحی بر بیست باب ملاعبدالعلی بیرجندی نوشته عین عبارات خود مصنف کتاب را بر زیج خواجه نصیر الدین ذکر کرده تقدیم شاه عباس دوم صفوی نموده

ابوحامد غزالی کتاب یحیی دیلمی نصرانی ملقب ببطریقرا که ردّ بر فلاسفه نوشته باسم خود کرده و نام اورا تهافت گذارده نهایت ارسطو را بر داشته ابن سینا بجای او نهاده

همین غزالی در کتاب معارج القدس غالب فصول نجات شیخ را سرقت کرده و از اول تا بآخر باسم خود نوشته

ازصفحه ۱۲۸ چاپ مصر دربیان بقاء نفس که میگوید **اماالبرهان العقلی** تا آخر عبارت نجات شیخ است بدون زیاده و نقصان

و همچنین در صفحه ۱٦۸ در بیان سعادت و شقاوت از **فنقول یجب ان یعلم** تاآخر صفحه ۱۷۷ بازعبارات نجات است و لکن بینهایت غلط است گویا حجة الاسلام دیگر ملتفت غلط آن نشده

و هکذا هرکجا که داخل در مطلب عقلی میشود مسروق و منقول از
شیخ است .

قاضی نورالله درمجالس المؤمنین در شرح حالات امیر غیاث الدین
منصور مینویسد مقصود از ذکر مصنفات حضرت میر بتفصیل آنستکه
بعضی از افاضل عصر مثل ملا ابوالحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی
بعضی از مصنفات حضرت میر را بدست آورده وبنام خود شهرت میدهند
و برای پی گم کردن میگویند از تصنیفات غیاث الدین بغیر از نام چیز
دیگری نیست .

صاحب روضات در ذیل احوالات ابوعلی صفحه ۲۴۶ مینویسد
حکیم صدرالدین جیلانی در هندوستان شرحی بر قانون شیخ مینوشته
و در همین اوقات بامیرابوالقاسم فندرسکی ملاقات حاصل میشود .
میرابوالقاسم صدرالدین را طبیب کم مایه و بی اطلاع درعلم طب میبیند
میگوید عقیده من در حق خود شیخ ابوعلی هم سست شد زیرا که میبینم
این شخص بیسواد کلمات دیگران را جمع میکند و باسم خود شهرت میدهد
از کجا که خود صاحب قانون این کار را نکرده باشد

ملا شمساء جیلانی در رساله اثبات حدوث عالم مینویسد شرح
قطب الدین شیرازی بر حکمت الاشراق متخذ از شرح شهرزوری است و
این کتاب فعلا نزد من موجود است و میبینم که ملا قطب تمام عبارات
اورا نوشته وباسم خودش انتشار داده (حالا شهرزوری وهمچنین مرادش
از که برداشته اند والله اعلم .) باری جائیکه حکما مرتکب این کارشده
اند دیگر حال فقها و اصولیین و هکذا شعرا ومتکلمین بخوبی معلوم است
همینقدر باید گفت (الفضل للمتقدم) متأخرین عموماً خوشه‌چین خرمن

قدما میباشند. شرح این هجران و این خون جگر . این زمان بگذار تا
وقت دگر بالجمله چون رشته کلام ما بکتاب اسفار و صدرالمتألهین
منتهی گردید مناسب آنستکه شرح حالش هم نگاشته شود .

صدرالمتالهین پس از طی کردن علوم ابتدائی از موطن اصلی
خود که شیراز بود مهاجرت باصفهان نموده و در خدمت شیخ بهائی و
میرداماد تلمذ کرده تا جامع معقول و منقول شده و در مراتب عقلیه و
حکمت الهیه بمقامات عالیه ترقی نموده سپس مدتی در قم مشغول بافاده
بوده مستفیدان و مریدان از هرطرف بحضرتش میامدند و از بیاناتش
استفاده مینمودند چون الله وردیخان حاکم فارس مدرسهٔ خودرا درشیراز
باتمام رسانید طالب مدرسی فاضل گردید لهذا استدعا کرد که جناب صدر
المتألهین بوطن مألوف مراجعت کند و مدرس آن مدرسه باشد لهذا
باشارت پادشاه عهد **شاه عباس دوم** بشیراز مراجعت نمود و مجلس تدریس
را ببسط بساط فضل و تحقیق روشن کرد و در سال ۱۰۵۰ هنگامیکه
متوجه بسفر حج بوده درشهر بصره برحمت ایزدی پیوسته

صدرالمتألمین صاحب تصنیفات عدیده و رسائل متعدده است
از قبیل اسفار و شرح اصول کافی وشواهدربوبیه و مشاعروعرشیه وتفسیر
کلام الله و غیره و غالب مصنفات و مؤلفات او بطبع رسیده . ومشرب
خاص صدرالدین را در فلسفه اجمالا در فلسفة الاعتماد که بطبع رسیده
نوشته ام .

اجمالی هم ازشرح حالات استادش میرداماد در حاشیه مقدمه جلد
اول صفحه ۱۱ ذکر شده است .

فیلسوف سبزواری

حکیم زاهدمتقی و فیلسوف عابد مکاشف حاج ملاهادی سبزواری علیه‌الرحمه که از اجله حکماء متأخرین وفضلاء معاصرین بوده مولد و منشأ شریفش شهر سبزوار است مرحوم حاجی در سال ۱۲۱۲ هجری متولد شده پس از خواندن علوم مقدماتی ومقداری ازعلوم‌شرعیه مسافرت باصفهان کرده ودر خدمت ملا اسماعیل و آخوند ملا علی نوری مدتی تلمذ نموده تا درشعب فلسفه وکلام وطب استاد مسلم گردیده سپس بمشهد مقدس رضوی علیه‌السلام مشرف شده و مدتی مشغول بتدریس علوم معقول و منقول بوده در اواخر سلطنت فتحعلی شاه قاجار عازم مکه مکرمه گردیده پس از انجام حج و تشرف بمدینه منوره قصد مراجعت کرده در بندرعباس هنگام خروج از کشتی با قافله حجاج بکرمان رفته مدت‌زمانی در آنجا اقامت کرده و مشغول بریاضت شده .غزلی موقع اقامت در کرمان انشاد فرموده که چند شعرش اینست .

ای صبا از خطه کرمان گذر	برخراسان‌چون‌خور آسان‌ازولا
پس بآن شیرین‌شهر آشوبگو	خاك راهت دیده مـا را جلا
پیش تو شیرینی کرمـانیان	زیره بر کرمان و پیش کان طلا

بعد از مراجعت از کرمان بوطن مألوف خود میرود و در آنجا بساط تدریس و افاده را برای تشنگان وادی علم و حکمت میگستراند و ببقیه اموال‌موروثی پدر قناعت میکند و در مدت عمرش هیچ وقت چیزی از کسی نگرفته و چشم‌توقع هم نداشته برای اثبات مدعا . حکایت ذیل کافیست میگویند وقتیکه ناصرالدین شاه قاجار بجهت استشفا از مرض

نقرس عازم زیارت و عتبه بوسی امام ثامن الائمه علیهم‌السلام بود هنگام ورود بسبزوارچون آوازه زهد و تقوی و علم و دانش حاجی را شنیده‌بود بمحض ورودبدون خبر بدیدن‌او میرود برحسب اتفاق موقعی واردمیشود که حاجی در روی حصیری نشسته‌ومشغول خوردن غذا بوده شاه در روی همان‌حصیر جلوس‌میکندهمانطوریکه‌خودش بعد نقل کرده‌به نیت‌استشفاء چند لقمهٔ از غذای حاجی بعنوان اینکه سؤر موء من شفا است تناول میکندبعد از مراجعت بمنزل درد پاکه سالها مبتلابوده بر طرف میشود از اینجهت ارادتش نسبت بمرحوم حاجی زیاده میگردد مبلغ پنج هزار تومان برای او هدیه میفرستد وقتیکه بحاجی اطلاع میدهند میفرماید راضی نیستم که بخانه من وارد کنید ببرید مدرسه میان طلاب و فقراء بلد تقسیم نمائید .از این قبیل حکایات وکرامات باو زیاد نسبت میدهند شاید برخی‌را هم مرده‌ساخته باشند لکن بقول معروف تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها .لابد خبری بوده . ازجمله سئوالاتیکه شاه ازحاجی میکند معنی این شعر ملای‌رومی است که گفته:

ما همه شیران ولی شیر علم	حمله‌مان از باد باشد دمبدم

حاجی‌درجواب‌میگوید « لاحول‌ولا قوة الا بالله »معنی‌این‌شعراست

مرحوم حاجی کتاب اسرارالحکم را بفارسی باشاره ناصرالدین شاه تصنیف کرد و مرحوم میرزا یوسف مستوفی‌الممالك آنرا بطبع رسانید و بطلاب و اهل علم مجاناً تقدیم نموده و مقبره اورا هم مستوفی بنا کرده که از ابنیه عالی‌وباصفااست حاجی پس‌از گذرانیدن هفتاد و هفت مرحله از زندگانی در سال ۱۲۸۹ برحمت ایزدی پیوسته مصنفاتش قریب به

سی مجلد میشود معروفترین آنها شرح منظومه و شرح اسماءالحسنی
است مرحوم سبزواری چون ذوق شعری هم داشته بفارسی و عربی هردو
شعر گفته اشعار عربی او همان منظومهٔ منطق و حکمت است که پس
از نظمش آنرا شرح نموده و اشعار فارسی او دیوانش بطبع رسیده این
چند بیت منتخب از آنجا است :

دمیده بر رخ آن نازنین خط   بنفشه سان بگرد یا سمین خط
جهان گیرد بخط دور لعلش   سلیمان است ودارد برنگین خط
ببین جوشیده بر سرچشمهٔ نوش   مثال مور گرد انگبین خط

در غزل دیگری که استقبال از غزل سعدی است فرماید:

شهر پرآشوب و غارت دل و دین است   باز مگر شاه ما بخانهٔ زین است
آینهٔ روست یا که جام جهان بین   آتش طور است یا شعاع جبین است
یا که توان گفت این سخن که نکارم   شاهدهرجائیست و پرده نشین است
شه توئی ای دوست در قلمرو دلها   کشور جانها تورابزیرنگین است
خون بدل ما کنی بخاطر دشمن   جان من آئین دوستی نه چنین است

تا آخر غزل که میفرماید :

درخورم اسرار تنگنای جهان نیست   مرغ دلم شاهباز سدره نشین است

ابو الولید محمد بن احمد بن محمد بن رشد

یکی ازحکماء بزرگ اسلامی که درکتاب تاریخ الحکماء نام برده نشده است ابو الولید معروف بابن رشد **اندلسی میباشد که** در سنه ۵۲۰ هجری در شهر قرطبه از بلاد اندلس متولد گردیده و بواسطه شدت ذکاء و توفر هوش و فطنت ذاتی در اندک زمانی مبرز در علوم

عربیت و فقه و طب و فلسفه شده و در سن ۲۸ سالگی مسافرت به مراکش که آن ایام مرکز خلافت امراء موحدین ومجمع علماء روحانیین بود نموده رئیس مسلمین در آن تاریخ یوسف بن عبدالمؤمن دوم ازامراء موحدین بود که ابن تومرت معروف بمهدی در اوائل قرن ششم هجری تأسیس کرده بود . یوسف از جمله خلفائی بود که دوستدارعلماء ومربی اهل فضل و حکماء بوده ابن طفیل شارح کتاب حی بن یقظان که یکی از حکماء اندلس بود و در نزد یوسف قرب و منزلتی داشت ابن رشد را در حضور خلیفه معرفی نموده و جوائز سنیه و عطاهای جلیله از طرف خلیفه باو رسانید . ابن رشد هم کتب ارسطو را برای اوملخص نموده که موسوم است بجوامع الفلسفه پس ازفوت ابن طفیل طبیب خاص یوسف گشت و درحیات یوسف با نهایت عزت و احترام میزیسته پس از فوت یوسف یعقوب پسر او ملقب به المنصور بالله بخلافت معین شد . منصور در ابتدای امر حکیم را بی نهایت محترم و معزز داشتی اول قضاء اشبیلیه و سپس قضاءقرطبه را باو محول کردابن رشددراحکام وفتاوی از روی عدالت که شایسته شأن شخص حکیم است حکم میفرمود . عاقبت دشمنان براو حسد برده و ذهن منصور را مشوش کرده منصور مقرر داشت که مجلسی از فقها و محدثین بلد در مسجد جامع قرطبه تشکیل شود و ابن رشد را تحت محاکمه آرند آنچه را که رأی فقها اقتضا نمود مجری دارند پس از انعقاد مجلس چون میدانستند که در مناظره حریف او نخواهند شد .

بدون محاکمه خطیب قرطبه را گفتند باوازبلند بگوید ای مردم ابن رشد و اصحاب او از دین خارج شده اند و عقاید کفر آمیز در میان

مسلمین انتشار داده اند . لهذا ازحضور امیرالمؤمنین درخواست میکنیم که اورا بقتل رساند و لکن منصور ابن رشد و اصحاب اورا امر بتبعید نمود پس از یکسال که از تبعید او گذشت اشراف واعیان قرطبه منصور را راضی نموده وامر باحضار ابن رشدداده شد ولکن بین رجوع اوبمرا کش وفوتش چندان طول نکشید در سنه ۵۹۵ بسن هفتادو پنج سالگی در شهر مراکش در اول دولت الناصر بالله پسر المنصور بالله برحمت ایزدی پیوست .

مینویسندیکی از چیزهائیکه موجب کینه‌منصور با ابن رشد شده بود این بوده‌است که ابن رشد در کتاب حیوان در خصوص زرافه‌نوشته بوده است که من آن را در دربار پادشاه بربر دیده‌ام ولکن بعد ازحبس گفت دشمنان من چنین کرده اند و گرنه من‌نوشته بودم برّین آنان برّین را بربر کرده اند. (۱)

(۱)حکایت آبونواس با هرون‌الرشیدهم نظیر سخن ابن رشد است می نویسند روزی ابونواس قصیده غرائی درمدح هرون ساخت و رفت خدمت خلیفه که بعرض او برساند و در ضمن هم صله خوبی دریافت دارد بر حسب اتفاق هرون کنیزکی خوبرو مسماة بخالصه تازه ابتیاع نموده و بمحبت و عشق او پا بند شده به شعر ابونواس چندان وقری نه نهاد و انعامی هم باو عطا نفرمود ابونواس آزرده خاطر شده هنگام خروج از قصر خلیفه به یکی‌از اضلاع قصر این شعر را بنگاشت .

لقدضاع شعری علی بابکم کماضاع د ُرعلی خالصه منهیان شعر را دیدند و بخلیفه رسانیدند هرون از این جسارت ابونواس خشکمین شد و امر باحضارش کرد پس از حضور اورا در معرض عتاب وموردسخط‌وغضب در آورد ابونواس گفت من چنین نگفته ام بلکه دشمنان من برای آنکه باطن خلیفه را از من رنجش دهند شعر مرا تغییر داده اند خلیفه‌گفت مگر تو چه نوشته بودی ابونواس گفت من نوشتم (**لقد ضاء شعری علی بابکم کماضاء د ُرعلی خالصه** بد خواهان همزه را اشباع نموده‌تاآن را از صورت مدح به لباس ذم در آوردند خلیفه گر چه میدانست که‌ابونواس دروغ میگوید ولکن از این صنعت شاعرانه و سخن ادیبانه او خرسندگردید صله‌اشعار اورا دو چندان داد و عذر فراوان‌خواست .

مولفات ابن رشد

ابن رشد متجاوز از هفتاد مجلد کتاب در علوم مختلفه از قبیل فقه و اصول و طب و منطق وفلسفه وغیره تألیف نموده که بیشتر از آنها ترجمه بلاطین و یا عبری شده واصل عربی آنها از بین رفته و لکن آنچه که فعلا موجود است از این قرار است: **اول** - تهافت‌التهافت‌رد بر غزالی **دوم** - فصل‌المقال **سوم** - الکشف عن مناهج‌الادله **چهارم** بدایة‌المجتهد و نهایة المقتصد **پنجم** جامع‌الفلسفه **ششم** منطق . این مقدار از مصنفات ابن رشد موجود است .

بقیه همانطوریکه قبلا اشاره شد یا ترجمه بالسنه خارجه شده و یا اصلااز میان رفته است .

خواجه نصیر الدین طوسی

یکی دیگر از حکماء بزرك اسلام که شمس الدین درکتاب خود اسم اوراذکر نکرده‌است ابوجعفر محمدبن‌محمدبن‌حسن‌الطوسی‌معروف به

خواجه نصیرالدین است پدرش از جهرود ساوه قم بوده پس از مهاجرت
بارض طوس چون خواجه در سال ۵۹۷ درطوس متولد شده است لهذا
معروف بطوسی گردیده . عبارتیکه مرحوم قاضی نور الله شوشتری در
توصیف خواجه املا نموده چون خالی از لطافت نیست ما هم در ثبت آن
مبادرت نمودیم میگوید: حکمیکه‌رای قویم او صورت شریعت را بمثابه
هیولی‌است علیمیکه نظرصائب او در جمیع احوال‌بر علت اولی است امامی
که ائمه دین بفضل اومعترفند همامیکه اهل‌یقین‌از بحر دانش او مغترف
نحریریکه تحریر او آزاد انرا بنده ساخته وتجرید او نقد محصل افکار
علماء کبار را در بوته اعتبار گداخته. فیلسوفیکه روان افلاطون و
ارسطو بوجود او مفاخرت و مباهات جویند و زبان حال ابو علی بن سینا
شکر مساعی جمیله او گوید. عقل فعال در اشراق طفل راه اوست و
مشکلات ارباب کمال موقوف بیك نگاه او الخ . »

خواجه در علوم عقلیه شاگر فرید الدین داماد است و او شاگرد
سید صدرالدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد
ابوالعباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد شیخ الرئیس ابو علی
سینا و اما در علوم نقلیه شاگرد پدر خود بوده و او شاگرد امام فضل الله
راوندی و او شاگرد سید مرتضی علم‌الهدی‌است .

چون صیت فضل و دانش خواجه گوشزد عام و خاص گردید
ناصرالدین محتشم که از امراء اسماعیلیه و از جانب علاءالدین محمد
رئیس آن فرقه بحکومت قهستان بر قرار شده بود بهر نحو بود خواجه
را بنزد خود طلبید و در اعزاز و اکرام او کوشید خواجه هم کتاب

اخلاق ناصریرا باسم ناصرالدین تألیف نمود .

پس از اینکه علاءالدین از کمال و فضل خواجه مطلع شده بواسطه بودن
او نزد ناصرالدین حسد برده طوعاً و کرهاً اورا بنزد خود طلبیده و وجود
اورا مغتنم شمرده .

خواجه مدتی درنزد علاءالدین روزگار گذرانید بعد مکتوبی بمؤید
الدین علقمی که وزیر مستعصم عباسی بود نوشت و قصیده غرائی هم در
مدح خلیفه برشته تحریر آورد بقصد آنکه شاید بتواند خودرا از آن
محبس نجات دهد. ابن علقمی گمان کرد که اگر خواجه معروف در
خدمت خلیفه شود شاید بمقام وزارت اولطمهٔ وارد آید لذا در ظهر قصیده
بعلاءالدین نوشت که خواجه با خلیفه روی زمین ابواب مکاتبه رامفتوح
نموده از این مسئله نباید غفلت ورزید . علاءالدین هم خواجه را در
همان قلعه محبوس نمود - همینکه لشکر مغل برای تسخیر قلاع اسماعیلیه
مصمم شدند خورشاه بن علاءالدین بصواب دید خواجه باستقبال خان مغل
شتافت سپس خواجه بهمراه هلاکوخان ببغداد مسافرت نمود . پس از فتح
بغداد بامر هلاکوخان در مراغه رصدخانهٔ بنا کرد علماء اهل فن را گرد
آورد و برای آنان مدد معاش از وجوه اوقاف برقرار داشت و کتابخانهٔ
که متجاوز از چهارصد هزار مجلد بوده بامر خواجه در مراغه تأسیس
شد پس از چندی که مجدداً ببغداد مسافرت فرمود در ماه ذی‌الحجه روز
عید غدیر خم در سال ۶۷۲ برحمت ایزدی پیوست ودرجوار امام همام
موسی کاظم علیه السلام مدفون گردید و برلوح قبرش آیه شریفه (و کلبهم
باسط ذراعیه بالوصید) برحسب وصیتش نوشته شد

یکی از فضلاء ماده تاریخ فوت اورا چنین گفته :

نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل　　یگانهٔ که چه‌او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد وهفتاد دوبذی‌الحجه　　بروز هیجدهم اندر گذشت دربغداد

موءلفات خواجه

خواجه متجاوز از پنجاه کتاب و رساله در موضوعات مختلفه تصنیف و تألیف نموده و لکن بیشتر این مؤلفات درعلوم ریاضی است از قبیل تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و زیج ایلخانی و کتاب تذکره درعلم هیئت و کتاب شکل‌القطاع و همچنین در نجوم و اسطرلاب و جبر و مقابله وحساب

درجه دوم از مؤلفات خواجه در علم کلام است از قبیل تجرید و قواعدالعقاید و فصول نصیریه و نقدالمحصل

خواجه در علم فلسفه مستقلا کتابی تألیف نفرموده و لکن علو مقام او درعلوم عقلیه از شرح اشارات شیخ بخوبی واضح میشود که تا چه مقدار مسلط و مبرز در این علم بوده بنیان فلسفه را که سالهای متمادی فخرالدین رازی بواسطه شبهات و شکوك عنادیه خود متزلزل ساخته‌بود مجدداً استوار فرمود اعتراضات بارده غیر وارده امام‌المشککین را دفع و رفع نمود همان طوریکه ابن رشد ایرادات غزالی را برطرف کرد و بر رونق علم فلسفه بیفزود .

خواجه و شعر

خواجه نصیرالدین بزبان فارسی وعربی هردو شعر گفته و اشعار

فارسی او بیشتر در نجوم و حال سعد و نحس کواکب است مثل آنکه می گوید :

هر مهمی کاید بتأیید خدای لم‌یزل　　جرم مه درخانهٔ مریخ یعنی درحمل
نیك باشد هم‌سفر هم دیدن روی دبیر　　جامه‌پوشیدن حریر وصیدافکندن بتیر

و این شعرهم درعلم قرائت منسوب باوست که میگوید .

تنوین و نون ساکنه　　حکمش بدان ای هوشیار
کز حکم وی زینت بود　　اندر کلام کردگار
اظهار کن در حرف حلق　　ادغام کن در یرملون
مقلوب کن در حرف با　　در مابقی اخفا بدار

مینویسند وقتی این رباعی عمر خیام که میگوید :

می خوردن‌من حق ز ازل میدانست　　گرمی نخورم علم خدا جهل بود

درحضور خواجه خوانده شد درجواب فرمودند :

علم ازلی علت عصیان کردن　　نزد عقلا زغایت جهل بود

امیر غیاث‌الدین شیرازی

خاتم‌الحکماء والمحققین وغوث‌العلماء والمدققین امیرغیاث‌الدین منصورشیرازی رحمه‌الله مولد ومنشأ شریفش شهرشیراز است واز تلامذه پدر بزرگوار خود میر صدرالدین محمد است امیرغیاث‌الدین در میان حکماء متأخرین ثانی اثنین ابوعلی است زیرا که دربیست سالگی از تحصیل علوم فراغت حاصل نموده و باندك زمانی بمقامات عالی ارتقا یافته وبوزارت شاه طهماسب اول انارالله برهانه منصوب و برقرار گردیده چون در یکی از مجالس باشیخ علی‌بن عبدالعال مناظره و مباحثه کرده شاه همین

که آثار مغلوبیت درشیخ مذکورمشاهده نموده برای حفظ ظاهر طرف شیخ را گرفته حکیم بزرگوار رنجیده خاطر گشته و از وزارت استعفا داده و بقیه عمررا به تصنیف و تدریس بسربرده تا در سال ۹٤۸ برحمت ایزدی پیوسته. امیرغیاث‌الدین صاحب تصنیفات جیده است که بیشتر آنها در حکمت و کلام است رسالهٔ در معاد تصنیف فرموده اند در نهایت و جازت و نفاست این رساله فعلا نزد نکارنده موجود است در همین رساله کلام ابوحامد غزالی را در کتاب فیصل التفرقه بین الاسلام والزندقه درخصوص معاد نقل میکند بعد میفرماید کسیکه این است عقیده‌اش درخصوص معاد چگونه بزرگان حکماء اسلام را تکفیر میکند درحالتیکه آنها همچو سخنی که تو میگوئی نگفته‌اند پس تواول کافری. آخوند ملاصدرا در کتاب مبدء و معادش (صفحه ۲۹۵ چاپ طهران) این مطلبرا نوشته و میخواهد کلام مسلم را حمل برصحت نماید من حاشیه ای در اینجا نوشته ام حاصلش این است که سخن ابوحامد از دو قسم خالی نیست یا از روی عقیده است و یا ازروی ریا و سمعه اگر اول است که میرساند کفرشرا همانطوریکه میر فرموده و اگر دوم است که ثابت میکند فسقشرا علی‌ای‌حال توجیه مصنف عاری از حقیقت و انصاف است بعد درصفحه ۲۹۹ مینویسد عجب است از این قائل که حجة‌الاسلامرا تکفیر میکند و حال آنکه خودش در رسالهٔ حل‌الدقائق عبارتی گفته که کفر محض است آنجا که میگوید **یمکن ان یتعلق النفس المفارقة بیدنه مرة اخری بل امتناع عدم تناهی المقادیر المستلزم لعود الاوضاع ومقابلتها ربمایوجب ذلك الخ**

اولا رسالهٔ حل‌الدقائق نیست بلکه مرآت الحقایق و مجلی الدقائق است این رساله هم نزد نکارنده موجود است

ثانیاً این عبارت درهمان رساله معاداست با رساله دوم تناسب ندارد

ثالثاً عبارت غیاث‌الدین غلط نقل شده

رابعاً آنطوریکه جناب ایشان میخواهند تناسخی بودن اورا باین عبارت ثابت کنند که اورا ردیف یوزاسف تناسخی بشمار آورده نهایت بی انصافیست بجهت آنکه غیاث‌الدین میگوید معادکه بمعنی عود است برحسب احتمال عقلی از سه قسم خارج نیست زیرا آنچه که عود میکند یاروح است و یا بدن و یا هر دو درصورت اول یا عود روح است بر حسب فطرت اولیه درحالتیکه از علاقه ببدن مطلق خالی است این رأی گروهی از فلاسفه است یا عود روح است ببدن بسبب آن اجزائیکه از آنها مفارقت کرده این رأی منصور است و یا عود روح است ببدن دیگری که مشارك نیست بدن اولیرا در اجزاء و در صورت مشارك نبودن هم دوقول است یکی عود روح است ببدن عنصری دیگری و این قول غزالیست و یا عود روح است ببدن مثالی و این قول اشراقیین است بعداز آن میگوید:

والحق الصحیح من الاعتقاد فی المعاد ان الروح یعود بشخصه الی البدن الذی فارقه باجزائه نکته در همین کلمه اخیر است که میگوید باجزائه پس از آن برای اثبات مدعای خود از قرآن شاهد میآورد مثل این آیه که میفرماید.

قال من یحی العظام و هی رمیم قل یحیها الذی انشائها اول مره و این آیه **ان‌الله یبعث من فی القبور** این بود رأی امیرغیاث‌الدین در خصوص معاد بطریق اختصار عجب در این است آنچه را که غیاث‌الدین برای تائید رأی خود نقل میکند صدرالدین آنرا برای اثبات عقیده خودش مینویسد مثل آنکه در صفحه ۳۰۳ آنجا که میگوید: **ازالة وهم وانارة فهم** تا باخر عین عبارات غیاث‌الدین است نهایت

ایشان عنوان را تغییر داده اند عنوانی که در رساله ذکرشد **انارة نور لازالة ظلمة** می باشد.

صدرالمتألهین درسفرنفس درخصوص معاد می‌نویسد.

فصل فی اختلاف مذاهب الناس فی باب المعاد. بعد از آن چند سطر بآخر فصل مانده میفرماید:

و الحق کما ستعلم ان المعاد هو هذا الشخص بعینه نفساً و بدناً فالنفس هذه‌النفس بعینها و البدن هذاالبدن بعینه

پس از آن مینوسد **ومن انکرذالك فهو منکر للشریعة ناقص فی‌الحکمة ولزمه انکار کثیر من النصوص القرآنیه**

این‌سخن اگرازروی عقیده‌است که غیاث‌الدین نیز همین را گفته پس چرا تناسخی شد و اگر از روی تقیه و ترس از تکفیر است که آن مطلب دیگر است.

(من رساله در خصوص معاد نوشته ام و تمام آراء حکما را جمع آوری کرده و قول حق را در آخر خاطر نشان‌ساخته انشاء الله اگر موفق شدم به‌طبعش اقدام خواهم نمود).

یکی دیگر از حکماء دوره اسلامی **میرصدرالدین** والدامیرغیاث الدین است که معاصر و مناظر با ملا جلال‌دوانیست علاوه بر تصنیفات و تألیفات شریفش مدرسه منصوریه شیراز که از ابنیه عالی است از آثار خیریه آن سید بزرگوار است. تولدش در سال ۸۲۸ بوده و در سال ۹۰۳ بدست طایفهٔ ترکمانیه بدرجه شهادت رسیده:

یکی دیگر از حکماء مبرز **شمس‌الدین** محمد خفری است که از افاضل حکماء متاخرین است و صاحب تصنیفات جیّده و تألیفات وثیقه است و از تلامذه میر مذکور است:

علامه‌ثانی

مرحوم ملا جلال دوانی که معاصر و معارض با میر صدرالدین بوده یکی ازحکماء و فلاسفهٔ بزرك اسلام است، صاحب تصنیفات عدیده از قبیل کتاب انموزج العلوم و دو رساله در اثبات واجب و رسالة الزوراء و شرح بر هیاكل النور سهروردی و غیره تولدش در سال ۸۳۰ بوده و وفاتش در سال ۹۰۷ اتفاق افتاده (رحم‌الله معشر الماضین بمحمد و آله‌الطاهرین)

ضیاء الدین دُرّی



غلطنامه

کتاب اول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۵	مشعر	معشر
۷	۳	و قادر	وقاد
۹	۱۷	من یشاء	مایشاء
۱۰	۱	ظلماتی	ظلمانی
۱۰	۹	تأبند	تأیید
۱۰	۹	فلـله	فلسفه
۱۳	۱۱	هلیون	هلنیون
۱۴	۲	دور	ودر
۱۸	۲	ابجزه	ابخره
۲۰	۱۲	نمود	ننمود
۲۲	۸	ورحانیه	روحانیه
۲۴	۱۱	لامل	للاکل
۲۵	۱۱	بطلیموس	بطلیموسی
۳۱	۳	وسائل	وسائلوا
۳۱	۳	جالس	جالسوا
۴۱	۱۹	حقی	خلقی
۴۹	۱۹	سیرت	پسرت
۵۲	۱۲	ابوجعفر	ابومعشر
۵۷	۳	مصاحت	مصاحب
۵۹	۳	طبقی	طبقی
۵۹	۷	این	(مکرراست)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۱	۱	بدان	بدادن
۶۲	۸	غررو	نمرود
۶۲	۱۴	اوذت	ذوات
۶۳	۴	بس	پس
۶۳	۸	فینان	قبنان
۶۴	۴	حنابت	جنابت
۶۴	۱۳	نجورات	بخورات
۶۹	۱۷	وجود	وجور
۷۳	۳	باقسیت	باقیست
۷۴	۲۰	اری	از
۷۶	۵	قلم	حلم
۷۶	۱۰	اقارب	واقارب
۷۷	۹	است	(زیاداست)
۸۱	۶	بشما	شما
۸۱	۱۴	درنان	دونان
۸۱	۲۲	مبهج	مبتهج
۸۳	۱۲	ی	(زیاداست)
۸۳	۱۵	وامیع	وامنع
۸۴	۵	باقیت	باقیست
۸۵	۲۱	علوم	علوی
۸۵	۳	که	(زیاداست)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۶	۱۶	مصرین	مصریین
۸۶	۱۹	تربیت	ترتیب
۸۸	۱۶	اسکسیندوس	اسکیندروس
۹۲	۱۹	نداشت عوام	نداشت عاقبت بمعبدی پناهنده شدند عوام
۹۵	۱۹	طبت	طبیب
۹۶	۲۲	اواوست	او است
۹۸	۱	مناظره	ومناظره
۱۰۸	۱۳	اکون	رکون
۱۰۹	۹	نشنود	نشنوند
۱۱۸	۸	عبت	عیب
۱۲۰	۳	وضع	واضم
۱۲۱	۲۱	اسادتش	اسارتش
۱۲۲	۲۰	کمتراست	کمتر بود
۱۲۷	۲	دسته کار	رستگار
۱۳۷	۷	میسیل	سیسبل
۱۴۵	۹	نرسیدیهااست	نرسیده است
۱۴۶	۲۱	فصیلت	فضیلت
۱۴۷	۱۵	شررر	شرور
۱۴۸	۲۰	عدات	عدالت
۱۵۲	۸	کسیکه	کسی است که
۱۵۲	۱۶	آشکاررا	آشکارا
۱۵۲	۱۹	حذرباش	حذرباش
۱۵۴	۲۱	مخفی	مخفی نمودی
۱۵۵	۱۶	استقاه	استفاده
۱۵۹	۱۴	قصد	فصد
۱۶۰	۲	ورای وتجربه	ورای تجربه
۱۶۱	۲	اخضار	احضار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۲	۱۶	چهادم	چهارم
۱۶۲	۲۰	حیز	چیز
۱۶۳	۵	میان دو عاقل دوستی و محبت واقع میشود ولکن	(زیاداست)
۱۶۴	٦	یشنوند	بشنوید
۱۶۴	۹	چیز کم که مضر است	چیزیکه مضر است کم آن
۱۶۴	۱۷	داسته	داشته
۱۶۸	۵	نالیس	سالیس
۱۷۲	۱۱	مهجولات	مجهولات
۱۹۱	۲۰	روش معلم خود ارسطو	روش ارسطو
۱۹۱	۲۱	کتب استاد خود را	کتب او را
۱۹۲	۵	افرونیسی	افرودیسی است
۱۹۲	۵	تلامذه	شراح کتاب
۲۰۹	۸	اجتاب	اجتناب
۲۱۱	۱۲	باعت	باعث
۲۱۲	۱	جنایت	خیانت
۲۱۴	۸	ودع	ورع
۲۱۴	۲۰	غبنگرد	نمینگرد
۲۱۵	۲	شهولت	شهوات
۲۱۵	۱۴	کنند	کننده
۲۱٦	۵	فیریت	خیریت
۲۱٦	۱۸	آنکسی	آنکسیکه
۲۱۷	۱۰	چیز	چیزی
۲۱۸	۱۳	لمیزعرا	لمیزرعرا
۲۱۸	۱۴	عاملی	عالمی
۲۲۱	۸	لقلمان	لقمان
۲۲۱	۱۳	حرش	حرص
۲۲۳	۲۸	حیات الله	حیات او و الله

غلطنامه

کتاب دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۰	شخصی	شخص
۸	٦	نیت‌وقف	تووسوسه کردی ابوالحسن گفت من وسوسه نکردم ولکن وقف
۹	۳	یابوسهل	(زیاداست)
۱۷	٤	ارشمدیس	ارشمیدس
۱۸	۸	بناء	ابناء
۱۸	۱٥	نقل	نقل
۲۳	۲۰	بقاوکه	بقاءکه
٤۰	۱۹	فی‌الحبه	فی‌الصحبته
٤۸	۱٤	خصوش	خصوص
٥۰	٤	ابن‌یهثم	ابن‌الهثیم
٥٦	۱۷	تغتل	تغتسل
٥٦	۲۰	مقصودومضمون	مقصودمضمون
٦۸	۱۲	داشته	دانسته
۷۸	۹	اشقار	اشعار
۸٦	۱۰	الکفات	الکفاف
۸٦	۱۱	والدذل	والذل
۸۸	۲	باهروت	بامروت
۱۰۲	۲۱	والکلب	یتبه‌والکلب
۱۰۲	۲۱	منزلتة	منزلة
۱۰٥	۱۲	کر	اکر
۱۰٦	۹	خاتم	خاتم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۸	۲	درعمم	درعلم
۱۱۱	۳	غ لب	غالب
۱۱۱	٥	محاسنسن	محاسنش
۱۱۲	۱۲	زامساك	ازامساك
۱۱٤	۲۳	۳۸۰	۲۸۰
۱۲۱	۳	وسوا می	وساوسی
۱۲٥	۲۰	یادائی	یادانائی
۱۲۹	۸	شمردهوواز	شمردهواز
۱۳۰	۲۲	رادربار	بدربار
۱۳٥	۱۲	انجاد	اتحاد
۱۳٦	۷	کرح	کرخ
۱۳٦	۱٤	حزبنه	خزبنه
۱۳٦	۱۹	بهمدان	به‌همدان
۱٤٥	۷	طبع‌است	طبع‌اوست
۱٥۲	۲۱	مغایسات	مقابسات
۱٥٥	۱۲	علقبه	عقلبه
۱٥۹	۱	لعل	العلل

